

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 سورة الاطهار محبوب حضرت غفار سيد مبعدين قطب الاقطاب قطب المدارس

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 سورة الاطهار محبوب حضرت غفار سيد مبعدين قطب الاقطاب قطب المدارس

من ابعث نبيا من قبلي لم يبعثه الله الا لهدى الناس الى صراط مستقيم
 سورة البراق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

من الدنيا على هذا المثل
والله اعلم بالصواب

[illegible]

وَمَنْ يَجْعَلِ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ بَيْنِهِمْ رَحْمَةً
فَإِنَّ اللَّهَ يُجْزِي مَنْ يَشَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبحانك اللهم ونحمديك بآلائك وتشكرتك بنعمائك لك الحمد المنة
ومناجاة العبدية واليك المنة فانك سيد يعيد كما فأت في كل يوم الحبيب
والصلوة والسلام على حبيبك ورسولك سيدنا الذي جاءني خفياً ولا
لما خلقت إلا فلاك والله وصحبه الذين قال حبيبك في شأنهم اصحابي النجوم
يا يعقوب قد يتوهمتم ائماً بعد فيقول العبد العاصي من عباد الله الخليل
الذي ليس له انك لا شيء قليل في ارض حوت من زمر ما في البحر وهو طويل ان كتب في
احواله وولياؤه والصلحاء امرسالة لتكون لي الى سعادة الدارين وسيله

احب الصالحين ولست منهم | لعل الله يرزقني حسناً

لكن لاجل هبوب الافات من الخلف والامام لو يدعني الزمان الى
اتمام المرام فاجال نفسي في الدنيا فانية ولا يدعني الرجوع الى المولى الحق
فشترت في ذكرا وليام الله الكرام اعني حضرت سيد بدیع الدین قطب الدین

وَأَمَّا الْوَصْفُ
 فَلْيَعْلَمِ الْخَفِيَّةُ بِنَفْسِهِ
 أَنَّهُ لَا يَصِلُ إِلَى حَقِّهِ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ
 وَأَمَّا الْوَصْفُ
 فَلْيَعْلَمِ الْخَفِيَّةُ بِنَفْسِهِ
 أَنَّهُ لَا يَصِلُ إِلَى حَقِّهِ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ

وحياتنا مع من سار مع العظم الكون الى الجبر وسيله والى عطاء الماسم
الرفقة كريمة وعلى الله تعالى توكل من حسي وبعو الوكيل بعلم لوني مع لصد

اما بعد اقامه حروف بیحجیه ز غنیم الفخر الاحقر زین محمد امیر حسن
مدرسی الفسوفی غفر الله له و له و من غفر الله له ابن جامع علوم معرفت حقیقت
عمده الشاغلین اسوة المتورعین مقبول بارگاه بیخون و بیگمونی سید شاد
افزون طالب اندیشه راه جبل کجسته مشوا متوطن قصبه دار النور حضرت
مکیان حرمها المذنب والشور و عرضه سید هر که در اول طایف باه
طالب علمی ابن ماضی اشرف ملازمت والدم حوتم بسرشد و چند روز بهر سید
فیض عام مجرب درگاه والا جا به واقع قصبه موسوم اتفاق خداد و باز به یاد
بخت همایون از جناب مستطاب استادنا العظیم مطاعنا الفخر مقبول بارگاه کرم
سید شاه فضل عظیم فسوفی نور الله مرقده که تفریق و توصیف کواکب الافاق
تحصیل حاصل است در کمال علم و عمل بکتاب و بیگانه بود و قدرت العمر در ریاضت
و مشقت بسر فرموده و اوقات مبارک بجز طاعت و عبادت صرف نه نموده از
علوم دینیات این العبد بخوان مکتب دانی حرفی چند از انجانب تحصیل نمود و سالی
برین حال آمد که از فیض صحبتش و کمال تو حش شد از شغل و اشغالی که و او که
خاندان عالی بدریه زاد با اندیشه شرف و تعظیما که بطریقیه انیقه مشائخ این خانواد

١- وقال الصوفي ليس في الوجود والحقيقة واحدة، أي مقام التوحيد.

[illegible]

نافذ است حاصل نمود و دست ارادت بشیخ المشایخ قبله را بجا بستن
کعبه صاحب تدقیق مقرب جناب ذوالمنن سید شاه آل حسن المعتمد پناه
پسندیده میان صاحب دایم السرفیض برکاتهم که برادر کلمات حضرت
استاذی مرحوم مغفور اند و دادم و شجره پیران طریقت بر گرفته نیز از آنچه
که جناب فیض کاب والد ماجد مرحوم لاطریقه از مشایخان اینخانواده فنا کرده
حاصل شده بود منتظر شدم یا غفور الرحیم خانم من و جمیع مسلمانان بخیر گرداناد
بحرمت النون والصادق وزیر اعز اسعد من مولوی سید محمد حسن خاں سید
عمرو از داد السرفیض نسبت انتخاب حالات حضرت مرکز دایره ولایت مرجع
الاصحاب هدایت نو باده گلستان رسول التقلید شمع شبستان جناب حسین المصطفی
سلطان العارفین اثر الانبیاء والمرسلین سیدنا سید علی الدین قطب الدین
قطب الدار قدس سره و خلفاء نامدار و الابرار الشیخ صراری مبلغ رسانید و در بار
مفتخرب بیا عزیز مسلم سید استیلا بدو انتم برز و ناچار از کتب و اوراق عربی فائده
و ملفوظات و مکتوبات پیشوایان دین متین حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله
و سلم حالات بهم رسانید و برخی از ان نقل برداشتم و این اوراق را در خط اول
نقود بریده ترتیب دادم و موسوم به تذکره المستقیمین نمودم که بعالم سیای و کما
باقی ماند توقع از ناظرین آنست که هر کجا در ربط عبارت یا محاوره فخلله یا زله

وَأَخْضَلْ لَكُمْ أَعْيُنَ أَنْ تَرِيَهُمْ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا فَهُمْ لَا يَأْتِيهِمْ نَجَاتٌ

[illegible]

وہ کہتا ہے کہ میں نے اپنے آپ کو بڑا ہی اہم سمجھا کرتا تھا۔ لیکن اب میں نے سمجھ گیا ہے کہ میں تو بس ایک چھوٹا سا آدمی ہوں۔

[illegible][illegible]

مذکرہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ایمان گیرند که ایشان را در حق است
بجزی احتیاج نبود زیرا که حضرت
رسالت پناه علیہ السلام ایشان را
در کوه قوش پرورش کرد و شش پسر و یک
غریب را که او پس از او را در حق است
با کوه داریان عاقبت از دست علی است
روایت کنند و کس فاضل السیرتین بنیاد

و گفت اکنون وقت نیست به بین آفتاب از حدت بر جلال است وقت
زوال درین وقت باز شوی حالا بای جناب باریست حاکم جنگ شان
شااهی سگاییده بهم برآمد و فرس خود را قریب حجره رسانید و خواست
که سر بالا کرده بنگردد و دیوار حجره بلند شد سرش که را گفت فیله که بسیار
طویل القامت است حاضر کن چنانچه فیله طلبیده بر و سه سوار شده
نگه بستی باز دیوار حجره بلند یافت در آنوقت ششگین و نامراد و او پس
و بجز است اقدس خبری رسانید که بدار احکومت مانبا شد حضرت عبور
دریا به چین فرموده قیام کرد و یککافات این بے ادبی قادر شاه لقب الهی
مقبور شد و همه جیش پر آبله گردید هر چند حکماء عاقل سرگرم معالجه بودند
مگر سود مندی شد شیخ سراج از انجام کار بیخبر شده تدبیر نامی کرد و آتش
نا تمام می یافت ناچار از زبان خود لیسیدن آغاز کرد و گریان هم
کارگر نشد چنانکه احوال امداد شیخ سراج با حضرت مشکف گشت بر زبان
قصدا ترجمان گذشت که سراج چرا سوخت بجز دارشاد این کلمه مات
شیخ در گون گردید و در تمام بدن و سه آتش سوزش شعله شعله شد
شیخ از سر تا پا بسوخت و از حاضرین وقت وصیتی کرد که نشتم را باطل
و فن کنند و باز بان سعوبت مبتلا شده فدای قادر شاه شد مشکفان
امور تمیز و تکفین بوجه لاعلمی سنوی خاطر شیخ وصیتش را خلاف طریق

و همچنین ادب است که در
کتابان آن حضرت در خطبای اسلام
بنفصه طالبان را به حسب و حاجت
ترتیب می کنند بے آنکه او را در
ظاهر چیزی با خند و این جامع را
فخر داخل ادبیان مانند و بسیاری
از مشایخ طایفه را در ادب و
توجه باین مقام بوده است چنان که
ابو القاسم بزرگ گانی طوسی را در حق
شیخ بزرگوارین را در حق که
ایوب حسن بزرگوارین بوده است که
پسندیداری باین گفتندی آتش
خاکری می چید و دست کردند چنانکه
باز شایع بنفصه چنان و دان

محمود و مستور سیدار و آفتاب السعادت و الاله من و کین در ویش
در سبته بر و کشاید که ماوراء امر الله تعالی است و الله غَالِبٌ عَلَى
أَقْصَرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و خوشترن را کسوت بشری بدر
میناید که بدان امور است چون این معنی آن برادر را معلوم گشت دیگر
آنکه الْعُلَمَاءُ وَ سِرَّةُ الْأَنْبِيَاءِ که بر سید کبیر شمع باش پیش از آن که
از کج خانه عدم بسوی منزل وجود و یخرج مِّن بَيْنِ الْمُصْطَلِبِ وَالْأَرَامِیَّةِ
در باز نمودن آن مقبولان حضرت ازل را بر وز میثاق نذر آبر آمد آگشت
بیکدیگر بلیل الجبار بے حروف و اصوات گفت هنوز آرزو اموش نموده اند
همان حالت در ایشان تاثیر است و در مقام ایشان نهانی است
و آنچه در کتابت ازل و ابد است بدان واقف اند این علم میراث انبیاء
است ای برادر یحیی در سبته الانبیاء باید که مر ایشان راست و از جمله
مواهب الهی و اسرار عالم نامتناهی است و از همه مخلوقات پوشیده که
ان من العلم کیمیة المکنون لا یعلمه جلاله لعلما به یا الله
و آنچه در لوح کمنون است معائنه و مشاهد و در نظر ایشان است
و از عالم کمن تا دخول بهشت و دوزخ آنچه که تو دوست و خواهر بود
میدانند و احوال فردا که قیامت جزو کل میدانند و امتناز و الیوم
اینها الجحود و موتی و هرگاه که مردمان در روز بحث بایکدیگر آیند

مغفول از حبست عدم معلوم است
نیکو است به حضرت عیارت از انبیا
صورت رسول شمس اند قضا
و نه سعادت ملاقات مخصوص حضرت
و این معنی جبارت از اقصیه است
ملاقات مخصوص است ای سیدان
را بلا شاکت غیر عیادت ملاقات
خصوص که خالی از شاکت است
و خاص از سعادت سعادست برادر
ای سبته شمس است
عالم شمس برادر تقصیر را
و مقبول فعل است یعنی شمس
فاصله برادر است
ای سبته شمس است
این امر و دیگر آنکه در احوال
در سبته الانبیاء بین علم است که
تقصیل که دیم یا آن علم علی و دیگر
۱۰ سوال دوم آنکه برادر و دیگر
حدیث که علم در ایشان انبیا است
بین علم است که تقصیل که دیم یا
عالم از تقصیل آن عالم در است
انبیا علم السلام توان مش
ای در علم است این سوال را
نقار علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است

مغفول از حبست عدم معلوم است
نیکو است به حضرت عیارت از انبیا
صورت رسول شمس اند قضا
و نه سعادت ملاقات مخصوص حضرت
و این معنی جبارت از اقصیه است
ملاقات مخصوص است ای سیدان
را بلا شاکت غیر عیادت ملاقات
خصوص که خالی از شاکت است
و خاص از سعادت سعادست برادر
ای سبته شمس است
عالم شمس برادر تقصیر را
و مقبول فعل است یعنی شمس
فاصله برادر است
ای سبته شمس است
این امر و دیگر آنکه در احوال
در سبته الانبیاء بین علم است که
تقصیل که دیم یا آن علم علی و دیگر
۱۰ سوال دوم آنکه برادر و دیگر
حدیث که علم در ایشان انبیا است
بین علم است که تقصیل که دیم یا
عالم از تقصیل آن عالم در است
انبیا علم السلام توان مش
ای در علم است این سوال را
نقار علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است

کتاب عیادت رسول السلام
در سبته الانبیاء
ای سبته علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است
ای سبته علی از سبته است

این کتاب را در شهر مشهد
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲

این کتاب را در شهر مشهد
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲

که از ارادتمندان ارجمند بودند طلبیدند و این مبعوث هر چند
جستجو بهر سائیدگر آب و دستیاب نگردید خداے تعالیٰ اضطرار
پسند نمود و پیاس خاطرش که یکی از بندگان خاص بود چشمه رفیع
در سواو کن پور از دریاے رحمت بے پایان غیش جاری فرمود
و هنوز با غلظت آتین نامیست و قتیکه آواز دانه فیاضی و گرم حضرت قطب
آبگوش اهل عالم رسید که تشریف مردمان و ضیغ و شریف بر آستانه اش
گردید و بهمان دایره اندوز سعادت و کمرش شده و کاران گشت
در آن نزدیکی حضرت قاضی سطر هم بغرض بباحثه بخدمت حاضر شد
و بحثی پیش کرد و آخر با اعتراض خود نادوم بوده در حلقه خاصان درآمد
و کمرش آینه ارقام کرده خواهد شد انشاء الله تعالیٰ عرض کرد که در آن
آوان عزت سلطان ابراهیم شرقی بنا بر طلب حضرت معتمد
و تحائف از جوینور وارد شدند حضرت قطب لمدار بنظر ایفاد و عده
که از االیان جوینور کرده بودند حضرت سید ابوزاب فصوص خلیفه
و جانشین خود را بر جاوده افاده گذاشته و غم جوینور کرده رونق بخش
لکنو گشتند شهر آمد و الا عالمگیر شد حضرت شیخ مینا بخدست اقدس
حاضر گردیدند و مشمول عواطف حضرت بوده سعادت اند و خند روز
حضرت قطب لمدار بحالت انبساط ارشاد فرمود که شیخ مینا استحقاق

در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲

این کتاب را در شهر مشهد
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲
در روز پنجشنبه ۱۲۰۲

۴
اعتبار غایت و در مقام قرب
فانرا نامایی مقامات است
السا که فیکو فی الصلوات
الصوفیه الکاشفیه و تربط
این مافیه تقسیم است بطلان
نوفیل و فو انقض و مقام جمیع
و مقام احدیه الجمیع که در آنجا
آن جمیع است بیان
در این مقام

دارد که صاحب ولایت اینجا کرده شود چنانچه بعد بر که از
اہل حلاج بدر بار و الا حاضر شدند حکم دادند کہ بھراہی قاضی شہا الدین
بر کالہ آتش ریفہ فارہ برام شود چنانچہ معرفت حضرت قاضی شہا الدین
جارجازی نرویش مینا فرستادند و حاجتمندان را بہرہ و سہ کر دند و قنیکہ
شیخ ازین نعمت خود را منتخو دید آن مصلہ را بر سر نہادہ و حق اہل عرض
از خداے تعالی دعاے خواست کہ آتی بہ برکت مصلہ شریفہ حاجات
این در ماندگان بر آرحق تعالی و عایش قبول فرمود شیخ مینا
برای او اسے شکریہ این نعمت کہ برکت شد باز بنجد متش حاضر گردید
و چندی در حضرت ماندہ شرف سعادت اندوخت این آن سعید ازل
بود کہ از وقت ولادت ملازم منظر حضرت بود و بانواع ملطفاتش
مستفخر ہمی ماند چنانچہ بعض مورخین چنین نقل کر دہ اند کہ وقتیکہ حضرت
قطب المدار از جوینور معہ رفیقان و اصحاب صوب لکنو غزم کر دند
و در شہر ریختی بخشیدہ ہنگامہ تلقین و ارشاد گرم فرمودند و دران روز
ہم السخ بود و بہ کثرت ابرویت ہلال نشد با مادرش مروان
حاضر آستانہ گردیدند و التماس کر دند کہ دیروز ہلال بنظر نیامدہ
امروز چہ کر دہ شود فرمودند کہ تا مل کنید لحظہ نگذشت کہ زالے
از در در آمد و عرض کر دہ کہ کودکے تولد شدہ است و از شیر

وتمام حدیث
اعنی شیخ فی الدین عربی قدس سره
سره در سلسله که متضمن بسوالات
سائل است فریاد و نیاز القرب الاقرب
انما یضاف الی الحقیقه السیاریه
بالاصالة وانی خیر بایک الوریثه
وعارف جامی در شرح لمعات در آخر
بیان مقام او ادنی آورده که این مقام
یا صلات خاصه قائم الانبیاء است
لیه و سلم و بقرائن

۲۴۴
 بالافلاس و اجنبی غیر مسلم
 و ضمه الی یونیه و بنایک موضع
 اختر قال علی السه علیہ السلام
 الخنفسین علی خطر عظیم
 بنایک یعنی احمد شمس فی التزم
 و اختار و در قیوم عبارت
 باشد از انجمن مال و فقه بنیان
 قدیم علی بنان بنو
 انوار السعدیات علی بنان
 پیران آغا که خورشید بنان
 بیان

انوار الحکومات علیہ السلام
 بیان بود و باو دی ابر است
 در خصال آن نقایذات باشد
 در سر در ستوی فرساید
 در پیش نیست بود و در وید

نہی پڑی نہ۔ وجہ عدم سرگرمی
ریکا باری راغبانہ بر داری
جبریل را بکا باری غمی گیرند
باشد بہت باشد و حساب نہ
زیادہ شمع پیش آفتاب نہایت
وصف او در وصف ہو چون
قبلے ذات او کو نیست گشتہ
نہایت

و بیجا نیل علیہ السلام مقتضا
 انما الاله مقام معلوم متعدد
 تجاوز و تفاوت از مقام خود
 استعدا و سے و قابل بیست و شصت
 کہ از مکان تا لاسکان سیر نمایند

شور و فریاد از نهادش برخاست و بیقراری گرفت الغرض نهایت
اندوهگین شده و در مفارقت اعزاء و برهلاک نهاد و قریب بود که
از کوفت واقع جانکاه طار روحش پرواز کند که بمشیت ایزدی
حسب اتفاق در ره گذر حضرت سید ابوتراب فصوص مرصوح الانام
آن شخص افتاده بود و حضرت بر حال و سرحم خورده بر بالین
آن خستگان نوم بنحیر می تشریف ارزانی فرمود و بر آشفته حالی
آنجماعت دلش بهم برآمد و از خداے تعالی دعا خواست که اے
حی الایموت بحق حبیب پاک حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم خود
این جماعت را که از هر بلا اهل درین بیکسی و ناآشنائی که بودند
کشته شدند و از اهل و عیال خود دور افتادند حیات تازه عطا
کن و بر دعاے فقیر رحمت فرما چنانچه ببرکت دعاے حضرت
آن گروه زنده شد و دوباره در گلشن هستی قدم نهاد شخصی از انهم
حسرت برد و گفت اے آه باز بمیرم تا ازین عذاب نجات یابم
حضرت فرمود که این چه ماجرا است مردمان التماس نمودند که مر می
می نالد اما لش شخصی غنیمت برده است چنانچه اکثر بار از زبان
نقصانے رسیده در آن اندوه شده میگردد ایدارشاد شد که غلط میگویی
هرگز مال از مالی ثمایان بتلف نیامده در سبب خود تلاش کنی

۲۵
 دین و جہاد و فتنہ کا پیر
 واعلم عند الصداۃ الشیخان اسے
 گروہ شیعہ کہتے ہیں فتنہ
 عبارت از سفسفہ است کہ وہ سفسفہ
 لیفران الصراحت وان موجب
 قلب است الی الحق سبحانہ
 سما فی اصطلاحات الکاشغری
 و از خود و شہد لفظ تلک بجای
 نہایت لازماً ہے کہ روز
 کا پیر

مذکورہ اہستہ

الحقیقۃ الانسانیۃ فیہ نظام واما
من العقل الاول واما النفس الباطنیۃ
وغير ذلك واما علیہ السلام
من العالم الجلیلی علیہ السلام
الصفیر الذی ظهرت فیہ الانسا
نیا واما من الروح واما
ویر ذلک واما غیر من نفس
الانسان واما فی الیوم
بیس از خود

ان الوجوه في مرتبة اجابت
في مرتبة في الفصل الاول
در مرتبة الوحييت عبارتي
اجابة اسماء وصفات است
التي حضرت تبارك في حين
ازين بالبين لهم
خارج ميشوند پس از خروج
الانسان يا مودن في الدنيا
اول و اول

ای فخر از آن خود نیز بیک خودی
 بیان ز فخره آن انعام داد
 که در فضل انصاف و جود
 در بات دین نجات
 با نیت نیت نیت
 در آن نیت نیت نیت

نگاه بر اوقات مبارک را بے یاد آئی و مے معطل نگذاشت
 کرامات عجیبه و غریبه که از آنجناب بظهور آمده چه سراییم چه بنوک قلم
 آرم خوارق عادتش بعضی بمحصراتش و تصنیفات خود ذکر
 کرده اند و از عادت او بود که هر چه از تحف و تحائف که پیشش
 آمدی بذل سکینان نمودی آن خواجه و هر دو برادرانش و اولاد
 امجا و بریک در حر است ملک قناعت و ترک ریاست کوشیده
 و هر یک قدم در کوچہ معرفت و حقیقت نهاده بر چارالش فقر و فنا
 رونق بخششی فرمودند و بر جاده هدایت و ارشاد صاحب سجاده نهند
 و هنوز بعضی از آن بآن طریق علی وجه الاحسن مستقیم اند و سبک
 هدایت و ارشاد بر پشت اقلیم زده و خلفا نیک صفات را گذاشته
 و حضرت خواجه قصور قدس سره در سه شنبه صد و نوده و نه ماه رمضان
 بتاریخ سوم بر حمت حق پیوست قبه النور در مکنیور واقع است یازده
 خلایق آستانه اوست و سلسله از وی نافذ شده بلقب خادمال
 نامیده شد فیضان و تصرفاتش تا حال جاریست المختصر اجمال خلافت
 و اثر و دام اهل حاجت بدر بار حضرت قطب المدار بے عد و لایه
 شدن گرفت و هر کس شمره نیت خود یافته میگردد روزی حضرت
 خواجه ابوالحسن طیفور قدس سره سیرکنان جانب جنوب بمقام

نیز بود و صفت نخل به مقام
 نذرند و این وصف که هیچ نذرند
 هم نذرند و خوشی و ناز و انفس
 و این آن فخر است که بعضی فخر

شکره العقیق

و از آن هیچ مقام انبیا که مکره
 و صاحب این فقر را در دو خون
 بچشمین شناسد مگر حق سبحانه
 چه خداوند عز و علا غیور است خد
 او را خود را از نظر خودشان ستود
 با فاشی که از نظر خودشان ستود

و این فقر مقام صفیان و شهبان
 است مقام عجب عجب و عجب
 حالات و مقامات خود را در خدمت
 احوال گونه نشینان خفا
 عدم کنایه بیان فرموده لان
 انکسایه بلغم من الصریح داران
 وجه اشتغال کلی اوقات بابر

۳۳
 کہ چن خدا کے قائلے نبات خود
 موجودات و صفات و افعال ایشان
 در اشعہ ذات و صفات و افعال
 مہر کے چکا کہ این کس قیاس و ذات
 و اشعہ ذات و صفات و افعال
 مہر کے چکا کہ این کس قیاس و ذات
 و اشعہ ذات و صفات و افعال

ایستاده شد و بجانب آسمی دست و دعا دراز کرد و بر اس کے کشود و کار
علائق مناجات فرمود بمرکت التجا کے گرامی بارش باران شد
و ابر رست بر زمین بارید و خشک سالی از عالم دفع گردید و همچنان
تصرفات هر روز از ان بزرگوار بنظر می آمدند و از انجناب
غلامی ابل باقی ماندند که در هدایت و ارشاد پرچم کمالات
هر جانب بکمال شوکت و حشمت بر افراختند خصوصاً اولاد و امجادش
بر بسند تلقین و ارشاد و تکیه زده کوس زهد و اتقا در عالم نوانند الغرض
حضرت خواجہ طیفور در سنہ ہشتصد و ہشت از یہان رخت ہستی بستہ
بجوار رحمت حق پرست **اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاٰجِعُونَ** المختصر
حضرت قطب الموارچند روز بہرایت و ارشاد و خلق اسیر کو شیدہ و غلام
نیک صفات خود را ہدایت و وصایہ فرمودہ جا بہا بر اسے ہدایت
مخلوق مامور فرمودند و در ان قرب سفر ملک بقایہ پیش آن مصاحف و کتب
موصوف را طلبیدہ در دہائے صافی او شان را بگوئہ گون حقان
معرفت کہ بر آن وقت مدت صرف بود مملو گردانید و بر ہما ملاحظہ البان
حق اشارہ فرمود و بنحو شدلی و نارغ البالی در سنہ ہشتصد و سی
و ہشت بہا جمادی الاول بعالم بقار و فن بخش شد نہ
اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاٰجِعُونَ

[illegible]

ذکر حضرت سلطان المشايخ سيّد محمد باقر بن قدس اللہ سرہ الغفرین

آفریده اند که اسم گرامی سید ابو محمد لقب خواجہ ارغون خلیفہ
و جانشین حضرت سید برج الدین از اکابر زمانہ بودند نام و الد
ماجدش سید عبدالنور موم فتح الله علیه ابواب فضلہ و کمال
علم ظاهر و باطن زدغ میداشت و بفضل دینی و دنیوی نصرت
شده از جلال نعم الهی آنکه از بر و شعور اتفاق سعادت اندوزی
بلازست جد بزرگوار خود اعنی حضرت قطب المدار قدس سره افتاد
و شرف اختصاص اندوخت و بافضال مغضول حقیقہ روشنی دل
و سعادت جاوید روزی شد چون ستاره بخت بلند می سید علی
باون کمال رسید هر پایه بایسته بلند مرفرازی یافت و بجزوقه خلافت
عراق قیام یافت کی که از اولیاء اجله روزگار شد خوارق عادات و
تصرفات باهراتش درج صحائف اندوکر امارت و تفضلات و فیضات
غامش پایاسته ندارد و کمال عنایت حق سبحانه تعالی بر حال دے
بود و میگویند که سید قدس سره روزی بمقامے تلاوت قرآن مجید
میکرد و در حالے بود و در آن دم طائر ایکه پر هوا سپر فیه نبود و در آن
نمید و در کمال ذوق مدحش افتاد وند و جانوران و حاضران

عظم الصدر من التدين ورجح
كامله آية من هذا العظم دراز خود
صل فاعلق بسبكه نعلها في
موسى الزاكر نصيفن از حليب پدر
در تير بادور در جم اجتماع يابند
و صورت دود بود که دو آن
بقولان حضرت ازل را که در آن
این اند بر زمین ان او فرزند

ترانه تعلیمی

گفتن سزای فوق است ای بار
است یکم جلیل اسباب
وجودت و اعوانت
جبروت منزه است بجهم بدل
فما بدل را در پیش هم کردند
هنوز آن را در پیش شما نیست
بهان حالت را ایشان اثر است
مصدر بخشنه فاعل اسم مؤثر
صح عبادتی قدس سره
در بنابر اخبار از اصول الطاهره
سر راه تصنیفات

اینست که یک کوشش در مقام
 ایشان ز ماضی و مستقبل است
 سیفیت این حال حقیقت این
 تعلق از ماضیان تغیر یافته
 میسر علم الکتاب بود و در
 باین عبارت خلیل کرد و داد
 کرسالک و حالت کونین است
 قیاس از متکونان الاحوال
 میباشند یعنی نشان داده و نامی
 پیاپی کند و در اعم استقرار
 نسبت و حضور و شهود و بهم

نمی رساند بیگویند که غفلان
 تامل از زمان بیرون نیامده
 و از احوال طریق داین الوقت
 است که هر چه چنین است و
 گاهی به بیان

سلوک تمام میکنند و گفته چون سالک
 حاصل نمی نماید و ملک نسبت حضور
 و شهود بهم می رسد و احوال
 ذلول آگاهی بحت از باطن او
 رطوف میشود و بتمام تکلیف
 می رسد و متغیر الاحوال بر می آید
 و امتیاز موهوم زمانه ماضی و

دیگر هم چنین حالت پیدا شدند که شاه ابو حامد اصفهانی از در درآمد و اندک
 مجلس دیده و تخریر گردید چون نظر حضرت ممدوح بر وی افتاد و شور
 و فغان از نهادش برخاست و سستی و بیابکیش از حد و رگزشه حالت
 عشی بر وی مستولی شد و فیکه حضرت از قرائت فراخ یافت و شش
 بگرفت و فرمود اے شیخ چرا از حد و رگزشستی حاد قد سره بهوش آمده
 بپایش در افتاد و حضرت ممدوح در کف عاطفت گرفته با انواع سعادت
 شرف فرمود و پیوسته تصرفات بسیار از آنجناب بوقوع می آمدند
 و اهل حوائج از ذات گرامیش مستفید و کامران می شدند از آن
 یگان روزگار سلسله جاریست و آن گرد و بلقب خادمان نامیست
 یعنی بر که بآن سلسله توسل جست بلقب خادمان نامیده شد و در
 زمره فقر اگر و هست از وی عقب باری خوبی که به تجرید و تقریر مخصوص
 اند آخر حضرت خواجا ارغون قدس سره در سه شصت و نود و هفت
 ازین جهان رحلت فرمود و مقبره شریف در مکن پور واقع است

قَالَ اللَّهُ قَالَا إِلَيْهِ رَا جَعُولَا

ذکر حضرت الانصاری صلی الله علیه و آله و سلم
 شیخ الطریق بر آن حقیقت خلاصه در گاه معبود معدن فتوت و جود حضرت

که فلان از زمان بر آمده است
 و از بانان طریق و ابوالوف
 است انصاری - در سید علی
 از کشتن عجب ماهر از کشتن
 از کشتن و در وقتان بود
 از کشتن و در وقتان بود

بنام خداوند که بزرگوار است
 و این کتاب را در روز دوشنبه
 در ماه رجب سال ۱۲۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰

و میبایست غیرت الغرض از قاضی ممدوح سلسله رشد و ایشاد
 هنوز جاریست و آنما که بر جاده افاده رونق افروز شدند بلقب
 طالبان مشهور اند در سینه هشتصد و پنجاه و هشت هجری ازین طالبان
 رخت هستی بر بست مقبره شریفش و قعبه کعبه شریفش

ذکر حضرت سلطان الاولیا قاضی مطهر قله شیر قدس الله سره العزیز

شیر پیشه ولایت حضرت قاضی مطهر قله شیر که سر آمده روزگار بود
 در علم و فضل عدلیه نداشت در او اعلی حال مرسی همی کرد
 و طلبه منتهی دیار و امصار از جناب افتخار الاشیاخ کمال رسوخ نمکند
 سید اشتند و زمانی کار عمده تعنا با جاو و نگین از کمال حکمت و
 دانش انجام میداد تصنیفاتش هم است از جناب فیض انساب
 حضرت قطب المدار بشرف بیعت و خلافت سرفرازی و ممتاز می
 حاصل نموده تا یکی از ابل کمال نامی شد طبعیتش جز ارتفاع بعالم
 علوی میل نداشت آوازه خرق عادات و کرامات با هرات حضرت
 قطب المدار شنیده بغرض سباحه باد و صد طلبه ذکی منتی بخندش
 آمده در سلسله وحدت وجود بخشی را ند و یک هفته بهنگامه اعتراض گرم ماند
 آخرش کلام بدرجه اتم رسید و حضرت را غیرت علم احدیت در گرفت

بنام خداوند که بزرگوار است
 و این کتاب را در روز دوشنبه
 در ماه رجب سال ۱۲۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰

بنام خداوند که بزرگوار است
 و این کتاب را در روز دوشنبه
 در ماه رجب سال ۱۲۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰

بنام خداوند که بزرگوار است
 و این کتاب را در روز دوشنبه
 در ماه رجب سال ۱۲۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۸۰
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰

چون مقهور است صفت کمال
 چون من بطلد و بن بانی
 خدا گمان بختی و در کمال
 و غنایان را اے ابن خالان
 که اعلی و شرف الا خیار و خوار
 اگر چه مستحق این خطابان
 اند که خدا مدد غنیان

اسکندر پیر پیسند وار و شد و دو گاشاد نمود و رنج آورد و پرسید که از کجایی
 فرمود از آب و گل باز گفت کها خواهمی رفت ارشاد کرد و در وطن اصلی یعنی عالم باقی
 حاکم گفت چه داری فرمود متاع حصیان پس هر دو گریان بخمود شدند و تنیکه حاکم
 بپوش آمد با شجاعت که قسمتی باز معرفت حق قنایند نیاز به و بر قصد حق ابلهیت
 اظهار مرا هم به بین سرنزلی راه نهاد و آندم شیخ بخوش معرفت بود و دانیکه
 بردوش میداشت برومی گذاشت ملک را مالی پیدا داشت که در گفتن نیایش شیخ
 فرمود ای او بند و صحبت فخر از روح عقیدت نفع بسیار است و از خیر ضرر هم
 بیشمار یا فلانسان یا رگاه الویت که در بحر فنا شود و اند و خوار کون و مکان ندارند
 و بحالتی معافه مستغرق و اوقات عزیز را در ان لطف و خلوت
 مصروف نمایند نتیجه اوست چنان شود آنچه که قادر شاه حاکم کالپی با حضرت ما
 یعنی با سیدنا مولانا مرشدنا حضرت قطب الدار نمود و شرف حکومت و سود
 ادبی خود یافت و در آتش بے ادبیه گرفتار شده و لاک شد مرشدش
 سراج الدین نظر بهشیت ایزدی کرد و با دوش رسید و سرگرم تدوین گردید
 آخر غرض بے سود افتاد و در معرض قهر آن بنار درآمد و حفظ حرکت حرکت
 بر زبان رنده فدای قادر شاه شد از قربت بے عمل بجناب اهل الله احتراز
 ادبی و دین نیاز بر آستانه شان نهادن افضل و اعلی الله شیخ را بکمال مجزو

دارند و از فضا علما و عوام را اندازد
 و اما حال علم لدنی و عوام را اندازد
 که هر حال و بار و در میان خطا باشد
 و این علم را در صورتی که بعد معنی
 افتاد و کان کین منهن و خفیت
 نمی سندان که در کورت و شیان

حالت و عدم است مقید ان غیانی
 فاذا انما اے یوسف اند
 بیعت رجال لا یلتزم بآراءه
 و لا مع عن ذکر اسرار و سر
 غفرت فی من روی منهن و اند
 کسان یافان مشهور است و بیعت
 که سلسله در آیه علم است و بیعت

دوران نام و ادب و این خالان
 عالم به سبب آتشده شده
 شده این احوال بود و فریب
 شکر بزرگوار و حق
 قیاس الامم اهل التوحید
 و اولی ابویع و اولی ابویع
 ایضا و ایضا و ایضا و ایضا
 در ان معنی است و ایضا

76

۶۴
کتابخانه عمومی مسجد جامع تبریز

گرچه راهی نیست در عالم پذیر
انگشا قفل در پیدایش و

ایک پوست واری یا بدویہ
سوئے چھائے شمارا جاشود

وای را خلق با تو نمک در مقام از شاد و شگفتن بود و فیض میرسانیدند و از خلقان و س
شیخ محمد علاء الدین المودنی شیخ قاضی شطاری از وی حاجی حمید بن شمس از دس
نعمت الله چشتی از وی شیخ قاسم صبیحی ابو خجیره مولانا حسام الدین سلاسی حضرت
قطب المدارس محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قدس الله اسرارهم
در هشتم ربیع الاول سنه هشتصد و چهل از عجمان حلت فرمود در جوفیه که سوره است

ذکر حضرت شیخ معز بن قیس قدس اللہ سرہ العزیز

شیخ الطریق شیخ حسین المعروف مخزومی که برادر زاده شیخ مظفر بخاری و صاحب بحار و
شیخ شرف الدین بی انیسری بود و الا دیوم اولاد وی بر حاده مذکور تنگ اندر بیان
نومس وی بنده مست قطب المدا رجستان اظهار میکنند که شیخ شرف الدین بقی
چند از عوارف المعارف به گام قرأت در نور و دید و فرمود که خواندن این اوراق
بملازمت بزرگ و دیگر در نصیب است مصداق این سخن بنگر هموار داین کتاب
را با خود دارد و بزرگوار ملازمت مینماید از هر که نصیب است از خود کتاب از
نور گرفته این ادراک بر آورده تعلیم خواهد کرد چون بخواهد در آمدت جامعه مستندان
بر در حجه قطب المدا رتصد بر کات و کرامات میبندد و افضل گردید از

دیدی

فانما وجب الاقامة
فانما وجب الاقامة
فانما وجب الاقامة
فانما وجب الاقامة

وکیلان کا خانہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الذي يندفعون
نيت

دومین زودتر
دومین زودتر
دومین زودتر

کتابخانه
موسسه
تاریخ و جغرافیه

کرمه کمالی تشریف آورده
 کبریا در بستان استقامت
 انور از قدیم بخت اودم افروز
 جلوه مذکور در العرش
 گدیده و فیض هدایت دارشاد
 به سالکان آفتاب سوزنی قادرشان
 که سلطان وقت بود بخت ملائک
 ان آفرینان استغفرات مع انعم
 بجزیره و نشتر که اسمایع مع انعم
 ظهور بخود چشم بصیرت بر جمال بر عیال
 شاه جنتی کفاد و دود و تنه سوار بی هر که
 فی السراج من امردی باع عالم
 عتقانی که جلوه گاه اوزان کونین ریش
 است چنان عود میداشت که بلاد
 جهان بکاشف و فواید در نظر عالی قدر
 خود ملاحظاتی ساخت قادم استحضرت

بدون صدر رسید که حسین در آمد هر کدام سخی حسین باین تشریف بنجد گمان
 برود باز آواز دادند که حسین بلخی و سکه آمده و در نشست حکم شد بیشتر آنکه
 نزدیک رفت باز نمود که نزدیک تر شویت مصالحدین شیرازی خواند شعر
 اگر یکسر موسی بر تر پریم | فروغ تجلی بسوزد پریم
 قطب المدار بر زبان را ندکد تو سمندری نزدیک آب از آن فرخنده ساعت
 لقب سمند بوی قرار یافت وی را بجزین لقب القاب دیگر است چنانچه
 نوشته توحید از خایات حضرت شیخ شرف الدین محیی میری است قطب المدار
 کتاب مذکور از دست دی گرفته آن ادراک بر آورده تعلیم فرمود و
 بملافت امتیاز بخشید احوال و مناقب و سب از تصنیفات خلفائے دی
 ظاهر است روضه متبرکه که در بسیار زیارت گاه زواری است

ذکر حضرت قاضی عبدالملک قدس الله سره العزیز

در گذشته ولایت مسلک حضرت قاضی عبدالملک قدس سره که از اعانت
 مشایخ روزگار بود چون الله تعالی او را بتربیب ملوک و امارا امور ساقط
 بود و خوانین و سلاطین روزگار در امور سلطنت و کارهای عصب بومی
 رجوع آورده حاجت میخواستند وی را در بیان حالات و مقامات حضرت سید
 علی الدین کتابی است طویل المذیل بزبان عربی و من خود که به طراحت بود و خوب نگاه دارد

که بعد در آن نشستند و قاضی را
 گفت که درین وقت محل ملاقات
 نیست و بیکه حضرت من از بیجا عالم
 لا مکان بر لبه فیض رسائی خلق الله
 عانی تو به بک شک شهادت معطوف
 خدایا که اگر بیایه بفرایغ خاطر شریف
 ملازمت حاصل نمائے آری مقبولان
 در نگاه آری را در دعا التست بکی اشتغال
 باطلان کرد و بنیوت با هیچ یک
 مانعت و زحمت نباشد قاضی
 سعادت ملازمت آنحضرت در روز
 از آن تقسیم قاضی خان و در آید
 چنانکه ملاقات مقصود شد که از آن
 واقع است و آن بعد از آنکه

و انزل القیسمت قاضی خان و در آید
 واقع است و آن بعد از آنکه
 چنانکه ملاقات مقصود شد که از آن
 واقع است و آن بعد از آنکه

سنجیده تر آمد و از غیبات بود و در بود
 قادر خان بکار بر دزد فایده ای نداشت
 بنظر من نیست در هیچ دو مقام
 انگشت آری هر که از تالش نمار قمر
 و شکر در سبده باشد از دوا دواست
 لیس کشا یا بپیش قادر خان ناس
 از غایت انتظار از کجایان
 که خود را بفر قرار نیندود و سلطان
 را معتقد خویش گردانیده بود دستوار
 محبت و آرام کرد سلطان الدین بک
 طلب اندرون قلعه و دستوار

قطب المبدل از سفر فیض اثر حرمین شریفین زادگاه است تعظیماً
 و تشریفاً مراجعت فرموده و در بغداد طرح اقامت افکند و فیض
 قدوم سیمت لزوم خود خطه مینو سواد بغداد را رشک فردوس برین
 و فخر اعلیٰ علیین فرموده و شهره تشریف آورش و صیت فیض
 و کرش در افوا و خاص و عام اقامت و عقیقه موصوفه هم حاضر حضور
 پر نور شده و خوانان مراد خویش گردید حضرت بجناب رب عزت
 بکمال منت اصلاح و هزار تضرع و زاری بنا بر حصول مطلبش
 ساعی و سفا رشت گشت آخرباب اجابت و اگر دید و تیرد عایش
 بهدوت مرام رسید سر از مناجات بر آورد و لب معجز نمار باین
 نوید جانفز او مرده و زحمت افزا کثا و که اے همشیره و فرخنده طالع
 خوش تقدیر زود تر از فضل شمل بند ریاحین عالم و دوزنابل
 و گلشن اقبال تو چون گل سرسبز نشو و نما خواهی داشت و دو
 چرخ چون مهر و ماه از سار بطن پاکت جلوه گر خواهند شد
 یعنی عنقریب حق تبارک و تعالیٰ دو فرزند از رحمند خوشتر و
 خوشتر از خود میآید و زوی اقبال مالک تاج و کمال صاحب مقامات
 علیه ترا از زائے خواهی فرمود و کلمان حواله من سازد و خود را
 نزد خود نگهدار باستماع این خبر بجهت اثر غنچه خاطر عقیقه

و در او کمر بست و رفت از هر دو
 و لیکن باب کوشش ادا آن آتش
 از دهن گشت ناگاه این خبر رسان
 اقدس آنحضرت رسید بر زبان تقدیر
 زبانشان گشت که آن سران در غیبت
 و شکره العیبه
 چرخ سوخته و موده است و آن چرخ
 شمره آن نیم چرخ وجود اورا
 بسوخته و تیر تقاطعش را بهوخت
 و از غایت سوختن فلک باطن بعد
 موزن هم خطاب سوخته یاقوت با
 دانست که در اسکی چرخ افروزند
 استخوان و زانیه انبیا کرباست
 که توفیق او بر آفتاب جهانبست
 پس چرخ سوخته و موده است و آن چرخ
 که هیچ استعدادی و نفسی ندارد
 و کمال آنکه آنحضرت هر چه در کمال
 زیادت و کمال بود که بخود ذات کرامات
 و هوالمساءه الولايت شمس افروز
 ظهوری حکمران مادی و معنوی

و هوالمساءه الولايت شمس افروز
 ظهوری حکمران مادی و معنوی
 الادی

سجده زانو و از غزوات بود و در وجود
قادرمان بجای بردن خال بودی تا بدین
نظیر و نه پوست و پشم و دشمنان
گشت آری هر که از سبیلش نماند هم خدا
فرستاده رسیده باشد اندام و اسلحه
طیغ کشایا پیشی قادرمان نماید
از غایت انظار و سلطان افروم
که خود را بفر و از یمن و دود سلطان افروم
راستقد فویش کرد آید بود استوار
محنت و آرام کرد سران الیون بک
طلب اندرون تکه و نه از هر دین
دین بک باب کشتن او آن آتش
آتش گشت ناگاه این خبر رسان
اقدس آن گشت رسید بر زبان تقدیر
ترجمان گشت که آن سران در غیبت
شکر و تعجب

عجب آمد از ستر فیض اثر حرمین شریفین
و تشریفاً مراجعت فرموده و رفعا و طرح اقامت
تقدم سینت لزوم خود خطه مینو سواد بغداد را رشک
و فخر علی علیین فرمودند و شهره تشریف آورش
و کرش در افواه خاص و عام افتاد و عقیقه موصوفه
هم حاضر حضور پر نور شده خوانان مراد خویش
بکمال منت و املاح و هزار تضرع و زاری بنا بر حصول
ساعی و سفارش گشت آخر باب اجابت و اگر دید و تیرد عایش
بهت مرام رسید سر از مناجات بر آورده لب معجز نما را
نویز جان فزا و مژده فرحت افزا کثا که اے هم شیر و
خوش تقدیر زود تر از فضل شمل بندریا چنین عالم و
و نونال و گلشن اقبال تو چون گل سر بند نشو و نما
خواهند یافت و در چارچون مهر و ماه از سار بطن پاکت
جلوه گر خواهند شد یعنی عنقریب حق تبارک و تعالی
دو فرزند از رحمند خوشرو و خوشنودیماد و ذی اقبال
مالک تاج و کمال صاحب مقامات اعلیّه ترا از زائے
خواهد فرمود کلان حواله من سازد و خود را نزد خود
نگهدار باستماع این خبر بجهت اثر غنی خاطر عقیقه

و در او کرم بر بیان بان بست
آتش گشت ناگاه این خبر رسان
اقدس آن گشت رسید بر زبان تقدیر
ترجمان گشت که آن سران در غیبت
شکر و تعجب

استخوان و زانیه و جفا بک
که توتین او بر آفتاب سوخته و در راهی گریه
پس چراغ سوخته و در راهی گریه
دانش که در یک چنین افروخته را
استخوان و زانیه و جفا بک
که توتین او بر آفتاب سوخته و در راهی گریه
پس چراغ سوخته و در راهی گریه
دانش که در یک چنین افروخته را

الذی نور بنور علایت عالمات
جود لطیفه کینور و وجوده لطیف
محدث الجار فی هدایه مختلفه
هماینها عتق کثیر واسمهم استغوث
تولوا لسلطان الملک دینیت نافذ توت
لغات الایالات مستوره و طبعه الکذ
ومن قال منع بها خلفا مشه
سفتو کا ذکب له فی المختصر و جلد صفت

چمن چمن بشکفت و گل گل شادان و فرحان گشته با حضرت
مردوخ عهد صادق و پیمان وائق بست من بعد حضرت
بدر کوس تشریف برده بیا و آئمی مصروف شدند اینجانش
از روی عقیقه شمر و شجر امیدش بار آورگشت یعنی
و گل گلستان شرافت و بستان سیادت نمود یافتند حضرت
بعد چشندی باز به بغداد تشریف آوردند بی بی نصیبه برآستانه
آمده شکریه ادا نمود و گریه بر آوار خود قائم ماند العلم عندا مند
و ظاهرا کرد که بدعاے آن برآورخت جگر تولد شد نذاموس
که سپهر کلان فوت کرد نور بصیر خود موجود است فرموده من چه شده
باینجهان گفت حضرت قولش را انکار کرد و فرمود فوت شد
که معایید محمد از بالا خانه بر زمین افتاد و جان بحق تسلیم شد بی بی
مردوخ خبر واقع جانگاہ یافته بیدل و بنجو دگر دیده بر مکان خود آمد
و این خبر بمشور رسید حضرت نصب امدار نقش سید محمد را
که سپهر بزرگ سے بود پیش خود طلبیده بجناب آئمی دعا خواست
خالق مطلق آن مرده بجان را بدعاے گرامیش بجا آرد بخشید
حضرت شاه گفت جان من خستی است و اکثر نیرت سید را
باین لقب یا دیگر و ندان این بزرگ را عوام چمن تخی میگویند

چراغ استعداد و سرکش و سرور
را کس و چه از کوه کساح جود و جود
اود چار و ساری آن کساح جود و جود
سبب کینه و غضب بعلت آستانه
والا اسفندت نسبت کند و گوید که
انتقام در مکان فقر را و استندار
جواب او آنست که این صورت

تکریم الحقیق

بقوت گفت و کلمات که فاعله اولیاء
علم الشان است در واقع بیان
کیفیت واقعی است و در طریقه غیب
و کینه کس و در تقدیر و تخی غیب
الم جبه و بیست نیست چه از کوه
که دران غیب از تخی نیکو است

کمال مرد در است کمال علم و کمال
غلبه انتظار و کمال علم و کمال
ناسب باشد بکاربرد و کمال
فهم و دقت اندر عمل و کمال
فانی کل کمال و کمال و کمال
نایب جاست عبادت نور و کمال
لغزین و ذوق از غدا است

۵۲
 الھفت فی زندگی جنین با با
 نامہار مبلد بان نامہار
 جادہ ہدایت وسیلہ ارشاد بانہا
 ولیمت بزرگوں و بزرگوں
 دارشماق اینا و اولیا باز
 نامہ دی و دھاندلہ قادی
 فتح ایضا است بعفت قادی
 موصوف است دنوز ازان
 اس مصلحت در عباد خود آید
 ہی ہر مصلحت این قندہ کالی و دی
 میگید کہ سران موصوف ہم بگرانی
 آن حضرت شنبہ ادبہ بر آید
 با ظہار موصوف
 مذکور شدہ است جواب باید داد
 نفعہ بخت نمایند یک چراغ ظاہر
 منتظر کردہ بید گفت کہ بین درین

اجرا یکہ بظہور آمدہ از معائنہ اش سید احمد برادر خود رسید
 و میسرش الدین حسن عرب و میر رکن الدین حسن عرب
 برادر زادگان بی بی موصوفہ برفاقت حضرت بودہ در کسب
 کمال کوشیدند و ہر یک بر مراتب مناصب عالی فائز گشتند و احوال
 مفصل دیگر صحائف مندرج است ملخص ازان برجیدہ شد
 حضرت میر رسید جمال الدین ہم میگویند صاحب سلسلہ ش
 طریقہ از دس نافذ است ہر کہ بان سلسلہ منسلک شود باقی
 دیوانگان مقرب گردد و نیز میر سید حسن را خلفا و مریدان
 در مالک ہندوستان بسیار اند مزار زیارتگاہ زوار و در جلیسہ
 از توابع بہار واقع است جانشینان او شصت امور حدایت اترقی میدہن

ذکر حضرت زاہد سحستانی قدس اللہ سرہ العزیز
 حضرت عین الدین قدس اللہ سرہ در ملفوظات خود تحریر میفرماید کہ
 روزی تشوہ مجاہد و ریاضے رفیعہ بودم نظم بغارے افتادہ بزرگی
 فیدم کہ بر بستر خاک آرمیدہ بیا حق مشغول است نزدیکش رفتم چشم کشاد
 و سویم نگریست و فرمود چرا آمدی گفتم برائے سیر اسحق پر سیدہ بر زبان راہ
 الحمد للہ علی احسانہ آرزوی ہوم و الپیین برآمد و تنائے حاصل گشت

چراغ سوخته و مرده چه استعداد
 سنجیدہ است کہ پرتوی او بچشمی
 بسود علی انصوس بندہ شد
 جہان افزود و ہر سراج سوخته این
 قیاس کن و اگر مطلق این بیت
 یقین بخش کہ واقع اسرار سوری
 و معنوی دیوان حافظ طالب شاہ
 زبیرہ است ز روی دوست

کہ جویش ندیدہ و اگر کہے بخت
 کہ خلفا و مریدان بلند مقام را اسرار
 جواب نہاید و از اسے او نیست کہ
 کہند سزائے و آفتاب کجاہ و بیکانہ
 از وقوع سزائے کجاہی بدو نیست

و ان تمام سلسله آفرینش را به دست خود تمام نمود
 و در هر دانی است و آدم را به عاقبت رسانید
 و از تمام سلسله آفرینش را به دست خود تمام نمود
 و در هر دانی است و آدم را به عاقبت رسانید
 و از تمام سلسله آفرینش را به دست خود تمام نمود
 و در هر دانی است و آدم را به عاقبت رسانید

قادر و استغنی او را پرستیدن و از او ساجد خواستن و به
 چنین بیجاری منت نمودن بجز نادانی و جهالت چه توان گفت ایزد
 سبده و نصاح غضب آنرا فرو نشاند و دود بالا گشت حضرت موصوف
 دید که از سیاهی قلب و ایشان نصیحت اثر نمی کند و چه ظلمت کفر اینها را
 راهی نظر نمی آید ناچار از چهره انور بر قلعه اطهر برداشت و فرمود که معبودم
 از چون و چرا معتر او مشق تراست و او مخلوق نیست بلکه خالق مطلق و
 لا شریک له ذات اوست و هر چه بنظر آید همه آفریده اوست و من محض
 بنده ایم مأمور بامر الله تعالی تبلیغ احکام الهی بر من فرض بمعائنه انوار
 تجلی پیکر اطهر که از رخ مقدسش تابان شد همه کیمیا رنگی سرسبزه شد
 بیبوش گشتند و خشم و غضب و معبود خود را فراموش نمودند حضرت
 شاه چند کس را از همراهیان خود حکم داد که تکبیر گویند و تکیه صدای الله که
 بلند شد بیبوش آمدند و همگی خالق مطلق جل عظمت را واحد یقین کرده مشرف
 باسلام گشتند همچنان تصرفات هر روز از اینجانب صادر می شد
 اگر اندک از ان بزرگ قلم آید و قری نوشته شود و بسیار طول گیرد حضرت
 مولانا فخر الدین یکم از خلفائے حضرت قطب الدار عاشق جمال
 اکمال بوده است احوالش نقل میکنند که سید زاده بود و در بحر علم

عالم و دیار رب العالمین رساله که درین
 نوشته شود هر چه نقل و کمال تر آسمان
 شاه و ممال فی او امر شیخین مولانا
 مولانا فخر الدین انار که بر او نوشته شده و آن اینست
 در تمام ممال فی او امر شیخین مولانا

بسم الله الرحمن الرحیم
 ما عادت الاعیان ان یصلحوا العیال
 فصاحه البیان ولا ساعه لادان
 ان تخرجت الایام حلاله لادان
 ان تخرجت الایام حلاله لادان
 ان تخرجت الایام حلاله لادان

و ان تمام سلسله آفرینش را به دست خود تمام نمود
 و در هر دانی است و آدم را به عاقبت رسانید
 و از تمام سلسله آفرینش را به دست خود تمام نمود
 و در هر دانی است و آدم را به عاقبت رسانید
 و از تمام سلسله آفرینش را به دست خود تمام نمود
 و در هر دانی است و آدم را به عاقبت رسانید

کبریا متزعا لا یلیل فحاشه لا یطارد
علی ما شاع شیخو غایباً مریباً و الغایه
وامتنا نه و ذاع ذیوعاً غایباً و قد یلمح
الکرامه واحساناً و اجاباً و من غنه
رسول کریم و المومنین ثروت جلیله
حبیه باب الرحمن من فضل کان
اینها و جعله یوم لا یموت فیفسد
لنفس غیبا شفا لا فانیاً
علیه مقامه الاولیا و امتام
طریقه قهولانک فی سلاسلها
فقد استمسک بالعره و انقضى
لا انقضاء لها و اعلى و افضل العلو
الطبایات و اول و اکمل النجیات
انوار الحکایات علی سیه الاول
علا و اخر و جید الاولیا و الاوائل
لیل الدلائل فی باب الالاول

همسری نداشت و نفس بیگنا را صایم الدهر و قائم اللیل بود ویرا
کامان فخر الدین ابرار نیز گفتند و فاش باده ذابجه در سه شصت
گشته مرقد اظهر افغانستان است و هنوز فیض شرف جاریست

ذکر حضرت بهکارتین قدس الله سرهما العزیز

تثقیلین مجذوبین بهکارتین که هر دو مجذوب و محبوب حضرت
علام الغیوب بودند خوارق عادات و کرامات این هر دو عزیز
بسیار نظیر بهیوست هر که بخدست این هر دو عزیز مشرف میشد
بے اختیار تارک شده مجذوب میگردد و این هر دو بزرگوارین
بعد از مشرف شدن بآرادت و ظرافت حضرت قطب الدار صاب
جذب قوی گشته اند یکے از آنها در قنوج آسوده و یکے در مکن پور مشهور

ذکر حضرت مظفر حبشی قدس الله سره العزیز

حضرت مظفر حبشی قدس الله سره امیرزاده بود و از امرای حبش
روز سبک کار راه صحرایش گرفت و از همراهیان و رافقاند
دران وادی شخصی را دید به صورت درویشانه و در معنی از طریقت

کبریا متزعا لا یلیل فحاشه لا یطارد
علی ما شاع شیخو غایباً مریباً و الغایه
وامتنا نه و ذاع ذیوعاً غایباً و قد یلمح
الکرامه واحساناً و اجاباً و من غنه
رسول کریم و المومنین ثروت جلیله
حبیه باب الرحمن من فضل کان
اینها و جعله یوم لا یموت فیفسد
لنفس غیبا شفا لا فانیاً
علیه مقامه الاولیا و امتام
طریقه قهولانک فی سلاسلها
فقد استمسک بالعره و انقضى
لا انقضاء لها و اعلى و افضل العلو
الطبایات و اول و اکمل النجیات
انوار الحکایات علی سیه الاول
علا و اخر و جید الاولیا و الاوائل
لیل الدلائل فی باب الالاول

ذکر حضرت
التمایکین ظهوره ففضله علی بنی الدار
و در سله القیوم کفضل الشمس
سائر النجوم اسفل مجتبی محل مصطفی
الذی اخرجنا من الظلمات
الی النور و احضلنا فی جن الله
واصحابه الراسخین
رفیقو الجماله عن صفیات
خواطر الجلاله عن خمس رسوم الصلوات
عن طبقات فضائل الشیخ
در حقه الله الوفا و بیکار
صنوفاً علی عباد الله الصالحین
اخلاصه و الله بن خفاه و جلیله
استل اسوایا علی رسول الانبیاء
قالو ربنا الله استغنا سائرنا و فانیاً
اهل

اهل الرسوخ زینة العرفاء
 شیخ الشیوخ منجوب الفقار
 بیدیم الحق والدین قطب العالمین
 قطب المذاہد سلسلہ حق
 سرہ واقاف العالمین
 امام العبد العباس
 الامام یحییٰ القاسم
 خاص دفترون فی الدین
 جامع ربانی رحمة رب العالمین
 احقر الکونین محمد بن محمد بن حسین
 احسنه الله ربنا وادوا الله فی الدین
 جامع مثال رفیعہ قاصد خصال رومی
 منقح خزائن عرفان مصباح کاشانہ
 احسان شکر المصالح فیض الہادی
 تلمذ قطب الملت والدین والداری
 تلمذہ القدر بنفرد و طالب تراہ بنفرد

بیگانہ آن درویش ظاہر کرد کہ کیا گری ہستم و قوتے دارم کہ بسااست
 انبار زربین بزور و موسی طیار سیکتم بچو سخنان ابلہ فریب دلش بر بود
 چند انکہ شکار کردن ملتوی داشت و بوسے گفت کہ حضرت چندری
 بخانہ ماتشریف ارزانے فرمایید او گفت من از صحبت امراتر ز
 میا نم بخانہ تو چگونہ روم شمارانیک طینت انکاشتہ مکالت کردم
 ورنہ حاجتے نبود منظر ہر اسے او اختیار کرد او کیا دی بود نہ دریشی
 و نہ کیا گری نقد و حلش آنچه کہ میداشت بطائف اکیل بقبض خود
 کرد و او را مغالطہ دادہ بصر اگذاشت و خود از نظرش غایب گشت
 پس آزا غیرتے چنان گرفت کہ بدارالامارت مراجعت نفرمود
 بتلاش کیمیا ساحت و زید روزے بحالت تشنگی سرا سیمہ شدہ
 در بے غے بتلاش آب رفت شاہ عبدالغنی قدس سر و خلیفہ
 حضرت قطب المدار قدس سر و نیز در انجا بسایہ درخت تشریف
 میداشت از نہایت شفقت اور آب نوشانید و پرسید کہ
 از کجا آمدہ و کجا خواہے رفت جواب داد کہ شمارا امین چہ کار
 ہر جا کہ بخاطر م گذر خواہم رفت مکر ز دریافت نمود جواب داد
 اگر دانستم کہ مقصد بر آری بوساطت شما خواہد شد البتہ مضائقہ

منقح مزار اذان عقلا رسامی خطاب
 دنیائے نامی القاب با ذکر کلام مجبور
 مکتبہ معرہ حجب شقیات کسلسلہ
 داریہ کہ است و بیت و ان ناردا
 و غیرہ قاصد بربانیان
 و تلمذ است و غیرہ قاصد بربانیان
 بنو الاساطیر بحث ہمارا در سفر
 و قبل از انکہ قصہ تحریرش بچو بنفرد
 صورت انجا زیارتہ بنامہ حیدر در سفر
 و غیرہ ربانی یعنی اشخاص عامہ کہ سنیان
 از دیگران نقل میکردند و گویش بمقتدار
 بر سبب از انجا کہ قول عوام باعث کلفت
 خاطر بود کہ ماعل است و غیرہ قاصد بربانیان
 عوام مداس شافی قیاس و باطل فلندہ
 سکوت و تحمل از تقابلہ مجاہدہ احسن فاضل
 معلوم میگردد و اما چون انکسارے روزگار
 و عیدہ کہ از انجا نیز بسا حاجت واجب الزام
 این

نمود که از راز دور و لے و از آمد و رفت مطلع ساخته فتول افشاء
راز کردن سودے ندارد شیخ کلمات از ان طفلک هوشمند
باشند دلش بهم برآمد زمانی سر عجیب تفکر برد و باز میبست شد گفت
ای عزیز کی میا آموختن میخواست گفت بل شیخ ویرا بهر اسه خود
بوضع برود و فرمود نظری آهسته بیا و در صاف امیض در دے
بگذارد و آتش زاده چنان که در شیخ چند برگ از دهنش گرفته در خدات
نقره خالص گشت متظفر بنایت شاد شد باز فرمود من و آه من هر قدر
که خواهم میتیا کن و گرم کرده هر برگ و هر شے که طبع تو خواهد برد
بپاش زرد سرخ و سیم خالص خواهد گردید او همچنان کرد حسب الارشادش
بعل آمد ازین کرامات عجیبی پیدا گشت و خیالاتش مبدل شد و التماس
نمود که خواهش من محض ناقص بود مرا از کی میا هرگز هوسه باقی نماند
آن هیچ است شیخ فرمود حالا چه میخواهے گفت آن میخواهم که از ک
مثل آنجناب بزرگم تاثیر سے پیدا شود شیخ از و سے راضی و خوشنود
گشته نزد خود طلبید و لعاب دهن شریف در دهنش انداخت حجابیکه
سداها و بود و قع گردید و همه حالات طبقات ارضی و سما و سے
بر و سے مکشوف گشت و از جذب عنایتش کامل اکل شد

این سخن تالانم زبان زد نزد خدا دارد
و بجای حاشے میبندد همان افزود
و طبع از مد نظر نیست معلقون و شیخ
بیشتر بنایت معمول بر و باج و شیخ
مغالاج پس بنظر استخوان شبیل
عربان چنان را شام یافت اگر سطل
چند رسا ده باجا سبدان احوال اسلوب
از در قوه و باعث فعل آمده مست
نوعیه با بنده آتش معمول با چشود
جلید خراهند شاد و انجونی با چشود
شعبه حسب الامر شاد و رهم
فعل کا محرابین سفر در کین منجی تارو
در شیب احباب نندوب باستغلا
در استغواب کثرت ادراکات منوطا دیه

تتمیم

و ام یمنود و بیکه فخر و اشتیاق تقاضای
آن مثل تقاضاست و ام یمنود و نه که
از خواب غفلت داشت و گفت از شاع
تخی دیدم همچنان زبان هر مکر در دهن بود
استغلاقت قبل البصاوت که یکن
بندرت یکن تلخون ارباب مودت
کلام مغالطی نوزده امدی از انما
فون عارضه باطرا بابت باطلان
نمود و از اولایم اندر مستعین
الیه و متوکل علیه بر بیان بزم
منی و کلام تمام الله عز وجل
بنالینش پر از نعم و توفیق
سکانت حاصل آنکه هرگاه که سوده

و احوال و صورت و کلمات و اسامی از عبارت اسما
 پس در این باب آن طبع مناسب است بگوید
 آنچه در پیشینیه عام از ذکر زیارت ایشان
 که کماله بکماله بدل شود و در زیارت است
 از حد و در زیارت بود و آدم و نوح و ابراهیم
 که بطور ظرافت و در این باب است که گفته اند
 و از این طبع و اشارات این باب است که گفته اند

حالات بود چون هنگام رخصت و سه لعوب بد آون حضرت قطب الدین
 فرموده که از اهل آندیا را اگر بمانند رسید بشیخ محمد توصل کنست
 که هر چه از شرف ما است بعد از فوت من و دی همین شیوه منظور است
 که هر که زیارت مدفن و سه رسد گویا بکن پور رسیده باشد
 در قسطنطنیه بد آون خوابگاه دارد

ذکر حضرت شیخ ابونصر مکی قدس الله سره العزیز

از مکتوبات حضرت شیخ ابونصر مکی منقول است که من و حضرت شیخ
 بقاء الله ما زنده مانیم هر دو با هم از کمال شوق بتلاش مرشد از وطن
 خود بایرون رفیقیم و در هر دیار و امصار تفرج نموده سرور و مسرت
 بیش گرفتیم و با نفاس ذات بابرکات اکثر سه از بزرگان سعادت
 نیاز حاصل کردیم روزی با اتفاق حسنه بعضی سه از حافظه شیخ
 بقاء الله روحی طاقی گشت از دریافت حال راستی با خود با اظها
 شد کفیش مثل ما بود با دیگر مدافع که دریم و کلاه اخوت و نیز یکبارگی
 بر سر گذاشتیم و عهد ببتیم که انشاء الله تعالی رفاقت خواهیم داشت
 انصرض راهی شدیم چون بموضع رسیدیم بر سه ناشسته منزل کردیم

و این را در این باب آن طبع مناسب است بگوید
 آنچه در پیشینیه عام از ذکر زیارت ایشان
 که کماله بکماله بدل شود و در زیارت است
 از حد و در زیارت بود و آدم و نوح و ابراهیم
 که بطور ظرافت و در این باب است که گفته اند
 و از این طبع و اشارات این باب است که گفته اند
 و این را در این باب آن طبع مناسب است بگوید
 آنچه در پیشینیه عام از ذکر زیارت ایشان
 که کماله بکماله بدل شود و در زیارت است
 از حد و در زیارت بود و آدم و نوح و ابراهیم
 که بطور ظرافت و در این باب است که گفته اند
 و از این طبع و اشارات این باب است که گفته اند

و این را در این باب آن طبع مناسب است بگوید
 آنچه در پیشینیه عام از ذکر زیارت ایشان
 که کماله بکماله بدل شود و در زیارت است
 از حد و در زیارت بود و آدم و نوح و ابراهیم
 که بطور ظرافت و در این باب است که گفته اند
 و از این طبع و اشارات این باب است که گفته اند

فانما این پیکمان موشک که نمایان دارد
آن آفتاب بر من اسرار می خوانند دارد
تا چار و تندرست باطل و نیکار از من
بخش و عفو در نزدگاه در صد و شصت

اسم ذات آن که در این دین
لون تفسیر و معرفت آن که در این
اعتراف نموده بین برین دین و دین
و کراه بر درستی کار و درستی
بر سر سلسله آن و با جملات اهل
انراش در دینت نموده و گاه و گاه

در اینجا کمالی بود مشهور و معروف چشم نابینایان را و واسطه کرام
و هجوم اعلیایان بر درش همی شد یکے از نابینایان ویرا علامت
کنان میرفت و میگفت که کاش زر و دار بودی نابینا نشدی و هم
حاجتیکه داشتی از زر بر آوردی ع بل زری کردی من آنچه
بقارون زر کردی که در دیشی پرید آمد و بر حال ضعیفتر رحم خور
و پرسید که حال چگونه است گفت ظاهراست خیال را چه بیا
فرمود حالا شکایت کرا میکنی گفت زر فرمود زر با تو چه کرده گفت
من صلائی کمال حکمت این کمال شنیده بهزار مشقت بدر شر
رسیدم و بخندش حاضر گشته دستمالش را بوسه دادم و عرض
داشتم که علامت کن و گفتم ضرور مگر چندین دم خواهم گرفت
من که باین زری رفیق بودم ظاهر نمودم عدم التفاتش و حیف است
ملازماش دلم پاره پاره کرد این گفت و تار نالید که ای آه چش
روشن بودی و در اینجا آرزو می ای و ای و ای بصری از رفت
پایم شکسته ده که مجبوریم برخاک ناکامی انداخته و ما هر سه کس از
این ماجرا هستیم دیدیم آن بزرگ فرمود که چه ناله بین که آفتاب
بر فلک کجا رسیده چون با وج سماخ کرد چشمانش روشن شد

باعت فتنه اگر نباشد و از چو آن
هم برای طوطی ظاهر سلطان نابین
پس به اصلاح اخلاص مقام و وطن غایب
تشیع و طلب و ادوات پر داخته می آید
سے یاد و یافت که به خوبی بسته اند
عزیزه الیقین
که از شرف انصافات و مبادش
استخوان است بقتضای حکمت الهی
بواسطه ثبوت تقریر افتاد از نورش و این
وجود و آیه سبل انبیا و رسل علی نبیا
و علیهم الصلوٰه و السلام آ و ارکان
پیلای غلات و مستقران و دیایه
جبال باطله مستقیم و ساحل سلیم
در زند و از کرده ایشان بجهت انبیا
نظیر آمد چون اکلیل محفل بلوایه
تلاقی افتخار منزهت تبارک مندرک
و سبک که محض و قبا و صبح بجا
ز و از انصاف زمان و بی با لای آن
حضرت منزهت و زیبا و سبیل ولایت ناگفته
و تزیین خلق و سبیل ولایت ناگفته
تا این جوهر والا و سبیل و دیار و این است
نارسله انک اولیاد این است

از

۷۰
 اوصیای نوان کرد و کاش از کمال
 عیون معلوم شود و لاوم برین ارادت
 کما خاتون عظامه مردم از نون مانع بود
 عیون معلوم شود و لاوم برین ارادت
 کما خاتون عظامه مردم از نون مانع بود
 عیون معلوم شود و لاوم برین ارادت
 کما خاتون عظامه مردم از نون مانع بود

بود حین توجه بهند چون قطب المدار بما و رار النهر رسیدند
ویرا فرمودند که تو همین جا باش که از تو بمشام ما بوسی طعام میرسد
چون مفارقت نمود است کرد بدان گفت برنج نیز تبرک داد

ذکر حضرت سید عبدالقادر خمیری قدس سرہ النبی

حضرت حافظ یوسف مدنی مرید و خلیفہ حضرت ثوبان علیہ
وسے مرید و خلیفہ حضرت سید عبدالقادر غمیری وسے مرید
خلیفہ حضرت سید بدیع الدین قطب الاقطاب قطب المدار
رضوان اللہ علیہم اجمعین در بحر المعارف آورود کہ گفتیہ
بعد حصول علم بتلاش مرشد در نیمروز رسید و از حضرت
نور الحق سہروردی استفادہ بیعت خواست وسے فرمود
کہ نصیب تو از حضرت ثوبان علیی است و آن ہلک شام
افادہ خلائق میفرماید حسب الارشاد از انجا راہ ملک شام
بیش گرفتہ و در شہر حلب رسیدہ سعادت ملازمت دریا فتم
چنانچہ مراد حلقہ بیعت داخل فرمود و در خدمتش مدتے حاضر
ماندہ مشرف سعادت حاصل کردہ و مرا اجازت بیعت

اعطاف در زیره اند زبان خانه قام
والل است بزمم انجا میزند ز کلام
چون خلایق از منظره الدوام میگردید
موج رخ در آمد از دوسه غلغله

متن تحقیق است
 تا یونج خواب آید و جمیع دوزخ و جهنم را
 طریق فریق کفر و فجور و ظلم و غفلت را
 و فسوق و فسق و فساد و ارتداد
 و تباهی و دین غیر دین اسلام و بد و جبر
 فقدان که عبارت از عقوبات است
 از آنکه اصول اعتقاد

قبول نیست تا قبل آن آخر اصل و اصول پذیرد
 و احوال دارد
 این زمره سفید قابل وصول پذیرد
 بهای می و زیاده خاری و خورده خاری
 من یبغی غلبه

ویدایست که اندراج در سلسل باب
خود را در سید و شش تیرگی آنکه از لثت
سلام خاگر گردید و باشد صورت امکان
منجی بند داند بجا لوصفین اتفاق یافت
که دامن

۴۲
باعتقوله در دوزخ مشغول که در سر است و در
پایست خفاست محمول است
ملکوت ایشان

بیت
رسد صغار شرع بتدین
اسرار و بیرونان بر سر و آفتان
کمال آیتین امون غار محبوب غفار عبید
بیای حق والیدین قطب المدارس نورانی
موقد و بنور کرم جمع وادقا و جامع
مندیه غیب الودیع و مراد جامع
غیبان درگاه و مجاہد
انوار

روزه نفل هر روز بلا شرکت میکنند لقمه نخوردی و اگر کسی نیامدی
گرسنه ماندی مسافرتی را بسیار پند فرمودی و در غریب پروری
بسا کوشیدی امیر زاده بودی که از امرای ایران شاه بوسه
دادنی بن قاضی نورالدین مدنی میر و خلیفه دے بود و در مکتوبات
خود آورده که حضرت مخدوم سید شیخ عبید الله قدسی رحمة الله علیه
از تجربه و تفرید بیکانه وقت بود و بسا صاحب کمالات و پابند
شرح مشین حضرت خاتم النبیین صلعم بدرجه غایت بود و روزی
یکی از بندگانش بوجه ترک نماز جماعت کرد از وی ناخوش
گردیده فرمود زود توبه و استغفار بعل آرا و ترمیده در حجره
سه پوم بیکجا ایستاده ماند و بگریه و زاری بسر برد پایش زخم
کردند و تلبیکه گفت بی طاقتی از حد در گذشت رسنی در سفت
محرمه آویزان کرد و بر سستی ریش تمام شب بپا ماند و گریه و بکا
نمیکرد شیخ بر بحال واقف شده تشریف آورد و فرمود توبه
تو بجناب احدیت قبول شد و بستش گرفته بمقصوره خود برد
و شای فرمود و گفت ای عزیز تاج نفس بودن و غفلت از
کیدش و زردیدن و دم درویشی زدن از دایره فقر دور است

ما دینا با شما
اسلام دین است اما نام ما را
معلومه مصر و فاندانده و طاعت
فانده حسن ثواب الدینا والاخری
و قبول انعام مبالغت قدر دایت
و غنیمت دیت و اویست و در وقت
مقام عدوت غالب از اولیا بنفیم
استغفرین

و فیضیت مفاسد
ناما جنت ازبیت
بنیان سے آرزو کیا کند کہ طریقتان
بوقت مناجات التماس و فکار کردہ کہ
و جہ ہمارم رب الہادی و مدار
چہ در سلاسل فنی چو مدار یہ و جہ خدایہ
و جہ فتنہ و غیر فتنہ سے آن حضرت
فرایض عالم اندوار باب آن مفاد
بشرایع

این است و در ذنب شریک برادرش
و زلفان خالی است و در ذنب خود پند
عن اس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من عبد الله
تجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و قال ما من عبد قال لا
عنه قال ما من عبد قال لا
عنه قال ما من عبد قال لا
عنه قال ما من عبد قال لا

من شققت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من شققت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من شققت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من شققت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

من شققت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من شققت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من شققت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من شققت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

فطلب المدا قدس اسرارهم در او اهل علم استفاده علم از حضرت
مولانا عثمان غزنوی نمود و بعد از فراغ علم نظر سیاحت مسافرت
اختیار فرمود رفته رفته پانظاکیه رسید و بمقامیکه اقامت و زیاده
ان خانه آتش در افتاد و نواز نار اشتعال پذیرفت و از هر جانب
آب می رسید و دوشد استعجیل رو بر هلاک نهاد و چنین همت و جرات
از ان میان کسے را دست نداد که دسے را از ان مهملکه نجات
دادسے در ان مصوبت نهایت سر اسیمه بود که در وی نشسته
مره بزد که اسے مردان سسی بکار برید و او را از آتش بر آرید
سافر سے هلاک میشود و از ان میان کسے گفت توجه کن که دیگر
نرا هایت ناسے شیخ ازین جواب بهم بر آمد و در آتش فرو رفت
بستش گرفته از انجا بر آورد و او را از مو خلق نجات بخشید
ن قدس آتش منطفی گشت و مردم ازین کرامت متحیر گشتند
رض نمودند که از اسم مبارک آگاه فرمائید گفت محمود و از نذرانی
پند کسے پرسید که در ابتدا سے آتش چرا سسی نکردی و سر د
ری گفت مشیت ایزدی چنین بود القصه حضرت اسمعیل
ایش در کشمیر رسید و با بنقاهم که حضرت قطب الدین اشرف

ای که در کتب است
ای که در کتب است
ای که در کتب است
ای که در کتب است

مرا بگوید تو خواهم که خانه باشد
شب و سوخته آبی ز سرود کشید
دل چنگ غم آهنگ سرودی نکند
لی رخت چون بچمن را و کستم

برای آمدن انجا بهانه باشد
صبح نشنید و هماندم نفس سرود کشید
که روان بزرغم از سرود و رودی نکند
سوی گل بسگر دم و آه کسستم

جامع نمون علمی و علمی عبدالواسع جلی جبال قضایه ش بربز بهار شفق لوت
و نمون صنایع و بدایع بوده ویداحی سلطان سنجین ملک شاه می نمودند
و دیوانه شش تخمینا بهشت نهر است بود و با شد از دست *

از عدل کمال خسرو زامن شال سلطان
یکی جزو ابه شاهان دوم بجمانه طغرل
چهارم موم قبا نینان دست و شش
نوامی دست در میدان یکی از راقی اباسط
آیه اش آفاق شد رخسار بزم آری تو
هر روز گوید آن پسر کایم برت فردا بر
من عشق او نگری می در دیگران برید
و بر کوش از دکان در آتش از تها دکان

تدرو و کبک گورو و خوش باشد در گریه
سه دیگر مونس ضیفم چهارم مونس غم
شنان دست در کوشش تقایم دست در
دوم ارواح را تا بفض سوم نایه چهارم فتح را
آسایش عشاق شد دیدار روح او را
درد و که عمر آمد سر از و عده فردای او
که در جهان کس می از نیکو ان بهای او
بینی بینی او تا دکان جانده او در سودا

شبنیه کشن مشوقه سخن سرای مخاطب بنادر الملک میر سید چهار پی می برید است و
عده مصوران بهایون یا د شاه بود و در عهد اکبر با د شاه سعادت یارت بیت اندک حال

حسن تبار کینه است عشق بیابان او
شرفش ناکسان خار مینلان او
شبیفته شاه گزشتاری چو می قند لاری جوق محبسم رفته و بولن جواد است

نموده از دست

حاجه ماتم و بیگانه شیون صدبا	به زبیر میکه درو انجن آرائی نیت
چون کرم سرای جلالی مقلد بخاری ایستد سید وطن در زبیده از دست مطلع	
چون کرد کرد جای برگزگند ز کرم	کرد دست وقت تو غمگی بیز نکردم
واقع و تیره تراکت آفرینی در زامعه جعفر خزینی در عهد صفویه متعدد و وطن	
نموده از دست	

آنکه در پهلوی یافته با شمشیر است ۱۴۳	آنکه در پیوسته اند از جو شیر شمشیر است
شاعر سنی پرور سمنان محمد جعفر مردی غلبه باصفهان در عهد کبر بادشاه بمرتبه وزارت	
رسیده در عهد جهانگیر بادشاه بهم دکن مامور گردیده از دست	
آباد مجشته ام و گر اشوب نظاره را	پیوندد و ام حبسگر پاره پاره را
ملوطی گوید مرزا در آب صاحب طبع سلیم بوده است و شاکر ابو طالب کلیم مرچ بوانه اسپا	
ایلی رهناسوی خود این بخش فاضل را	ز در دست جامه میباغ چون طلاس کن را
لب یگون جانانزاده نقصان از غبار خط	ز رنگینی نغید از دعدا و اشعار رنگین را
خوشت بر سه بران مل خط رسیده است	بی ملاوت شفق لوی رسیده است
سبب خود شوخ من افتاده است	بر زبیر چون چمن افتاده است

صدر برگ گلستان سخن گسری شاعر زیبا سخن بر جعفری خوشگو است و از دست	
دل زفته و جانم بدت نادرک ناریت	اینجا همه از شرمی اظهار نیاز است
سخن سنج صاحب بیت ملاطفر علی جبر است مردی حاجی جمیع البقر بوده و داشته است	
خامنه بکدی دکشته که بر که می شنید حیران می ماند خود حکایت کرده که روز سه	

در اصفهان همان آشنای بودم بعد فراغ از طعام دیر از نهمان من معلوم شد
 که رغبت به بیضه مرغ بیشتر دارم گفت در خانه حاضر است اگر تناول نمائی تبرک من
 رغبت فرمائی آنچه بپزیدند گفتم الحال سیرم چون رخصت شده بخوابگاه آمدم من
 نشستم خادم الغریز شبت به بیضه و رسبدم پیش من آورد شبستان بود آفتبه
 افزودم و شستم و در خود رغبت تمام به بیضه ایافتم سبدر پیش آورد و در آتش
 بریان میکردم و پوست می انداختم و میخوردم تا سید بیضه تمام شد آنگاه جرعه ای
 خوردم و بخواب رفتم و بر خود حکایت کرده که یکی از دوستان من در حوالی شهر
 زراعت خرپزه داشت بدیدنش رفتم دیدم خرپوزه های بسیار بر صفحه از صفحه
 بر مهرچم نوده اند و می خوابد برای هر یک آشنای خرداری بفرستد چون مراد ببطرا
 پرسید اگر این تمام خرپزه لا بتو و اگر دارم در چند دست توانی خورد گفت ایستج
 باید کرد و گفت آنچه از آشنای تو شنیده ام در سه ماه شاید با تمام رسائی آنگاه
 این خرپزه با تعلق بتو دارد تا تمام شدن و همین مکان همان مائی گفتم بیشتر طبع
 مرا زوجه است او هم با من باشد آن مرد را منی شد و همان لحظه برخاسته بجای دیگر
 رفت و آن خانه را بمن و اگر داشت من ببازار آمده به شخص زنیکه بقدر راحتی شود
 میگرددیم تا آنکه گاو زنی پیر با من امر رخصت او و دیر با خود بروم و در خانه بسته
 برهنه شدم و لنگی بسته بر کنار حوض نشستم و بخوردن خرپزه و مجامعت با آن بیضه
 مشغول شدم روز اول ببت نوبت و باقی چیل چیل نوبت جماع میکردم آن بیضه
 خریب بهلاک رسیده بود روز سوم از آن خرپوزه های چتری باقی نمانده و در آن
 سه روز آن زن زیاده برشش خرپوزه نتوانست خورد و چون این خرپوزه را تمام

ترسیدم که اگر صاحب خانه معلوم کند که در سه روز خورده ام مرا سوا خواهد کرد و لذا آنرا پنهان
 بپاشتم و شاکه آن عزیز میفرستاد قناعت کرد و گذرانید چون غیبت تمام شد و پیران خبر کردند آن شخص
 تازه بود و در محافل و مجالس این قصه را نقل میکرد و مردمان کذب می پنداشتند و قصه ملا
 باین حال شکار غنای نبوده و بفرقه قناعت میگذاشتند تا در جهان شهر آریند شکم بجای نیت

ای طیب محتاجان فکر کار خراب کن	یا شکم از بوستان یارم کرامت کن
ساقیت ستیزه کار با ما +	آید چه کست بخسار با ما
امروزی نیست از قدیمیت	ناسازس روزگار با ما

سیرت الحار

محیط موج معانی و بحر خوار در کشف کرامت ابوسفیان نورمی شیخ محمد عطا
 سرور و شیخ حمید الدین ناگوری قدس سره فرزند بخار است و در عهد
 سلطان سزالدین سام مبارک خلافت دہلی آمده در علم فایده بسیار یافته و اجتهاد ورزید
 و یراقضای خطبه ناگور دادند ازین جهت ناگوری اشتهار یافته مدت سه سال
 قاضی انجا بود و در دیانت و تقوی نظیرند اشتی از شبها حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم را در واقعه می بیند که بسوی خود میخواند علی الصباح ترک
 تجرید نموده یکس را بجنبه نکود و مسافه گشت و به بغداد رسید و حضرت شیخ الشیخ
 شهاب الدین عمر سروری قدس سره را دریافت و مرید گشت در مدت یک سال
 بمین توجه تربیت آن بی نظیر بدرجه کمال رسید و فرقه یافت خواجه قطب الدین
 بنمتیار کاکی اوسى رفته الله علیه هم در انجا بود و یرا نیز دریافت و بحقی تمام فحما بیز
 واقع شد آخر ان شیخ الشیوخ رخصت شده بزیارت بیت الله رفت و مدت

سه سال مجاورت بجاگشت و بسیار می از او میای غلام را در یافت و از آنجا بی بی
مراجعت نموده تا دم زلیست خواجه قطب الملة و شیخ حمید الدین قدس سره باجم
بودند چنانچه مرقد مبارک بر دو بزرگ در دلی یکجا واقع است و حضرت شیخ کم کسی را
مرید کردی چنانچه در تمام عمر کسی را مرید کرده هر سه صاحب کمال و حالات را یک
کشت و کرامات بوده اند یکی شیخ تبرار ولی که خواجه قطب الدین الملة قدس سره
با او دوستی تمام داشتی و شیخ بهار الملة زکریا رحمة الله علیه نیز درویشی دیرا پسند کرده
تفکست بشی درویشانه شیخ نهر اولی و آمد و چند آنکه جست چیزی نیافت شیخ شایسته
آگاه شد بسیارانی از برای تافتن ترتیب داده بود آورد و پیش و زو انداخت و
آهسته بدو گفت که بر خروم مرو و زو صباح با اهل عیال خود آمده تأسب شد و
مرید گشت و یکی از اصفیا گردید و دوم شیخ عین الدین قصاب که گوشت فروخته
و در حق هر که هر چه فرمودی همان شد چنانچه قاضی فخر الدین در خدمت او بسیار رفت
روزی شیخ پرسید مطلب تو چیست گفت قاضی جائی شوم گفت برو تو قاضی شهر
خواهد شد او قاضی شهر شد شخصی دیگر بخند متش آمدی از او پرسید خواهش تو چیست
گفت امیر داد شوم گفت برو تو امیر داد خواهی شد او امیر داد شد همچنین مولانا احمد
بخند متش آمدی روزی از او پرسید چه میخواهی گفت بخند امیر سم گفت برو بخند خواهی رسید
او بخند رسید و یکی از او اصلاان گشت و همچنین مولانا وجه الدین در بدو حال بخند
پرسید گفت ترا چه مقصود است گفت فاضل شوم گفت برو فاضل خواهی شد او
فاضل کامل شد سوم شیخ شای رسن تاب شیخ حمید الدین ناگوری و دیرا خرده غلام
داود به بد او ن رخصت فرمود و بی انجامی ماند شیخ غلام الدین ابوالموید که یک

از کمالان عصر بوده بجلد به او ن آمد و بیمار شد شیخ شامی لمبیا و تش رفت شیخ نظام الدین
 ابوالمجدی گفت دعای ویتی بکار برند که ازین بجزوی نجات یابم شیخ شامی گفت
 محمد و شما کا میگردمن مرد و باز درسی ناقص مرا چه هست گماشتن در شان هیچ شامی
 باشد حضرت شیخ شامی را لیه معذورند داشت بعد از ان شیخ شامی گفت چون مرا این کار
 فرمودید یاری دارم شرف الدین خیا که نزد یک و کافی وارد ویرانتر باید طلبید
 چون حاضر آمد شیخ شامی رو به شرف الدین خیا ط آورده گفت حضرت شیخ را بگو
 صعب نموده است از سرنانات بروم من آمد و از نانات تا پای در عمده است
 هر دو ایشان زمانی مر قب شدند و برخاستند شیخ شامی دست خود را تا آنها
 فرود آورد و شرف الدین از نانات تا پای دست یکشیدنی الحال شیخ نظام الدین
 ابوالمجدی برخواست و دو گانه شکریه او کرد و صحت کلی یافت چون مکاشفه
 شیخ شامی شامع گشت عالمی رو بد و آورد و معتقد شد در ویشی و ربداون بود
 او را محمد کاشی گفتندی در مسجد بکش شیخ شامی در خور و گفت ای شاه تو بس
 بنگامه را کرده ترسم سوخته نگردی بعد ران ایام بماند شیخ شامی آتش داد
 و شیخ مذکور سوخت غرض شیخ حمید الدین قدس سده صاحب کمالی بود که
 این چنین کسان از مستفیدان بوده اند سالی امساک باران شد و خلوت
 در معرض تلف افتاد سلطان شمس الدین معتدی را فرستاده از اولیای
 که در شهر بودند استدعای توجیه نمود چون آن معتد معتدست شیخ حمید الدین آمد
 حقیقت عرض داشت فرمود و جوابی مقرر و معصفا کنند و فرموش خاص کبیر وند
 و نعمتها اوالن میا کنند و قوالان خوش بجه را حاضر آرند سلطان همچنان کرد

چون در ویشان که در شهر بودند حاضر آمدند از طرفی سماع شروع شد و از جای
 نقاط باران آنها گشت سجده باریک که رفتن در ویشان بمنزل خود و شوازشند
 انقصه شیخ هیچ زحمتی نداشت نیم ماه رمضان المبارک که در ترمیج خود ختم قرآن بود
 سر مبارک بسو گذشت و جان بحق تعالی و تبارک تسلیم کرد و تا حال از فرار
 فائض الانوارش فیض میزند و شیخ را سختی خالی از لطیفه نبود کمی چنانچه آذری
 شیخ کبیر خوارزمی که یکی از علما و کبار بود با مولانا بلخی در عرسی با اسپان عراقی
 میفرستند شیخ حمید الدین نیز بر استری میانه سوار از عقب در رسید ایشان
 چون شیخ حمید الدین را دیدند عثمان اسپان باز کشیدند مولانا کبیر و شیخ
 آورده به تبسم گفت که مرکب شما بسیار صغیر است شیخ فرمود اگر چه صغیر است اما درش بزرگ است
 تصانیف شیخ بسیار است نوبتی شیخ فرید الدین نامه نوشته بود و رباعی نیز
 در و ثبت کرد و حضرت شیخ بران رباعی از یاشت تا شام و بدر کرده آن نیست

آن غنسل کجا که در کمال نترسد	وان روح کجا که در خلال نترسد
گیرم تو پدر و بر گرفت ز جسمال	آن دیده کجا که در جمال نترسد

سر دفتر و اصلمان قدسی صفات امیر حسین سادات نام دی حسین بن عالم
 بن ابی الحسین است روزی امیر لشکار رفته بود آهوی را دید خواست تا تیر
 بر و بیفکند آهوی باز پس نگریست و گفت حسین تیر بر ما میرنی خدای تعالی ترا
 از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از بهر این و غائب شد آتش طلب
 در نهادش زبانه زد و از بهر چه که داشت بیرمل آمد و با جانم از او ان بستان
 رفت شیخ رکن الدین قدس سر و آن جماعه راضیافت کرد چون شب شد

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که میفرمود باید
که فرزندان مرا ازین جماعه بیرون آر و بکار مستغول گردان روز دیگر شیخ که از آن
باشان گفت که در میان شما سید یکیت اشارت بامیر حسین کنی کردند و میر از میان
شان بیرون آورده تربیت کرد و بمقامات عالیه رسانید پس بخراسان فرستاد
اهل هرات جمله مرید و متفقدش شدند امیر باب شیخ فخر الدین عراقی و شیخ صدر الدین
کرمانی صحبتها داشته و خرقه از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته رسائل او
منظوم و منشور و حقائق و معارف شهرت تمام دارد و خصوصاً تزیینت الارواح
و زاد المسافرین قبرش در مفرح هرات بیرون گنبد عبدالله بن جعفر طیار است
رضی الله عنه تاب ثرا و تاریخ رحلت او است این چند بیت از دست تلمیذ

تو از خود بر کران ماندی و گرنه کمال عاشقی پروانه دارد	میان جان بانان خود میان نیستی که هیچ از سوختن پروا ندارد
در دلم از شمار و دفتر بگذشت این واقعه در جهان شنیدت کس	دین قصه بهر محفل و محضر بگذشت من تشنه آب و آیم از سر بگذشت

میکش مشطبه معنوی خواجه حسن و هروی در مقامات درویشی گیکانه و حسن
معالمه بی بدل زمانه روزی امیر خسرو هروی در مقامات درویشی رحمه الله علیه
باب شیخ نظام الدین اولیا قدم سوره حمت نماز جمعه از پیش دوکان خواجه
میگذشت دید جوانی خوش منظر به دوکان نان میفروشد پیش رفت و گفت
نان بپند می فروشی گفت یک طرف در پله ترا و زوز و یک طرف نان گفت
اگر کسی نرنداشته باشد گفت از او عوض نرسنت بگیرم امیر متعجب ماند

۷۶
 و معتزلة الناس على الظلم و
 انهم ياتون ولسوف يحيطوا به
 فاقضى گفت که راضی نشوید تا از است
 اعیان که در دنیا می ماند و فرموده و آخرت
 معلوم که است من انما موعود است
 فذاب ایشان در دنیا بود فذاب و ذلاله
 و انی انی الله گوید که رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت بار خدایا حساب است من
 باین کار تا به محکم عیب و معیبت ایشان
 در دنیا است و انی الله گوید که رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت بار خدایا حساب است من

تشریف میباشند چنین بنا بر آتش فرسود و توسل آنجناب
سعادت بیعت حاصل نمود حضرت نظر توجه با و میفرمود رون
از خرقه خلافت نیز ممتاز نمود و بعد چندی برائے هدایت
خلق ملک جنوب مامور فرمود آن یکے از مشایخ کبار بود
و مالش در سینه هشتصد و هشتاد و شش هزار و دویست و شان
جنت نشان واقع است از مخزن الاسرار

ذکر حضرت شیخ عبد الواحد قدس اللہ سرہ العزیز

حضرت نوح الصغر مقصود آبادی کہ مدفنش در مقصود آباد و شمشیر
نیشود روزی از حضرت شیخ عبد الواحد خلیفہ حضرت قطب الدار
پرسید کہ حضرت شاہ لطف الدعا بد گاہے مصر و فہد بکا دنیا
شدہ است گفت مرد صالح کمر مثلش دیدہ شد چنانچہ احوال الش
اینست کہ در ابتدا سہ سن شعور بعد فراغ علم شبے بجام رویا
دید ا حکم حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد کہ ای
لطیف نزد قطب الدار رفتہ سعادت کونین در باب
و از فیض محبتش لطف حیات حاصل کن غرض کہ معجز از البتر خواب

از آنکه نشسته ماند عصیان
بازدم که در دار چنین سید پیش
فقدان و عدم سلسله که داخل است
سیدالمسلم علیه السلام و آله سلم است
چون حیات العصیان هم چنین است
از ازام ایشان از نسبت سلسله است
سهل نیست که بگویند قاضی آنکه طبایع نبین
رشته خاص خود و دیگری و بنیادهای خود
مقتاد و اخلاص از حسنات و حسنات خود میشود
در نظر حکیم و در نظر علما نشان نشود
در نظر دیگران

با و در از این بخت نخل الله بجا بده
 من این است و الله و ذوالفضل العظیم
 از دست دیه طوفان بجز من بگویند
 در خود از مطلع من ظاهر المام
 فتح بودم خود از سعادت بگویند
 شام سینه را به من سعادت بگویند
 طبع خود و دولت خود را بگویند
 خدا بگویند از حق بگویند
 از این بخت نخل الله بجا بده
 آب و تاب نخل الله بجا بده
 بگویند این بخت نخل الله بجا بده

ذکر حضرت حاجی عبدالنعم سالک قدس الله سره

حضرت حاجی عبدالنعم سالک بن حضرت قطب الدین حسنی
 قدس اسرارها خلیفه بود از خلفاء حضرت قطب المسد
 رضی السعنه صاحب شوکت و شمت بود همه جا به و نعم خود را
 بر باد داده و ریشته اختیار نموده بسلسله حضرت سید بدیع الدین
 قطب الاقطاب قطب المدا مفتخر گردیده یکے از کلمائے عصر
 معروف شد حضرت قاضی فخر الدین ضیائے که از و سلسله
 بیعت و خلافت داشت در رساله خود مینویسد که فقیر بستی نزل
 در خدمت اقدس حضرت حاجی موصوف کمر طاعت بپایان
 جان بستم و انواع النواع برکات از انفاس متبرکه که اشد بر یافتم
 کمالانش بر صفحه قرطاس گنجایش ندارد و مقامات بلند بحر بنیاد
 روزی در بار سائش گرم بود و حضار مجلس را فرمود که از حالات
 حضرت پیر مرشد واقف هستید گفتند بے مگر اتفاق قابویش
 کس را از مایان میسر نشده فرمود و چشمان خود بندید حاضرین همچنان
 کردند باز گفت که و انکید حاضرین مجلس خود را بدر بار حضرت

و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان
 و انقاد و در این سلسله بپایان

مکتب

راکه خلافت پیران طوق نبض
 شایسته و تار و در و بنی بجا آورده
 حسب قانون حکمت که در کتب مشرب
 نسخه جات مشخص کامل الفیاضه شان
 ذخیره و اشارات شفا توان گفت البرام
 مجربات که از اندیشه براسه جزئی
 و ساعی جلبدیش و شفا توان گفت البرام
 و ساعی جلبدیش و شفا توان گفت البرام
 و ساعی جلبدیش و شفا توان گفت البرام
 و ساعی جلبدیش و شفا توان گفت البرام

ارکان از رعبه عارض بود و داشت
 ارکان از رعبه عارض بود و داشت
 ارکان از رعبه عارض بود و داشت
 ارکان از رعبه عارض بود و داشت
 ارکان از رعبه عارض بود و داشت

بیدار شد و طلبه چو راج و اعجاز را سے
چنان فادشاه غلام اسقام فرمایند
سجده بار و بیستون زنگه گری را و کتابی در آن

قطب المدار یافتند و بقدمبوسی حضرت مشرف گشتند و وقتی مجمع
مشایخ و مریدین در بار حاجی موصوف بود ازان میان شخصی
آه کرد شیخ از خادم فرمود که دریافت کن که اینکس چه گونه
حسرت برد و سے عرض نمود که در و از ده حج متواتر کرده ام
امسال مقصوم خراب بود و فردار و زج اکبر است حیث کنی انصیب
از ان سعادت افتادم حکم داد که همه حاضرین جلسه غسل کرده
احرام بپوشند اصحابش همچنان کردند باز گفت چشمان خود بند
کنید او شان فرانش بجای آوردند و خوشن را بکجه معظله یافتند و همرا
حاجی ممدوح سعادت حج اکبر حاصل نمودند و نیز بعد خاکبوسی آستانه
رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بمرامیش زیارت مزارات
بزرگان دین و از بعض شهر و قربات تکبیر برداشته در تحفه اشرف
رسیدند و بر آستانه مزار اسدالغالب حبیب نیاز سو و در شیخ فزاده
کرد که جماعت خاص مردمان براسه صلوٰۃ چاشت طیار شوید
چنانچه صلوٰۃ و قنیه سلام کردند بمقامیکه بودند رسیدند همچنان
قصص و حکایات عجیبه و غریبه که از و سے بوقوع آمده نقل کرد
آنجناب را حاجی عبدالنعیم ابرار مینامند و از ده سال از جنس

بیدار شد و طلبه چو راج و اعجاز را سے
چنان فادشاه غلام اسقام فرمایند
سجده بار و بیستون زنگه گری را و کتابی در آن

استراحت در خطبه شریف
بسیار سخت آه و گریه
یا حسرتش بسیار شد
نظر امید بود که گویند که شیخ چندی
عملش در خج و بیایست از درون گلد
کر دیده او را بر فراش بلیه نای کرب

بسیار توان سلطان و پیمان دیده هر
از آتش بر آوده پیران خود گویند
فادشاه را پویند و در مرامیش
کشتن را از زبان یسید دین مست
انکس است بعضی بر آتش کشت
توبه است مذکور بیا آمده از اهلدار
بر و محال است کاینکه و اکثری بر دم
بر اقل حرارت کاینکه و اکثری بر دم

بسیار شد و طلبه چو راج و اعجاز را سے
چنان فادشاه غلام اسقام فرمایند
سجده بار و بیستون زنگه گری را و کتابی در آن

دیر و محفل بایر کند و آتش قیاس بیداند
 آید و بود و باره اجسام سر تابان بر آید
 نقیض و نفیست پس سحر ارض و وطن
 با و صفت حصول این قدرت با دوست
 دلدار و صفا حدیث شاد و کرم
 سحر

بتواند بعضے ازاںہا حیوانے و بعضے شیطانے و بعضے ملکہ اصل
تو کہ ام صفت است تا ازینہا واقف نشوی بمنزل سعادت
ترسی خوردن و لذتیدن حفتن و فریب شدن و خشم و غضب
و زریدن صفت حیوانے و حلیہ و زور و شراغیزی مشہود
شیطانی اگر در اطاعت آنہا ہستے در خدمتش کوش مگر مشاہدہ
جمال حق تبارک و تعالی در صفات سباع و بہائم و شیا طین جنین
خیال خام بختن است ہاں بآن اصل کہ اصل تو از کرد و بیست
اگر از حسن سمعت آن صفت بدست آید چہ عجیب کہ چشم خدا بینی
کہ تا ربیک کردہ روشن گردد و یکے از مخلصان در گاہ احدیت
باشے و بآن منزل کہ میروی ایشان را بجا خود آر و در سعادت
ابدی کوش و چنان مشکو کہ اسیر فریب شان گردی و بشقاوت
اخروی رسی معاذ البدر من ذلک بدانکہ حق تعالی ترا بدو چیز
آفریدہ یکے کالبہ خاکی و دیگر روح روح دو قسم است حیوانی
و انسانی حیوانے در تمام جانوران و انسانی مخصوص بالانسان
اورایہ بصیرت میخوان شناخت و نظر ظاہر تبارک و بدارش ندارد
او بیچون و بیچگون است المختصر آنحضرت مراد حلقہ سمعت

مطالب خود پس کے نزع و مناظرہ
 بالساد و ناظرہ اش را باب ابغذر
 زمست این کلام مقاومت الترم کم
 واد چونورت سو فنی دلیل بریل
 و اس است و فکالے فونی اندام
 درین چنین محل اسماح و اجمال
 قصور و افعال و ظہار و عیال
 استند و حوصلہ مقام و الحق آنرا
 یارے انتقام و نیز و سے مقابلہ
 خود باشد چرغیاد و بن خود و حق
 خواب کرد اول بد افش خواہد
 این مقام انگشت نامی اعراض است
 اول استنباط و خفت شمع کردی بود
 چرا سب نگاہ سلطنتی و کبر
 شاد خواہد کرد

در آورد و به نظر توجه دولت عرفان عطا فرمود مدت چهل و دو سال
 در سایه عاطفتش زندگانی کرد و در آخر خلافت اہم یافتہ کرانیہ
 ازان جناب مشاہدہ کردم اگر بطرح کو ششم و ہفتم شاید عالمی
 ازان جناب فیض یاب است و مقاماتش بس بلند و قوتی
 براسے سیر ملک جیش رفتہ بودم با حضرت محمد شاہ سیاح خلیفہ
 حضرت قطب المدار قدس سرہ ملاقی شدم بمن گفت میخو اہم
 کہ تجمیع و تکفید از دست تو سرانجام یابد پس بذکر کلمہ طیبہ لا الہ
 الا اللہ محمد رسول اللہ مصروف شدہ بحق پیوست خلفائش صاحب
 کمالات از دوسے ماندند مثل شیخ نور بن محمد باقر کہ عمدہ اہل
 طریق و یگانہ بود و المختصر حضرت مولانا یحیی ابراہم در سنہ ہشتصد
 و پنجاہ و ہماہ ربیع الاول از بنگمان سفر آخرت گزید و وفات حضرت
 سعید و شبانے در سنہ ہشتصد و ہفتاد و دو بہاہ محرم الحرام گوید
 از تصنیف فائش حوینۃ الابرار در ذکر بعض خلفائے حضرت

قطب المدار و احوال سیر و سیاحت مرشد خود است

و ذکر حضرت زید بن خالد شمسوار فارسی قدس سرہ از حضرت
 حضرت زید بن خالد شمسوار فارسی قدس سرہ یکے از خلفائے

در آورد و به نظر توجه دولت عرفان عطا فرمود مدت چهل و دو سال
 در سایه عاطفتش زندگانی کرد و در آخر خلافت اہم یافتہ کرانیہ
 ازان جناب مشاہدہ کردم اگر بطرح کو ششم و ہفتم شاید عالمی
 ازان جناب فیض یاب است و مقاماتش بس بلند و قوتی
 براسے سیر ملک جیش رفتہ بودم با حضرت محمد شاہ سیاح خلیفہ
 حضرت قطب المدار قدس سرہ ملاقی شدم بمن گفت میخو اہم
 کہ تجمیع و تکفید از دست تو سرانجام یابد پس بذکر کلمہ طیبہ لا الہ
 الا اللہ محمد رسول اللہ مصروف شدہ بحق پیوست خلفائش صاحب
 کمالات از دوسے ماندند مثل شیخ نور بن محمد باقر کہ عمدہ اہل
 طریق و یگانہ بود و المختصر حضرت مولانا یحیی ابراہم در سنہ ہشتصد
 و پنجاہ و ہماہ ربیع الاول از بنگمان سفر آخرت گزید و وفات حضرت
 سعید و شبانے در سنہ ہشتصد و ہفتاد و دو بہاہ محرم الحرام گوید
 از تصنیف فائش حوینۃ الابرار در ذکر بعض خلفائے حضرت

و ذکر حضرت زید بن خالد شمسوار فارسی قدس سرہ از حضرت

برداشتن بخانه اشرف خود بزم جنت
فاطمه سلام الله و عماره طیبها و علی

در بیا سپرد و جناب قدس طلق اکبر
مورث انسان گرفته اورا آقا چهار

نام کرد بجا است که شایسته ازین ذکر بود

از نو سادات است که آقا چهار خلیفان

معروف سید تانی خلیفه حضرت قطب المدار بود در آن زمان بچرخ
معرفت بجا است مستی بود بعد چند سال در سلوک آمد پس هر دو
رفیق در نیمروز رسیدند و تدریج در اینجا بسر بردند و زری
ایشان بمسجد می بودند که دو طالب العلم کامل الاستعداد
یکی مولوی آدریس طوسی و دیگر مولوی عبدالقادر بلخی حاضر
گشتند و بعد فراغ نماز بکمال خلوص عقیدت و صفای طبیعت
مودب بخدمت آن پیشوایان ارباب ریاضت و اقامت
سلام سنون دادا کرده نشستند و استدعای بیعت از ایشان
کردند حضرت معروف از نعمت غیر مترقبه آن طالبان حق را
مالا مال فرمود و آن رهروان منازل معرفت رموز و ان حقیقت
یایما می آن بزرگ جانب دہلی روان شدند براس حصول
سعادت ملازمت حضرت قطب المدار قدس سره که در آن
زمانه حضرت بآن شهر شریف سید اشتمند حضرت قطب المدا
عبیدین ایشان بنسب گشتند و چندے بخدمت داشتند آخر الامر
مولوی آدریس و مولوی عبدالقادر در قصبہ مندور کہ در سرزمین
برخشان است رفته قیام ورزیدند و بمیون جا و قات بافتند انھی

مطلب است که آقا چهار سید و سید
از و پس بزم جنت و غیره و المکارف
در و جانش بود و غیره و المکارف
بسیار با و تانی اختیار کرد و در خواجہ
از وزن ایشان تراست می ماند از
بخش شایسته و در برابر دفترین
باید دل با نام کرد و از خود یک رنگ
سیاهی چپا نیندازد آن پاک گمراہ از خط
امیر المؤمنین بوقت زنا و زانیہ
قرار داده است و کتاب سبیل
را بخند دست عبد الوہاب بگراست
اخت و انصاف است و اگر چنین

طریقت و مشایخ خود را بر این قایل اند
که این رساله بسیار با فائده و نادر
دست افراست ناز و آنگونه نادیده
دقیقه و سفوف نسبت اولا بقایم
خال فام و از شد و نسبت اولا بقایم
علم فکیر که از او نام فکیر و اقام
و نقایس کتاب مولانا قطب المدار
بوده است رسانیده که قطب المدار
فائده نداشت از این باب است

انود تجرہ خود کیا تھا حضرت شہید
دانیال گنیمت تو بایں انفس است
نظر بیان بسبب جو گشت ہوشی بیرون
کہ در سلسلہ عالمہ در ایہ بہار سال
دیگر از خطائے اربابہ ایشان خبر
شدہ اول خادمان از بیاد انان
قدس السم سرود و گم باشند از قعر
سکرم کلاشتر قدس سرود و جہ نسیم
ماشکان این است کہ قطعی نموس

از خزینہ الابرار وفات حضرت زبیر بن شہسوار فارسی در سنہ
ہشتصد و چہل و یک یافتہ میشود در سہون کتاب است و مولوی
اور کس در سنہ ہشتصد و شصت رخت اقامت ازہنجان
بر بست و صاحب نوزالہدایت وفات حضرت معروف سیمانی
در سنہ ہشتصد و زود و نو نوشته و عمرش یک صد و چہل سالگی تحریر
کرده است والدہ اعلم و گروہی اند کہ بان سلسلہ خود را منسوب
میکند چنانچہ شجرہ پیران طریقت شان بان بزرگوار می پیوندد

تشریح قطب المدار از قبضہ مادر کو فی
در باب ہشتاد و شصت ہفت کردہ
و از در انور پیکو ربست و در کردہ
در نزد کجا بیل شری زاملاز
عی کردہ است ہر روز با نماز

تشریح
قطب المدار

ذکر حضرت ابوداؤد زمانی بن خواجہ مرشد معشوق قدس سرہ العیشہ

صاحب گلزار اودتا حضرت مفتی نور الدین ضیائی کہ یکے از مشایخ
وقت بود در باب مہتمم مینویسد کہ حضرت ابوداؤد مرشد معشوق
علیہ حضرت قطب المدار در تصوف کتابے نوشته و در لیل ذکر
حضرت مدوح خود آورده در اوائل مدرستی میکرد و طلبہ منتہی
بدر سہ اش برائے تحصیل علم از راہ دور و دراز حاضر میشدند

مصول سعادت التیام السداد
میان التیام قطب المدار چہ خوب
بجزئی اشتیاق کہ فرمایان مشور
تباہیہ کا ظا عجا ربہ وفاد فاضل
بجزئی بکیش ہمہ سید و از بقوت
باطنی خود تقصیر مذہب مینویسد وقت
خود و بجا بکچور داشت یکبار

اول آداب مہربانہ نیست بان سو
نیکو و در متعہ العبد علیہ از اجل علمائے شریح
دفعلا و متعہ بودہ من بعد تعلقہ ارادت
زینت بخش بودہ من بعد تعلقہ ارادت
قطب المدار رسیدہ بود مناصب
فائز گشت بدو و قائمیش از ان گونید
کہ رنگ روستے سارکش سنہ بود
و حالات او انراست اگر دین فتنہ
نوشته ایجاب با قطب
و بدو ایگان

و ولادتش در سنه هفتصد و پنجاه است و قتی که سن شریف
 پنج سالگی رسید والد ماجدش براسه تعلیم علم محمد مت
 حضرت مولانا محمد الباسط مغربے قنولین فرمود و بزمانه تعلیم
 از تحصیل علم فراغ یافت هنگام طالب علمی حالتش چنان بود
 که گاهی به باطفال مشغول بله و لعب نمی شد روزی به درسه بود
 که کودکی ایستاده همی نگرست که حضرت موصوف را تشنگی
 فکبه کرد از دس فرمود که جاسی از آب پر کرده بیا دس
 پیالہ از آب سرد آورد و پیش کرد شیخ آب خورد و ظرف حواله
 اش نمود و بلیسی آب را نوش کرد بان جماعت که طلبہ نشسته بود
 فروزنشست و هر روز به درسه حاضر میشد والدیش براسه
 خواندن با و ستادی و یراق و لیس کردن معلم سلسله تعلیم آغاز
 نهاد و روزی از او ستاد خود سوا لے ازان تعلیم که از طلبہ هر روز
 می شنید کرد معلم تب شد پدرش را طلبید گفت که نوز و دیه
 حالا استیاق با و ستاد دیگر میدارد و عرض آن کو که از او ستاد
 اجازت گرفته راه ازان درسه پیش گرفت و بان جماعت که
 بر چه کمر بود فروزنشست و در خواندن مشغول شد چنانچه باندک

سرور و این سلاسل را بعد از قیام قیام
 بسیار شغلی شده اند و با و در وقت
 از او در این درصدها و مقصدات
 بسیار است و در وقت
 و در این سلاسل را بعد از قیام قیام

و در این سلاسل را بعد از قیام قیام
 بسیار است و در وقت
 و در این سلاسل را بعد از قیام قیام
 بسیار است و در وقت
 و در این سلاسل را بعد از قیام قیام
 بسیار است و در وقت

و در این سلاسل را بعد از قیام قیام
 بسیار است و در وقت
 و در این سلاسل را بعد از قیام قیام
 بسیار است و در وقت

اختیار نمود لیکن خاومفارقتش در دلش میخایید متشکر همیشه بخاطر
خود میگفت که اے کاش بیاوردی طالع قدموسی حضرت
قطب المدار میر آمدی و این و در افتاده دست مهاجرت
در خدمت منظور فرمودی از عنایت قادر بر چه شدی
در همین اندیشه تے بسر برد و در خدمت اکثری از بزرگان
دین بوده از حسن اتفاق در خراسان رسیده در آن زمان
حضرت قطب المدار آنجا هدایت خلق الله میفرمودند زمین الدین
این امر را فوز عظیم پنداشته از شرف قدموس مشرف شد
و بجله بیعت در آمد و چنان ریاضت شاقه اختیار کرد که منظور
نظر و الا شده یکے از بندگان خاص گردید و زسے حضرت
قطب المدار از وسے خوش شده بدستار خلافت ممتاز ساخت
وسے در اائل حال چنان عادت گرفته بود که بعد پانزده یوم
از پنج مثقال میوه افطار میکرد و گاهی اینهم ناغہ میفرمود از وقتیکه
بدستار خلافت ممتاز شد عجیب حالت رو داد که آنرا هم ترک
داد و در حالت استغراق مداوم شاد کام مے ماند و فاش بجا
سفر در سینه بهشت قدرت بود دست

صاحب گزارد او تا در ذکرش بشرح و بسط نموده در پنج
گنجایش نداد و او یکی از مرتاضان کامل است و قاتش در سه
هشتصد و چهل و یک بهادربینج الثانی مرقداطرش در ملک
تبرهما واقع است

ذکر حضرت ذوالنون بهقی قدس سره

صاحب سراج الهدایت اعنی شیخ المسلمین شاه قنار الدین
مینوید که ذوالنون بهقی بن بختیار محمد دوم نخجندی بزرگ
بود جلیل القدر و در مدارج الکولایت که از تصنیف دوست می آید
که اکتساب علوم ظاهری از والد بزرگوار کردم چون که مراد
از بدوین شعور شوق مطالعہ کتب تصوف بود ازین وجہ
بکارے دیگر نے پرداختم بعد وفات والدین اتفاق بعض
ضروریات خانه داری همے افتاد و وزے برائے
خریدن چیزے به بازار رفته بودم برد کائے بزرگے را

نام او را سوخته بر این کتب
نویسنده را خود کتبه و در
دربار حرمان قاهره شاه از دول
یازست پنج قطب الاقطاب
در این راه از ایشان به کثرت که باز
گشتن او باستان خنده آمیز است از
از دگاه ایشان نزد صاحب امر
عونی ظاهر ثلثت باد و بیست
در سائیدن اهل اتفاق از در تعجب
و حمد آمدن جوگی و معاجز ایشان
شکره العتیقین
و محال که رفتن در شب بیک
فکاد شاه است نزد اهل شایسته
در پیش هم اخف از برق التوت
و انصفت از نوح العنکبوت است
و از تر محبت جوگی محض بیان
عظیم و خدای جبریم که چو کج
است و ندایا از بدون چو کج
ملاک و رسول بدون چو کج
ارباب القلوب شخص ناقص و محبوب
را نزد خود و ثلثت و تقاضا و معطیات
برای تعظیم و تلقین راه راست می باشد
اخبار اهل از کثر و نقص و تنخیا
اخراج آن زبده اخبار و ابدان
در داغ ناما قبلت ابدان
نکته

دیدم که بحالت جذب از دیوار تکیه زد و دست راست چهارم
 میگردید بخاطر گزشت که اول قدم بر این بزرگ شدن مناسبت
 بعد از بکار میبشغول بایشه برینوچه متوجه بخش گشتم آن بزرگ
 یک ضرب الا اسد چنان زد که اهل بازار که بکار و بار خود مصروف
 بودند از خرید و فروخت پیچیده و جوش و خروش آمده گرد
 شیخ حلقه بزدند شیخ از اینجا برخاسته راه صحرا پیش گرفت مردمان
 نیز در عقبش راه دشت پیو دزدیدند که در اسخالت زاید از دو
 پاس ماند بعد از آن بهوش آمد و بگوشه نشست مباح آن مردم
 اصرار کرده اکثری از آن بحلقه ارادت در آمده کار مرا گشتند
 و بعضی از آن که بکفر منسوب بودند و نیز تائب شده بزمه
 اسلام در آمدند فقیر هم بآن جماعت بخدش حاضر گشت و التجا
 بخدش بردم که مرا هم بحلقه بندگانت در آر مگر قبولش نیامد
 از آنجمله ما پنج کس بودیم محمد شاه مشرقی و مسید شرف الدین
 بغدادی و شاه ضیاء الدین مغربی و شیخ مصلح الدین کلبی و امین
 فقیر الغرض بر فاقست شیخ بهندستان آمدیم و در جوینور رسید
 بخدست اشرف حضرت قطب المذاشراف قدس مبدوس گشتیم

چنانکه گفتند تا بنجامین آن مقدم
 بنجامین بر درگاه گزشت و زنده کرد و زنده کرد
 و چنانکه گفت و زنده کرد و زنده کرد
 و چنانکه گفت و زنده کرد و زنده کرد
 و چنانکه گفت و زنده کرد و زنده کرد

این کلام را ملازم بر زبان آورده
 و این کلام را ملازم بر زبان آورده
 و این کلام را ملازم بر زبان آورده
 و این کلام را ملازم بر زبان آورده
 و این کلام را ملازم بر زبان آورده

و این کلام را ملازم بر زبان آورده
 و این کلام را ملازم بر زبان آورده
 و این کلام را ملازم بر زبان آورده
 و این کلام را ملازم بر زبان آورده
 و این کلام را ملازم بر زبان آورده

حق تبارک و تعالی را در آنوقت غیرتے رو داد در وادارش
 نشد و پاسدار سے و سه فرمود اهل یان دیار و انصار این
 واقعه شنیده متحیر شدند و اعزاز و اکرامش افزون شد و فرمود که این
 طفل سعید از لیست انشاء الله تعالی ظهور کرامتش بعالم ظهور خواهد
 یافت المختصر در آغاز شباب از کمال بنجر سرآمد و یکی از قبالان
 شد ریاضت و مجاهده بسیار و زید و زسه از والدین گفت
 که حضرت مادر منند شنیده میشود که رونق افزون خواهد شد
 که این بنجر روز درختش گذارم والدین پرسیدند اشارت
 از حضرت شما بکدام است گفت از حضرت پدیع الدین قطب الدین
 سن اکثر اوقات بعالم رومایت از و سه نعمتی یافته ام
 که در بیان نمی آید حالا ساعتی هم ماندم در اینجا شاق است
 ناچار رخصت داد و در چنانچه از وطن مالوفش راهی هند شد
 و قانع راه طول دارد لهذا از آن در گذشت بعد عاصی لازم البیان
 می پردازد که بهندستان رسیده در بلده قنوج پا پس
 حضرت مدد و رح شد و از افتخار خرقة بیعت و خلافت آراست
 و پیراسته گردیده مدتی در خدمت مبارک اوقات عزیز

در این بین که در دست از لثمت کینیت
 که با نیکو روی شاه بود که در دست
 در این بین که در دست از لثمت کینیت
 که با نیکو روی شاه بود که در دست
 در این بین که در دست از لثمت کینیت
 که با نیکو روی شاه بود که در دست

و سر و مشو و دیگر و در آن روز
 و سر و مشو و دیگر و در آن روز
 و سر و مشو و دیگر و در آن روز
 و سر و مشو و دیگر و در آن روز

و سر و مشو و دیگر و در آن روز
 و سر و مشو و دیگر و در آن روز
 و سر و مشو و دیگر و در آن روز
 و سر و مشو و دیگر و در آن روز

چهار عالمی قادی چشتی مجری
چشم در ساله نواز که شربت سلسله است
قدیس سر از غایت شرف و آبرو

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علی شاک
مقدور العزیز فانی والصلوات علی من
طهر الله علیہ

والذین کان علیهم
صالحات الشیخات
اما بعد فیکم
علی نقی
حققت سید قدس
ابن حمزه الحنفی حضرت قدس

جن پرست خود احمد اعرج را عطا کرد و نعمتیکه در نصیبش بود
با لزقت عطا فرمود مدتی بخدمتش حاضر ماند و افتخار و ارین
مے اندوخت و یکی از عارفان کامل شد مدارج علیه میرداشت
وقت وصال محبوب حقیقی حضرت سید تبریع الدین قدس سره
با جازات حضرت مدارج الانام بجانب ملک شمال برای پیریت
خلق الهه مانور شد مزارش بآن نوا سه شنید و میشو و دفاتش
در سینه هر شصت تعد و هشتاد و سه گردید و وجه لنگ آن بود
که مذکور شد و سبب یتیمی آنست که در ایام طفولیت والدینش
نوفات یافتند مر بے او کسی باقی نماند و روزی حضرت سید
آنوار الحق خلیفه حضرت سید تبریع الدین قدس سره در آن مقام
که سکنش بود تشریف برد و بر حالتش رحم خورده یک ظرف
پیر از طعام حواله اش کرد و فرمود که چنانکه گرسنگی غلبه کند ازین
کاسه طعام بر آورده بخور و چنانچه بمرکت ارشاد شگلی بهی
التجاری پیش کسیه نبرد و او انیکه لبس بشور رسید و رتلاش
آن بزرگ شد آنکه کاسه استغنا عطا فرموده بود او را
باتفاق حبه شرف نیاز آن بزرگ حاصل گشت همون که بخندش

سیدنا سید بن طاووس
قدس سره اعظم چون در منزل آنکه
جهاب السبب الاعلی و نادانی خلق و افتخار
سلسله شریفه مبارکه میبایست و دیگران
که سوخت گشت است و بعد از حضرت
شاهوار قدس سره که صاحب افتاد
نشد و حضرت شاهوار قدس سره
که را خلیفه گرفت اینجاست مدح
و اقیقت گوشتگان و اقوامی ماسون
است چون از آنکه از آنکه از آنکه
حضرت قلب الدار شاهوار قدس سره
قدس سره ظاهر و هویدا است و انکار
آن صورت نه در دوازده ساله
و اقیقت و لاعلمی چهل و اندر
و بعضی جهاب از طعام شیدن بر سر شام
و بعضی سید تبریع الدین قلب الاقطاب
حضرت سید قدس سره که راه در زمین
قبل الدار قدس سره که راه در زمین

اولیاء الله و اولیای حق
 در کمال بے ادبی است در حق
 گویند و از این سخن خیالات فاسد سازند
 بر این سخن غفلت فرمایند و بدین جهت
 که است لایزالند و غیر خالقند

و اولیاء الله و اولیای حق
 در کمال بے ادبی است در حق
 گویند و از این سخن خیالات فاسد سازند
 بر این سخن غفلت فرمایند و بدین جهت
 که است لایزالند و غیر خالقند

رسید بلفظ یتیم یاد فرمود از بهمان روز این لقب بر دے
 قرار یافت احوالش حضرت مولانا انیم جمالی مدنی خلیفه
 حضرت قطب المدار در سنه ۱۰۸۰ هجری که از تصنیف اوست
 ارقام فرموده مختصری از آن نوشته شد وفات حضرت احمد
 اعرج در سنه هشتصد و چهل و یک گردیده قبرش در مندر سور
 واقع است و حضرت منظر الدین خلیفه حضرت شاهدار
 در سنه هشتصد و پنجاه و پنج ماه جمادی الثانی انتقال
 فرمود و مزار پر انوار در خوارزم حضرت سید انوار الحق خلیفه
 حضرت مدوح در سنه هشتصد و سی و نه سیر عالم ملکوت
 فرمود و حضرت مولانا انیم جمالی مدنی ولی بود صاحب
 تصرفات خلفائش خوارق دے ارقام فرموده انوار فاشن
 در سنه هشتصد و نود و نه گشته در جواریه و زبور اسوده است

مؤکرة السیقین
 بی ادبی و سوء اعتقادی بجناب
 ایشان ملککبار و از آن کتب
 معتبره و ثقافت و اکابر ثابت میگردد
 که حضرت شاهسوار قدس سره
 ساحت بسیار در موقع کنه پوری
 و نه سال پس بر بارش و با سواد
 جانور و مانند و خلفا و زوارش
 و فشار است تا که طریقه زنده و ارشاد
 باریک و ناز و از آن خلفا و طایفه
 و ساحت خود بود و در کتاب سنا و کلام
 بی ادبی و سوء اعتقادی بجناب
 ایشان ملککبار و از آن کتب
 معتبره و ثقافت و اکابر ثابت میگردد
 که حضرت شاهسوار قدس سره
 ساحت بسیار در موقع کنه پوری
 و نه سال پس بر بارش و با سواد
 جانور و مانند و خلفا و زوارش
 و فشار است تا که طریقه زنده و ارشاد
 باریک و ناز و از آن خلفا و طایفه
 و ساحت خود بود و در کتاب سنا و کلام

ذکر حضرت مولانا ناظم الاسلام قدس سره العزیز
 حضرت مولانا ناظم الاسلام بن مولانا عبد القیوم سیستانی
 خلیفه حضرت قطب المدار بود در مکتوبات خود مینویسد که بنده

مکتوبه را قلمت نمود و در مکتوبات خود مینویسد که بنده
 مکتوبه را قلمت نمود و در مکتوبات خود مینویسد که بنده

دارند و این فیض قادر شاه محمود
 خاص در کمالی واقع شده است
 فیض سبب قطع سلسله بودی
 اگر آن فیض سبب قطع سلسله بودی
 در بقایان شان که با جازن ازان کرد
 بجز آن آقا که چه قدر توان
 و اجازت سلسله مبارک حضرت
 جلال القدر و کمال است
 که اولیاد اهل جنت است
 و قطب العالم است از حضرت باری
 قاسم آلوده نبوی قدس سره می دارد
 و حضرت الیاد زنت کنی دارا

بسوی دارالبقار حلت نمود

ذکر حضرت خضر حنفی قدس الله سره العزیز

صاحب کثر الحقیقه یعنی حضرت حبیب الدار شاه مدرسی میفرماید
 که گریه می را دیدم بحالت درویشانه بمقام حلقه زده تمام
 شب مشغول بذكر الکی هستی مانند روزی در آن طبله فقیرم
 شریک شرف لطف و حلاوتی که آن شب یا فتم آنرا فراموش
 نمی کنم سر حلقه ایشان حضرت خضر حنفی بود و آن جماعت بید
 ارادت بخدمت و سستی داشت و هر روز او شانرا
 تعلیم میداد و سعی بلین در ترقیب تربیتش همی کرد شیخ بسیار
 صاحب کمال بود من استفاده بیعت از حضرت مخدومه
 شیخ بهلول سیاح داشته بودم در آن هنگام حضرت قطب الهدای
 هم از جانب کاظمین شریفین تشریف آوردند و از ده کرامت
 حضرت او شان شنیده اشتیاقی پیدا گشت خواستم که بخدمت
 حاضر شوم سبب هائل شد که از رسیدن معذور ماندم شبی در آنجا
 بر لب ترناکای میطلبیدم که خضر مدوح تشریف آورد و گفت که بخدمت

شیخ بیکمیل الیاد زنت کنی دارا
 شیخ افضل الیاد زنت کنی دارا
 خود اجازت سلسله مبارک دادند
 و شیخ احمد سرهندی که نمایان باب
 شریعت فارسی است و از کمال
 خاتم از ظاهر شیخ مختار بود و از
 اجازت سلسله مبارک بسیار و در
 در معمولات نظارت مستور و در اینجا
 باید دید حضرت حنفی و در ملک حضرت
 واقع و در عریح و در ملک حضرت
 شاه عبدالرسول قدس سره که جلد
 سرایه پیروان صاحب قدس سره
 انداز اجازت سلسله مبارک از حضرت
 قدس سره صاحب آواز و حقیقت
 بسیار نمود و بجز او کسی نتوانست
 اجازت داشته اند و فقیر را فرمود
 حضرت شاه غلام احمد قدس سره
 ساندی را در سلسله مبارک دیدم

سازند و این فیض قادر شاه محمود
 خاص در کمالی واقع شده است
 فیض سبب قطع سلسله بودی
 اگر آن فیض سبب قطع سلسله بودی
 در بقایان شان که با جازن ازان کرد
 بجز آن آقا که چه قدر توان
 و اجازت سلسله مبارک حضرت
 جلال القدر و کمال است
 که اولیاد اهل جنت است
 و قطب العالم است از حضرت باری
 قاسم آلوده نبوی قدس سره می دارد
 و حضرت الیاد زنت کنی دارا

حضرت ایتنا را بنظر توحیدی خود قبول
فرمودند و سید جمال الدین
فرمودند که

بی بی نفیسہ دہلوی صاحبہ

وَقَدْ كَفَّرْنَا عَنْ قَلْبِكَ ذُنُوبَكَ وَتَذَكَّرْنَا فِيهِ لَكَ

فہرست نویسندگان

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

اگر حضرت محمد فاروق خاکسار قندھاری
قدس اللہ سرہ العرش

فقرت محمد فاروق خاکسار قندهاری ولی بود از مشایخ
البارسکین شریف در قندهار بود و در فهم و فراست نظیر
داشت روزی حاکم ویرا طلبید و گفت میخواهم که ترا دستور
خود سازم منظور داشت و گفت خواهش چنان وزارت
ضرور دارم که زوایا نداشته باشد و نیابت شایسته
که باو دیدمانده چند روزه چند آنکه ترسناک از تو خواهم ماند بهمان
قدر حاکم حقیقی را خواهم انگاشت از عنایتش چه بعید باشد
در امرایک از نیکان شمار دو از نعمت دنیا که طمع و مردود است
علیحدگی میجویم و بان شدائد و صعوبت بودن که حظی و لغظی افزاید
در طلبش خواهم کوشید انشاء الله تعالی حاکم انگشت حیرت
در سخنانش بزدان تفکر گزید و محمد فاروق از اینجایر غایب
مظفر روانه شد و بعد از مسافت از شرف زیارت غایت کعبه

میری وصیت قبل سے
 میری تمام مال الدین اور دنیا
 جو اور تیری قدرت شاہد ہوا
 کہ میں مردمان از شاہدوں
 خواہند شد و بسبب لقب یحییٰ
 آنست کہ قبل سال شواہد
 پیچیدگی گویان استاد
 جمال الدین راغبین غنی
 کہ در سے قدرت شاہد ہوا

[illegible]

ایضا از این طریق بدین فرایشتان نیز
بیرون آمد چون مریدان و مستحقان
مالی و دودست ساختن از کوه
برای کسب و احتیاجات
مردم بود

عالم است و عالم را به عالم است پس همین دم مدار
 در ملکات و ملکات عالم ظاهر و باطن
 بنافذ که به عالم غنی اوست
 بهر چه هست از دم است باطن
 بداند ما در حق و زودل در دم است
 حسی از حق و حق از حق
 المدا و حق و حق

مشرف شد و از آنجا بر آستانه اکرم حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم چنین نیاز بنجا پاک سود و در آنوقت حضرت
 قطب المدا نیز در آن خرم محترم حاضر شده بود و انداز او شان
 مفاخرت اند و در این شده رفیع سفر و حضر ماند و یک ستاره
 بخت بلندیش با دج ترقی بود و باند که زمانه از خرقه خلافت
 منقخر شد الغرض در سه هشتصد و چهل باده ربح الاول متوجه
 عالم بقا شد نزار بر انوار در چنین است

حبيب الله است شاه
 قوس باشد که ایشان را اولیست گویند
 ایشان را به پیر حاجت نباشد
 از آنکه نبوت ایشان را در خانه خود
 دید و در حق سدید بود اسرار

ذکر حضرت شاه حیات پانی پتی قدس الله به العزیز

حضرت شاه حیات پانی پتی قدس سره صاحب کما له بود از
 کلمه پیشین محمد اصغر که برادر عم زاد وی بود در کمال جوهر
 قابلیت بعالم شباب نامی شد و در سه با هم بخت پیش آمد شاه
 حیات گفت که خالق مطلق حیات راحیات ابدی عطا
 فرموده در جوابش محمد اصغر گفت که نفوس مستعار چند روزه

چنانکه آویس حتمه العزیز علیه السلام
 اگر چه بظاهر خود را بنیاد اندید بود
 اما پرورش از دوسه یافت و این
 مقام عالی است تا اگر انجا برانند
 و این دولت رو که نماید خلائق
 فصل الله به انبیه من الملائک

از کتاب تفاسیر الانوار فی تفسیر
 او شایع است و تفاسیر او بسیار است
 از کتاب تفاسیر الانوار فی تفسیر
 او شایع است و تفاسیر او بسیار است
 علی الصلوة والسلام
 در شریف

در درگاه عالی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی

ازین بابت است که در آستانه عظمی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی

و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی

و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی

و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی و در آستانه عظمی

بلکه ازین هم کم است گفتگو طول کشید هر دو از خانه خود بدلی رسیدند و اینجا
 مصلحت کردند که بعضی حقیقت حال بیان کنیم که بی لیل از بایان یکی را
 معقول کنند و این اندیشه بود که بزرگی و دیدن طبیعت ایشان راغب
 بجایش شد چنانچه آن بزرگ حضرت که ایمان خلیفه حضرت قطب المدار بود
 از ملاقاتش معلوم شد که حضرت قطب المدار را اینجا میفرستادند ایشان پیش حضرت
 قطب المدار رسیدند و فیصله خود خواستند حضرت روح حجاب نقاب زهره مبارک
 برداشتند و آناب تجلیات جهره انورش تاب نیاورده و بیاب
 گشته به بخودی در آمدند بعد از آنکه غشی حضرت پرسیدند
 که اسه سادات کیشان بجنه تمام شد جواب دادند بیشک
 مسئله حاصل شد و آن سادات که بجنه بیدارم در خواب
 ندیده بود از کمال توجه حضرت حاصل گردید و مرز بود که نظمو
 آمد آن نیست که تا وقتیکه خود است خودی رو خواهد نمود و
 و وقتیکه بخود است بخودی آشکارا خواهد شد بلکه هیچ نخواهند
 باقی حی لا یموت باقی است و بعضی نکته دیگر بیان میکنند که
 در آن حالت بخود از قالب خالی میشود و از روح بلکه روح
 بحالت اصلی میماند و محتاج اعضا بدنه نیست و روح

بسی از پیش ازین بیان
 در آن نیست و چون بیان
 در آن نیست و چون بیان
 در آن نیست و چون بیان
 در آن نیست و چون بیان

بازدی و از دیو پویشان
 نشندی و در کمالی اخبار است
 که او بجهت امام سید احمد
 نام خود را یافته و وقت قبل روز
 با هم در غفلت نشسته و در خواب
 و طعام و عیال و هم در خواب
 نیامده و چنان روزگار گذرانده و روز
 دست یک دیگر را گرفته و روز
 دست یک دیگر را گرفته و روز

امام عظیم خودی
 چنانکه در آستانه عظمی
 اقامت اخراج و در آستانه عظمی
 که سال نسبت است که بجهت
 سید احمد و در آستانه عظمی
 امام عظیم خودی
 نشندی و در کمالی اخبار است

[illegible]

حیوانے ضرور از معذوری اعتنا معذور میشد و اگر خطره راه
 یابد که آشنائے ازو سے چگونہ هست حیواب اشیائے عالم
 محسوسات تاب دیدنش ندارد و در عالم اسباب روح حیوانی
 هم داخل است و او همه عالم را بان واحد بلکه در بے مدت
 مے بیند تمام جهان پیش وی مثل اختره ایست که در صغری تاب
 زیاده شایع حکم ندید الغرض در آن حال ایشان چنین سخاوت
 ابدی را گذاشتن کناسب ندانستند و برفاقت حضرت بود که کمال
 می اندوختند چنانچه حسن عمل خویش سعی نمودند و روزی حضرت
 از او شان رمزے پرسیدند ایشان جواب با صواب
 عرض نمودند حضرت راضی گشته تاج خلافت بر تارک آن
 رهبر و آن معرفت مزرب فرمودند حضرت شاه حیات پائی بی
 در سنه هشتصد و پنجاه که جامه هستی پوشیده دید و در خرابه دنیا گذاشته
 لباس فاخره ابدی پوشید ششم ماه حجب المرجب بود که تاج
 عنصری در زمین کابل سپرده شد فیض کمال آتش مہنوز جاریست
 وفات حضرت اصغر در سنه هشتصد و چهل گردید و حضرت شاه
 کریم اسد در سنه هشتصد و پنجاه و ہشت رحلت فرمود و مرقد

و شمس ری اندوختی بیاورد
 بایچ الدین قطب المدار ذکر آمد
 بایچ قطب المدار علیک است خود بود
 و از تصرفات قطب المدار از ان مخمس
 اسرار مشافیه طالع شد بود
 ابوالفتح از و سبک سپید کرد
 و جواب فرمودند که مدار سطر قطب گفت
 آری با قدری که میبود و بیفت حی قیوم
 اگر داد و دستانه باشد و بخلاب مدار
 میگردد

چنانکه اولیای راسخه اسرار علیهم السلام
فرمایند که این مقام عالی است
که در اینجا ساکنان در این دولت بکند
من بشاء و الله و لا حول و لا قوة الا بالله

و این همه کسان که جای بجا قیام گرفته اند از همراهمان او شان اند
شاگرد احوال آنحضرت بران کرد و حکیم از کمال اشتیاق حاضر
شد در آنوقت موقع نبود باز گشت و بوقت معینه حاضر شده
قد میوس شد حضرت قطب المدا گرفت اسی حکیم تدارک بلائی
آسمانی چه کردی در جوابش منفعل شده در سکوت آمد باز حضرت
مدوح ارشاد فرمود که این قهر الهی است که نازل شده است
چه عجب که اهل آبادی همه در مضر که هلاکت در آیند حکیم با وقت
دست بسته التماس کرد پناه چگونه رو نماید حضرت ارشاد کرد
بشرطیکه از افعال نا بکار خود تائب شوند تمام اهل آبادی
بخطامی ما خود شده اند مال بیعی که غارت برده اند و سه را
حواله کنند از و سه دعا کنند و باز هر کس چنان افعال نشوند
این بلا از سر شان دفع خواهد شد انشاء الله تعالی چنانکه اهل
شهر بر آستانه اقدس حاضر گشتند و حسب الارشاد بعمل آوردند
حق تعالی آن بلا را از سر شان دفع گردانید و حکیم در حلقه
بهجت در آمده بشریف خدمت مدینه مشرف ماند و از کفر و فسق
ملافت هم متاثر شد و فالتش در سینه مشتق و نود بوده است

چنانکه اولیای راسخه اسرار علیهم السلام
فرمایند که این مقام عالی است
که در اینجا ساکنان در این دولت بکند
من بشاء و الله و لا حول و لا قوة الا بالله

چنانکه اولیای راسخه اسرار علیهم السلام
فرمایند که این مقام عالی است
که در اینجا ساکنان در این دولت بکند
من بشاء و الله و لا حول و لا قوة الا بالله

چنانکه اولیای راسخه اسرار علیهم السلام
فرمایند که این مقام عالی است
که در اینجا ساکنان در این دولت بکند
من بشاء و الله و لا حول و لا قوة الا بالله

ابو الفرج و جدام
 شیخ و خواجه قاضی
 قطب الدار ایشان
 سید بروج الدین
 ابو الفرج و جدام
 شیخ و خواجه قاضی
 قطب الدار ایشان
 سید بروج الدین
 ابو الفرج و جدام
 شیخ و خواجه قاضی
 قطب الدار ایشان
 سید بروج الدین

امرازش در نواح در کوس واقع است

ذکر حضرت سید حسین قدس الله سرهما العترة

اور دانند که حضرت سعد الکبر و حضرت سعد الا صغر پسران
 سید محی الدین رومی سید بودند از اولاد حضرت امام
 موسی رضا علیه السلام وطن ایشان روم است بروزی
 هر دو برادر برای شکار در دشتی رسیدند و شکاری کردند
 خدمت گارش که با سبیل تیار می ساخت که در ویشی پدید آمد
 هر دو صاحبزاده بغلیش پر و افند و که با سبیل چند به پیشش
 نهادند آن شیخ اندکس ازان خورد و صاحبزادگان مذکورین
 اصرار سے بلیغ کرده بخانه خود بردند و در خدمتش کوشیدند
 والد بزرگوارشان در حق آن صاحبزادگان ازان با خدا
 هست خواستند آن بزرگوار فرمودند انشاء الله تعالی این
 صاحبزادگان شما صاحب کمال خواهند شد خاطر جمع دارید
 و قتی که در خواست بخت کردند فرمود حضرت قطب الدار ولی
 کامل در نچا خواهند آمد از او شان این سعادت کیش بهره مند

ذکر حضرت سید بروج الدین
 ابو الفرج و جدام
 شیخ و خواجه قاضی
 قطب الدار ایشان
 سید بروج الدین
 ابو الفرج و جدام
 شیخ و خواجه قاضی
 قطب الدار ایشان
 سید بروج الدین
 ابو الفرج و جدام
 شیخ و خواجه قاضی
 قطب الدار ایشان
 سید بروج الدین

این شیخ سید بروج الدین
 ابو الفرج و جدام
 شیخ و خواجه قاضی
 قطب الدار ایشان
 سید بروج الدین
 ابو الفرج و جدام
 شیخ و خواجه قاضی
 قطب الدار ایشان
 سید بروج الدین

[illegible]

روم واقع است

ذکر حضرت شیخ نصیر الدین شیرازی
قدس سرہ العزیز

حضرت شیخ نصیر الدین شیرازی قدس سره در آنوقت که سعیدین
مرقوم الصدرین فیضیاب شدند بنجد دست حضرت قطب الدار
قدس سره حاضر بود شیخ مدوح یکی از خلفائے حضرت قطب الدار
بود و وطنش شیراز است از بزرگان اکابر بوده است نصر فاش
بسیار از وی مشهور اند در ستمت تصدیق مقام دین دار فانی
درخت بهستی بر لبست مرقد شریفش بر کوه همالیه واقع است

ذکر حضرت مولانا حسین خجاسانی قدس سرہ العزیز

حضرت مولانا حسین خراسانی عالم بود با علل نهایت مرد صالح
 شبیه بموسم سرما پیشش شمع روشن بود و سیر کتاب میدنمود که
 بدو از خود را بران شمع تبار کرد و نقد چنانرا قربان ساخت

چشم مردم غلام بن مستور اندر مکران
قلب در دین یعنی انقلاب ایشان
و انند و بیشتر هر گاه بکسی از ایشان
افراد کامل که مقام

شیراز

مکتبہ اسلامیہ
پتھرب حضرت رسالت مآبہ صلی اللہ علیہ وسلم در اسلام آباد
چشمه تحقیق کہ مقام معشوقی است
قطب وحدت و رسد این مقام
است یعنی قطب وحدت و معشوق
ست که آنکه معشوق

وہ حضرت علیؓ کا فرمودہ باشند گنہ گشت
وہ گنہ گشت قطب

قدوسی چندت که در شهر بود و قطب
 ولایت بنگاه فوت که بر سر مغان بارگاه
 بهمانی و در میان بارگاه ربانی بنی
 نموده بالاتفاق یک دیوار قدیم زاده
 حاج ذریع بن فخری از شهر کازیم
 صاحب راقه الاسرار و زید که از سید
 نفوس ولایت شاه اشرف جهانگیر
 هنوز در آن روضه و سبب ولایت بودی
 و معنوی بر سر قدس است که در آن بنی
 قدس سره جای است که در آن بنی
 در آنجا و آن بنی چندت که در آن بنی
 که چون آن بنی چندت که در آن بنی
 حضرت علی بن فخر رادون دین فخر
 پیرانند با اشارت باطن حضرت فایده
 بزرگ معین الحق و الدین جنتی قدوسی
 در سنه یک هزار و سی و چهار هجری

و از نظر فیض اثر حضرت پیرانند تمنا که مولانا البرز گشت مولانا
 کامل کامل بود و از کماله پیشین تلمذ مولانا حسین میداشت
 و قتی که حالت او ستاد بدینگونه یافت احوالش شنیده در جستجوی
 او ستاد و بخدمت حضرت قطب المدار رسید و از او ستاد
 خود ملاقی شد و در حلقه بیعت و خلافت آمدیکه از خلفای
 حضرت قطب المدار نبسته وفات نمود و چهل معروض
 است مدفنش بر قبوت نه پیوسته

ذکر حضرت سلیمان مینی قدس الله سره العزیز

شاه کلیم الله بخندی که اصلش از خجند است و در کمال جوهر قیامت
 سرآمده روزگار بود براس تفویج طبع باغی نهایت بر فضا القیه
 ساخته بود و در انبیا انشجار سیوه دار بازرب و زمین حسب
 فوس سرسبز بود و نگاه بیگاه براس سیر میرفت اتفاقا در آن گزرا
 مصرع تند خزان و زید ترو تازگی از وی روکشید و چشمیکه در و تراز
 بخش کام جان بود بے آب گردید و مثل بیتان خشک لب خشکی
 پدید آورد و باغبانیکه سبب روزی داشته بود بخود و نبرد ویرانی

شماره تحقیق
 بهر قدر که در این شهر است
 چنانکه گفته در آن شهر ماه و محرم
 گفته شده حضرت خواجه خضر را
 ویم که در میان آب و غرض غسل
 که کند را وقت و حکایت از طریقین
 واقع نشد از شب دیگر در نامی شهر
 احکامات حضرت خضر علیه السلام
 با جمیع بیال الصدوق در بیان خوار و نواح
 فیض حاصل نمود از اتفاقات بیگاه
 حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
 و بعضی صحیح است که در و حانیت
 و حضرت با شال حضرت خواجه
 و حضرت شاکر و حضرت سلطان المشائخ
 و غیره را در آنجا ساخته نمود و در آن
 مجمع

و بعضی صحیح است که در و حانیت
 و حضرت با شال حضرت خواجه
 و حضرت شاکر و حضرت سلطان المشائخ
 و غیره را در آنجا ساخته نمود و در آن
 مجمع

۱۳۵
مجمع بزرگان خاھر و باطن دینیم
که حضرت پیغمبر علی السلام دام ظلّه العالی بر سر جان
علیه مرتضی کرم الله وجهه یک جوان
کوتاه و بالا خوشروئی را آورده در
قدم حضرت رسالت بنایابی علی الصلوٰۃ
و السلام ایستاده و التماس نمودند
که بجایگزینی ایشان را
رضایت شده است و در زندان
ازین عالم نقل خواهد گردید و بان
ان این جوان قابل طاعت
است حق پرست

گشتان ویرا بے برگ گردانید وادرا ریکه معین داشت موقوف
گشت اہل و عیالش بگردش افلاس درآمدند و از سراسیمگی
روبر ہلاک نہادند و دسے حضرت سلیمان مبنی خلیفہ حضرت
قطب المدار کہ ہدایت خلق السرامور بودند متصل آن باغ
قیام ورزیدند و درویشیہ از ہر اہیانش بتلاش آب رفت چاہ
خشک وید بازگشت و حالتش از شیخ عرض کرد شیخ دران
باغ قدم رنجہ فرمود و بر لب چاہ رفتہ ظرفی دران انداخت آبی
پدید آمد باغبان از دور معائنہ این حال کردہ بخدمت شیخ حاضر
آمد شیخ بر عسرت وی رحم خورد و دویچوسے فرمود باغبان عرض نمود
از روزیکہ باغ در تباہی آمد مالکش آنچہ وجہ کفایت مصت
کرده بود موقوف نمود رہے سعادت بخت کہ در اینجا حضرت وقت
بخشیدند ہمین ذات بابر کات چترہ جاری شد از عنایت چہ بعد
کہ باغ باز رویتازگی آورد شیخ گفت انشاء اللہ تعالی ہمون کہ
این کلمہ بزبان قضا ترجمانش آمد استخارہ یکہ بصورت گدائی مینوا
استادہ بودند ہگی طلیہ سبز و کشتیدند و سرسبز و شاداب شدند
و شیخ چندے در اینجا قیام کردہ مشغول ہدایت و ارشاد گشتہ داد

کبریا را خفشت بخت
 خود را بخت آن سعید ازل را بد
 گذارشته فرمود که قلم مقام پیدایش
 آن زمان معلوم شد که آن جوان
 شاه جهان بن جهانگیر پادشاه است
 پس آنحضرت از کمال مهربانی
 آن جوان را حواله خواجگان حشت
 نمود و سعید پند اقبال نمود و
 معنوی بریان فیروز از کمال دوز
 پیروی مقرر نموده آن زمان
 حضرت خواجگان خدمت می افشاند
 جان آن جوان مذکور را بدست
 انوار عادت

در این صفات است و از ادب
کلمات آنست که قلب را در عالم انزین
از غش و افراط محقق و یقینی
قلب و قلب دار تا زنی است
ظنهای کجاست و غیره و این
توسعه و تفریط و تفریط و تفریط

مذکورہ اہل تحقیق

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

اتمس حصول بیعت وی قبول افتاد و بزمه اهل حق در آمدن
 هر دو بزرگوار را حضرت در اینجا گذاشتند و ذات گرامی
 را در هدایت خلق الله مصروف فرموده عطف عنان توبه
 یمن که زینت بخشی آنجا مد نظر بود منعطف ساختند و آن
 هر دو اهل کمال بآن مقام فروکش بودند و روزی طفلی را که
 برای چراییدن گوسفندان بهیچا رفته بود و مارسی گردید و زهر
 موثر گشت و هفتانی و برادر بر گرفته میرفت که نظر شاه خلیل الله
 بر وی افتاد پیش خود طلبید و گفت این طفل را چه شده که بدین
 حالت رسیده احوالش و هفتان بیان کرد شاه دست حق
 پرست بر آن کو دکن نهاد و زهر فرو شد و حالت بخشی دفع گردید
 و در آن زمان شاه کمال هراتی که با پدر خود حسب الطلب
 پادشاه یمن رفته بود بلا قات آن برگزیدگان عز و جل فائز
 بوده به صحبت شان چنان حظه یافت که تارک گشته چنان داد
 ریاضت داد که منظور نظر حضرت امام نظام الدین اقا و شرف
 بیعت و خرقه خلافت مشرف شد و عمر عزیز را در خدمت شان
 گذرانده اکتساب کمالات می کرد میگویند که وقتی شاه کمال هراتی

دوست علیه السلام خطا افتاده بود
 قوت مردمان را بدین جهت که در وقت
 علیه السلام بود چنان که در وقت
 باری افتاد و بدین جهت که در وقت
 درین جهت که در وقت
 بعضی با فرزندان باری افتاد و بدین جهت
 سال که ده است که در وقت
 انسان که است که در وقت

در وقت که در وقت

او این مقدار غایت فرمود که در باب
 فرزندان دو درین جهت که در وقت
 الا ثلاث یعنی با نور کرم خوان
 را که خدای تعالی سنبه بر او فرمود
 است ایشان پر باری خویش
 نمی شنوایند که همیشه سفیدی باشد

این مقدار غایت فرمود که در باب
 او سنبه با شد پس درین جهت که در وقت
 الا ثلاث یعنی با نور کرم خوان
 را که خدای تعالی سنبه بر او فرمود
 است ایشان پر باری خویش
 نمی شنوایند که همیشه سفیدی باشد

اولی الی الودود

وانتو تخلقه منه ام نحن الخالقون پس ثابت شد آنچه ثابت
شد نے بود چراغ خلق از خود و نمی بینی تخلیق خود را اگر
بنجاست اصلی که مذکور شد میلان است نتیجه اش سواریم
که اسفل السافلین است و اگر صفات ملکی که در اصل
روح انسانی است از ان مطلع شده به پر میز نگاری کوشید
پانگا مهش با علی غلبین رسید و یک از اهل صفا گردید حقیقت
نیخیر سے و کج روی که عارضه به قالب خاکی که رایتی است و فانی
لاحق شده و جامه عنصری محض برائے حصول کسب و ریاضت
مرحمت گردیده که در آخرت بکار آید از ان تاقل گشته کجیازا
کج رویت کجیازا رسانیده و هنوز قدم سعیت به منازل سعادت
و مسرت نهاد و بنظر حقیقت کلام حق تبارک و تعالی جل شانہ
و غم نواله معاشنه کن که چه میفرماید اولو بر الا انسان انا خلقناه
من نطفة فاذا هو خصیم مبین چون ای معنی آشکارا شد و اصل
کالبخا کے از کلام پاک چنین شرافت و نجابت ہوید اگشت
در حالیکہ افعال سیئہ از ہم جدا نشدند محل خطر و ہمہ ابواب
پاس کے و ناپاکی بر سلامتی خاتمہ و بر سوء خاتمہ موقوف داشتہ اند

رسالت پناه علی السدیہ والکرم
 نبوت پور و مومنی فتنہ خاں کرم
 شاہ اشرف ہمایوگ دولطف اشرفی
 یونیندنی بیچم الدین اللہ شاہ
 اویسیا بود و اندو بی مشرب حال
 دانت و بیضی علوم نوادر اشرفی
 و کیمیا و آرمیا و کیمیا از ایشان
 کرداشت که نادار این طائفہ سے را
 باشند در یک سفر کہ دستگیر از احد
 او دیگر جایار صحبت بودہ ہم
 نوشتہ کہ وقت قبل
 نوشتہ

نام کمالات برنی و دیگر قواعی خود مثالی
افغانی کن و این قسم را بنویسید

درد هر سال برای خود بدنی اختیار کند در شرح حصن تصدین از مولانا سید عیسیٰ مدنی که در آن عبارت از بدور سے تا گشت محدودا کہ متعددہ عام شود

کرده اند که با شوق صد درازا هست
دوق در یافت ملازمت دی در سر
افاده و دی خواست تا اینجای
خود جیستول اینجا بدینست نوشته

ای نظرت آفتاب پنج زبان دارد
سپین در و دیوار از تو نور منور
قلب المار در و جواسله نوشت
بوی خورشید عشق در عجب طبع المار

دور سے ذکر عشق فرمود و در
مگر زشت ایشان فرمود و در
نیاید کرده که کنه ناما خراب
اسے خاتمان طرب چه بناید کرده
تختی سے بعد از لحاظ خواند فرمود
لیکات عراقی آسمان رسید و کتبی

دور سے ذکر عشق فرمود و در
مگر زشت ایشان فرمود و در
نیاید کرده که کنه ناما خراب
اسے خاتمان طرب چه بناید کرده
تختی سے بعد از لحاظ خواند فرمود
لیکات عراقی آسمان رسید و کتبی

حالا از آن خبرم نیست که ای آه این را کجا خواهند برد پس غره
بر چه بنا ارجمند آخره خاکساری پوش و در ریاضت باطلان
اکوش و مساخذ المار اگر راه و روش تو غیر حق باشد و عبادت
از بهر نمود خلق پس جای نماز ترا در آتش افشانند چنانچه
سعدی گوید اگر جز بخت میرو و جاده آت در آتش
فشانند سجاده ات یعنی گرو و همیکه حر لیس و بسیار طامع اند
و از عقل و درایت بهره دانی ندارند گمان میبرند که عمل نیک
نموده و ثواب نیکی حاصل خواهند کرد و گوی سبقت از مرغان
زمانه خواهند برد و خیال خام سعدی فرماید بر آن خود
سعدی که بخت نشاند کس بر دوزخ من که نخته فشانند میباید که
دامن خود را از آلاش ریاضتی و جلی بری و از اذیت طامع
بکوشه تنهایی اگر با جمیع خاطر امی طالب مطا و بلا بین و بکنج قناعت
فرود نشین حریفی در نمیمنه گفته بروای عقل نامحرم که امشب
با خیال و به عجب خوش خلوتی دارم که من بهم نیمستم محرم و دوباره
سکون خاطر و جمعیت و افره هر خیال غیر او را در دوان و این نصیحت
حاشا قات را عیان و عزیز اخلاص اهل نفیسه شامل لطیفه از اعمال صالح است می آید

لیکات عراقی آسمان رسید و کتبی

بجای آمدند که عالم نوحان فرمود
که درین برگه و آن که وصفت در نقطه
پیش نیست باز که در آن حضرت سینه
از بخون برآمده فرمودند که بخون
نامام عاشق بنام مشهور فرمود
کمان بکشید بنام مشهور فرمود
همین قدر فرمودند که بنام مشهور فرمود
والادست داد و دست دراز می گفت
تو بهر بوی سواد و کلام فرمود
که آدمی خالی با کلام فرمود
دات و کلمات و کلمات فرمود
جانی که بهر نام و کلمات فرمود
بهر جزو از دست خطا میگردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوة و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقوی و اخلاص و طاعت و غیرہ
 و در بیان صفات و کمالات و مناقب و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ

مَا زَمَدُكُمْ رُغْمَةً رَوْسٍ الْخَلَايَ وَمَنْ تَرَكَ التَّوْبَةَ
 ہوا زما کر اسکا نزدیک سردار و ن ظالم کو اور جسے چھوڑا راحت کو
 فِي الدُّنْيَا صَارَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَسْكُورًا وَمَنْ تَرَكَ الْحَرَامَ فِي الدُّنْيَا
 دنیا میں ہوا قیامت کے دن خوش اور جسے چھوڑا حرام کو دنیا میں
 صَارَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي جَوَارِ الْاَنْبِيَاءِ وَمَنْ تَرَكَ النَّظَرَ فِي الْحَرَامِ
 ہوا قیامت کے دن ہمایہ میں انبیاء کے اور جسے چھوڑا دیکھنا حرام کا
 فِي الدُّنْيَا اَفْرَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَلِلْحَنَةِ وَمَنْ تَرَكَ الْغَنَى
 دنیا میں خوش کرے گا اللہ اسکی آنگہ کو قیامت کے دن بہشت میں اور جسے چھوڑی غنی کو
 فِي الدُّنْيَا وَ اخْتَارَ الْفَقْرَ لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَعَ الْوَلِيِّينَ
 دنیا میں تو را اختیار کی فقیر کی دشمنی اللہ تعالیٰ او کو قیامت کے دن توہمیدوں
 وَالْيَتِيمِينَ وَمَنْ قَامَ لِحَوْلِجِ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا فَضَى اللَّهُ تَعَالَى
 اور یتیموں کے اور جو کوئی قائم ہوا جاری کرنے میں حاجتوں اور میو کو دنیا میں جان
 حَوَائِجَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَنْ ارَادَ أَنْ يَكُونَ فِي قَابِ
 حاجتوں او کی دنیا میں اور آخرت میں اور جسے ارادہ کیا کہ ہو او کی زمین
 مُؤْنِسٍ فَلْيَقُوفٍ فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ وَالْيَصْلَ وَمَنْ ارَادَ أَنْ يَكُونَ
 ہوا چاہے کہ کھڑا ہوا اندھیری رات میں اور نماز پڑھے اور جسے ارادہ کیا

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوة و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقوی و اخلاص و طاعت و غیرہ
 و در بیان صفات و کمالات و مناقب و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوة و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقوی و اخلاص و طاعت و غیرہ
 و در بیان صفات و کمالات و مناقب و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوة و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقوی و اخلاص و طاعت و غیرہ
 و در بیان صفات و کمالات و مناقب و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوة و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقوی و اخلاص و طاعت و غیرہ
 و در بیان صفات و کمالات و مناقب و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ
 و در بیان عیال و اولاد و مال و ثروت و غیرہ

۱۴۸
 و الا ساس مغرب و به پیاف مقابل
 برپا سازند و از آن سنگها گنبد
 و مسجد و حجره قاضی شهاب الدین علی
 که در اینجا می بود و در تزیین داده و در همان
 این حجره بنا نهاده و درین حجره
 حضرت شاه در آن بنا طرح افکند
 از آن در ارشاد فغان و درین حجره
 مستغنیان اشتغال فرمودند و آن حجره
 با نام حضرت فیض العباد و درین حجره
 با نام حضرت فیض العباد و درین حجره
 بنا شد و درین حجره

فِي ظِلِّ عَرْشِ الرَّحْمَنِ فَلْيَكُنْ مَرَاهِدًا أَوْ مَنْ أَرَادَ أَنْ
سَائِيهِمْ تَحْتَ خُدَّائِهِ كَمَا هِيَ كَزَهْدِ كَرَمٍ أَوْ رَجُلٍ أَرَادَ
حِسَابًا لَهُ كَيْدًا أَوْ قِيْلًا نَاصِحًا لِنَفْسِهِ وَرَأْحًا لِفَرْجِهِ وَمَنْ
كَبُرَ مَوْحِبًا أَوْ سَكَرًا أَسَانٍ كَبُرَ نَفْسُهُ بِمَنْ تَبِعَهُ وَرَبَّاهُ يَوْمَ
أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الْمَلَكَةُ رَأْسُ بَيْنَ فَلْيَكُنْ وَرَعًا وَمَنْ
أَرَادَ كَيْدًا فَرَشْتَهُ مَلَأَتْ كَرِيمٍ كَبُرَ كَيْدُهُ بِمَا هُوَ كَرِيمٌ
أَرَادَ أَنْ يَكُونَ فِي بَحْبُوحَةِ الْجَنَّةِ فَلْيَكُنْ ذَا كَرَمٍ لِلَّهِ
أَرَادَ كَيْدًا كَرَمٍ دَرَمِيَّانٍ هَبْشَتُ كَيْدُهُ بِمَا هُوَ كَرِيمٌ
بِالْإِيلِ وَالنَّهَارِ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ
رَاتٍ أَوْ دُونَ أَوْ رَجُلٍ أَرَادَ كَيْدًا كَرَمٍ دَرَمِيَّانٍ
حِسَابُ قَلْبٍ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً تَصُوحًا وَمَنْ أَرَادَ
حِسَابًا كَبُرَ كَيْدُهُ بِمَا هُوَ كَرِيمٌ كَبُرَ كَيْدُهُ بِمَا هُوَ كَرِيمٌ
أَنْ يَكُونَ غَلِيًّا فَلْيَكُنْ رَاضِيًا بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَعَالِي وَمَنْ
كَبُرَ كَيْدُهُ بِمَا هُوَ كَرِيمٌ كَبُرَ كَيْدُهُ بِمَا هُوَ كَرِيمٌ
أَرَادَ أَنْ يَكُونَ مَعَ اللَّهِ فَقِيًّا فَلْيَكُنْ خَائِفًا وَمَنْ أَرَادَ
أَرَادَ كَيْدًا كَبُرَ كَيْدُهُ بِمَا هُوَ كَرِيمٌ كَبُرَ كَيْدُهُ بِمَا هُوَ كَرِيمٌ

از تنگ چشمهای خود بنیان بخت
موی قنچ خفست فرموده در نواح
تفون موفع کانیو را یاد کرده استقامت
فرموده و باز توجه جانب چو بنیو فرموده
که چو تا سه سال درین شهر بدم
بعوازل سلطان اربابیم رس
اود اولاد وی بجاگوست و ایالت
خوابند بود غدا سرد بنیر اجابت تفر
گشتند و بدین اهل فخر از زبان
بود غنیمت و زیاده

[illegible]

بخدمت شیه شاهین که بود با کاشا
بحق حضرت همن که بزم دنیا را
آنکه بود ز بهم اسمی شیه محمود
بین حضرت معروف و عارف کمال
فیض فیض سانی شاه فیض الد
بزم هر شاه پیاری که از قیام شبی
بزم حضرت عبد الجلیل بحر علوم
بزم حضرت مولانا شاه نجم الدین
بحق زهد و عبادات شاه آمل حسن
به خاک ساری این عاصی امیر حسن

جتم شد شجره مبارکه خاندان عالمی
مدار پیافضاله واکرامه تعالی
جبل و علی

خواجه انصاری شیخ محمد طبریزی
 در بیان این که در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

چون بیک سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر
 در این دو سال و دو سال دیگر

و سلمه صل اقباله معلول و جوانی
و غلم دل بکشم در اوقات و شراب و
و بیو غم و بیچاره و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش

رستم داشت و لایم
طوبیت و بکشم در اوقات و شراب و
و بیو غم و بیچاره و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش

و غلم دل بکشم در اوقات و شراب و
و بیو غم و بیچاره و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش

و غلم دل بکشم در اوقات و شراب و
و بیو غم و بیچاره و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش

توضیح

و غلم دل بکشم در اوقات و شراب و
و بیو غم و بیچاره و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش

و غلم دل بکشم در اوقات و شراب و
و بیو غم و بیچاره و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش
و دل پاک و در اوقات و دل رستم و خوش

نار و فزندان گنج بقدر بود و در قفسه که چوین
بجویند بید و زود و شنج قاسم و در کون
شدنک لبیب بود و در کون قاسم و در کون
از راست بید و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون

نار و فزندان گنج بقدر بود و در قفسه که چوین
بجویند بید و زود و شنج قاسم و در کون
شدنک لبیب بود و در کون قاسم و در کون
از راست بید و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون

نار و فزندان گنج بقدر بود و در قفسه که چوین
بجویند بید و زود و شنج قاسم و در کون
شدنک لبیب بود و در کون قاسم و در کون
از راست بید و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون

نار و فزندان گنج بقدر بود و در قفسه که چوین
بجویند بید و زود و شنج قاسم و در کون
شدنک لبیب بود و در کون قاسم و در کون
از راست بید و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون
بلا زنت و در کون قاسم و در کون

شعبہ

یا الہی خاص ذات کبریا کیواسطے	احمد مرسل شہ ہر دوسرا کیواسطے
مصدقہ لامل ہول شکل کشا کیواسطے	
واسطے خواجہ حسن بصری کے مجھ کو شاد رکھ	از پئے خواجہ حبیب عجمی مجھے آیا درکھ
خواجہ بازید شاہ اصفیا کیواسطے	
از پئے خواجہ حسین الدین غم دل سے دو	واسطے طیفور شامی کے خداوند غفور
اور ربیع الدین قطب الاولیا کیواسطے	
خواجہ طیفور کا صدقہ خداوند جان	واسطے خواجہ مبارک کے مجھے رکھ شادان
خواجہ اسماعیل محبوب خدا کیواسطے	
از برائے خواجہ داؤد ربی لم یرل	اور نصیرن شاہ کے صدقہ بین و حسن عمل
اور شاہ چاند عارف باضیا کیواسطے	
خواجہ بازید کے صدقہ سے اسے رب قہر	شاہ شیخ کے لیے محشر بین ہونا دستگیر
شاہ فتون رہنمائے پیشوا کیواسطے	
حضرت نور محمد جو ترے مقبول امین	ابن ہر ہون صدقہ سے اُنکے تیری بار بامین
خواجہ عبدالصمد و باصفا کیواسطے	
شاہ خیرن کے تصدق میں تو مجھ پر رحم کر	تاناہو عشرین مجھ کو آتش و تیغ کا ڈر
اور عباد اللہ شہ اہل سخا کیواسطے	
بشارت بختی فیض محمد کے سبب	ذاکر و شاغل مجھے اپنا بنا دے میرے رب
ربنا تو اپنی ذات کبریا کیواسطے	

نواز حکیمین من ازخیرت نه ایامی نه تیرت	بدان ماند که هم بر بست قصور
ابر مطهر اوج گهر باری ملاستو گشت بخاری از دقیده سنجان معنی ارس و نازک	
خیالان گرم نفس بوده و در سال رحلت نمود و من دیوانه	

بیاده نقش و گرد و رخ فرنگ ترا	شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا
مسخ کرده اند اهل جنون اقلیم هامون ترا	سواد چشم آهوه مر بار است مجنون ترا
خلیکه بیاتوت تو نظاره پسندست	کرد لیست که از آمدن خنده بلندست
بیا که بی لب لغت آیان من خشکست	چون غنچه گل کاغذ و ناغ من خشکست
چو گنجدم ز عدم زاد سفر می بندم	نان نه کرده خود را بکرم می بندم

واقع و تیره سخن پر دازی حکیم الممالک شیخ حسین شهرت شیراز است
در عهد مالکیه بنده آمده و در خدمت شاهزاده محمد اعظم تقرب داشتند و
در عهد محمدشاه پادشاه بزیارت بیت الله اشعرا اقامه فرمودند و بر

ست از خانه برون آید و شب سپری کند	طور بد پیش گرفته ست خدا نیر کند
کینفس و شدنی داشت و لم زود برد	مصرع ناله ز من بود که بلبل بود و برد

بر خردی مگر که سخن طرازی سخن پرور رشید شاعر رنگین سخن میسر طرازی مخلص
شهید از سکنه حوالی لاهور بوده و در سال برابر دمدوسی رحلت نموده و پیرا

هنر سدره نفوذ و میگردد بهتر و در	گره داشتند پر دازی شد کپورت
اشک خون گریه گل و امن قاتل گردد	بچه طور امید دل سوخته بعل گردد

حسرت الضاد	
مرج نشین سند عوی شیخ صدر الدین ندس سده شهنشاه کشور مشرب	

و غاتان ملک طریقت بوده از مریدان شیخ شهاب الدین عمر سرور و لیست
 رسمه امد علییه با مولوی روم و شیخ سعدی حموی اتحاد تمام داشته شرح کمالات
 شیخ درین مختصر گنایش ندارد و فقیهه رباعیه از کلام هدایت انصافش بیکار دارد

آن نیست در وصل که انکاشته ایم	و آن نیست جهان که پنداشته ایم
و آن چشمه که خرد و خضر ز آبهای	در خانه است لیک انباشته ایم

شاه صفی پسر سید محمد نور بخش زلزلیست از اکثر فنون بهره مند و در طریقت
 فقر و سلوک پیر سرشته نموده و پیر است

می نوش صفی ز دل برون کن غم را	ز نهار بهره بگذران یک دم را
در عالم خاک خویش را خویش مدار	انکار که آب برده این عالم را
تا بتوانی دلی بدست آر صفی	هرگز دل به چپس میازار صفی
سر رشته بهین ست نگه دار صفی	ز نهار صفی هزار ز نهار صفی

فرمانروای ممالک مسافران مولانا صفی الدین خراسانی ولد مولانا حسین و اعظم
 بود و گوهر ارادت بسلاک مریدان خواجہ ناصر و قدس سر و شلک نموده از مطلع و پیر است

باب مل و خط فالیه کون آمد	عجب آراسته از خانه برون آمد
---------------------------	-----------------------------

خواجہ صفی متقد و معاصر مولوی جامی بوده تفسیر این مطلع از او رقم نموده

آتش دل شعله در جان غم زرقن میکند	شمع در بیگام زرقن خانه روشن میکند
----------------------------------	-----------------------------------

مولانا صفی شاعر پیر شود است و معاصر مولوی مذکور بسیار خوش دست و مطلع

ماه من آب بنور خویش این کاشانه را	ساز و ششش در نه آتش میریزم این خانه را
-----------------------------------	--

ایسره محمد صالح کابلی واقف آئین خوش کلام است و معاصر مولوی جامی این بیت از او

بگو برای خدا تا برم کمر استرا	اگر ز آمدنم خاطرت گران شده است
گفتش دل بزم عشق تو دیوانه شده است	زیر لب خنده زبان گفت که دیوانه شده است
یوسف کنعان خوشترنی شیخ یعقوب صبری	از اهل کشمیر بود و ویراست
بر سر در بر در ادب بین هر کس را	کس عروسان یمن نقره دزد بود
مهر پر روشن بیانی مولانا زور بهان صبری	از اقوان نامبر بود بسیار خوشگوشت
را غار محبت گریشانی بگو با من	که منم دل ز مهرت برکنم از فرستی دار
زبان بریده باو شکسته که دست مرا	ز دامن تو به تیغ زبان جا کرده
محاک طلمای نکته انگیزی شاعر کامل عیسا	رجبوری می تبریزی یکشب زندگرمی
معیشت میکرد ویراست	
بسکه در هر طرفی جلوه نمائی و گریست	دل بجای دیگر دیده بجای دیگرست
مولانا صفا و فیفتاشی میکرد	آخسته بکتا باری شاه عباس
بسر برده این مطلع ویراست	
ز غیر بادل پر شکوه پیش شدم	گرفت جانب انغبار شرمسار شدم
لمنهای پیکان ز پرندگ	شد تافت مزرع زندگ
مولانا صمدی شاعر خوش بیانست	وساکن بلده هرات معاصر سلطان
سلطان حسین میرزا است این مطلع ویراست	
عرق شسته ز پنجم رخ گوی ترا	ز من مرچ که بخوابم آبرو س ترا
بانی مانی منحنی مولانا صفا لخی	خرابی بشیوه کلکاری بسری برود و
دلایت حصار کتاب خانه خود بو س سپرده از دست	

اگر ای شیخ سنی نه پس من باشی	چه و ما بهتر ازین ست که روشن بشی
ملکوت عارض رنگ نازک ادالی شاعر شیرین سخن مولانا صفائی خراسانی بوده بسیار خوش اوست و معاصر سلطان حسین مرزا	
بسکه در سر هوس رو تو دار و دید	پشت سویی من رو سویی تو دار و دید
غریب مصر محمدانی مولانا یوسف صفوی نازندانی مدتی با مولانا صفائی بوده بواسطه مجبوری که داشت شوخ طبعان و پراویست صفائی میگفتند و او بسیار تغیر میشد بهرات رفته و کس احسان کرده این دو بیت وی راست	
و یقین و خوبان مجمع البحرین شد مصوفی	که بجزری در برست از چشمه هر چشم که یار
گر بدین آب و هوا کویت بود منزل گیم	فرز لال خضر یا بدنی دم و روح الهیم
نوشته سطور است روز واقعه خود غمناک گفته بود همان بیت پیش جنابزه اش میگفتند و بدو سالش و عجب حالتی و سوزش طاری شده بود و آن بنیست غزل	
هر که گل ز باغ زندگانی چید و رفت کس ازین دیرانه ده یکدانه حاصل نبرد سیر معراج فنا را خوبی در کار نیست بسکه چون گل گلزاران بر سر خم خندان از زل صاوق بدینا میل آید پیش نیست دم تیغ تو که اعجاز میسما دارد هر نفس است تو در گردن خود می بیند کشیده تیغ بخت لم شفیق می طلبد	آمد و برستی عهد جهان نندید رفت هر که آمد تخم هوس با شید رفت چون شر رمی باید اندک همتی در زید رفت بچو شبنم بتیان بر روی گل خندید رفت چند روزی آمد و یاران خود را دید رفت خضر اگر گشته تیغ تو شود جادارد انچه اقبال بلندست که مینا دارد و گر نه چیت بر سو نگاه و مبدش

چون زرق بود که دیده در خون قست	میگیم زار و یار گوید زر قست
نی فی غلظی میان دلهما قست	تو پنداری که هر دلی چون دل قست
جویای غلت زار نکته دانی میر صاوق مصفا فی مشهور بجا و بود و جت مختبر لقب خود این قطع بطه ز خاقانی ر قتم نمود و هر دو نوشته می آید	
زایع اند و باغ را روش کبکاز دوست	خاقانی آن کساکه برای تو میرودند
کوزیر بر دشمن و کومره بر دوست	گیرم دو مار چو به کند تن پیشک مار
گما و گوید قطعه	
ایشان خزند و خر روش گاو و شتر دوست	ای آن کسانکه ره بطریق میسختند
بگو شاخ بر دشمن و گو شیر بر دوست	گیرم که خر کند تن خود را پیشک گاو
طرف تر نیست که خود را گما و قرار داده و برینم پسند کرده گاو و شیر و ار گفته	
طوطی شکسته ستان معنی بندی مولانا صبحی سمرقندی از ترسایان رند لاد بالی بوده فقیر بیک مطلعش اکتفا نموده	
از آه سوخت خانه ام چاه چون کنم	دیگر بخانه که روم آه چون کنم
شیر از بند قهر سخن طرازی مولانا صبحی شیرازی از سخن سبزان مصفا مانیان بوده خوشگوست این شعر از دوست	
و طم پر است ز غم بر لبم قرن گشت	که همچو شیشه می کنم گریه در گلو دارم
ابرمطیر اوج گهریزی از زامحمد علی تبریزی صاحب ایندیش لالی عدنان معانیست و سواد بیاضش سرخه اصفهانیست	
تعلست از در سه در زار ایام طفولیت با اتفاق پدر که از اعاظم تجار تبار اصفهان	

بوده بدکان یکی از ابله اند که با مرصافی اشتغال داشته و اردو شد آن بی کمال
 کافذ ریز دمی که در دکان ریخته بود و در کاسه سریش مخلوط کرده به مرزا گفت
 بنور مرزا باشارت و الله ثلث آن خورد و شیخ بوالد مرزا گفت اگر تمام خورد و سه
 سلامش تمام عالم را فراگرفتی حالا به ثلث جهان خوابد رسید کلیات مرزا بتجاوز
 از یک بیت مستور عهد شاه جهان بادشاه بمند آمده از پیشگاه خلافت به منصب
 شایسته و خطاب مستند خانی عزامتیا زیافته ظفر خان آسن مالک این مطلع

ز بد شکم جنگ دنی را در خروش آورده است	توبه من خون مینار ایچوش آورده است
---------------------------------------	-----------------------------------

و خواجه ابوالحسن تربتی مالک این مطلع

باد غم خرمی کشید گل پسیمانه را	سر وینا سبز و اردو گلشن مینانه را
--------------------------------	-----------------------------------

همگی بهمت بقدر دانی مرزا بر گماشته اند و قیقه اند قایم مرده است فرد گنذاشته
 چنانچه این ابیات مرزا استفاد میشود

کلاه گوشه بخور شید و ماه می شکتم بلند بخت مثلاً بهار تر تبس حقوق بهیت را که در ترغی باد از روی گرم تو جوشید خون معنی من ز وقت تو معنی چنان شد م بار یکیا چون سبیل ابیات من پریشان بودند تو غنچه ساختی ادراق باد پرده مز تو مشت مشت گریون و مین من دادی	با این غم که مدحت کرد ظفر خانم که از نسیم بود اداریت گلستانم زبان که باست که از حضرتت سخن را کشید جذب تو این صل از رنگ کانم که میتوان بدل مور گویند پسانم نداشت طره شیر از روی دیوانم و گرنه خار نمی ماندی از گلستانم چو گل تو ز لبه من ریخته بد اما نم +
---	--

در هنگامیکه خان موصوف را صوبه دایه کابل کشمیر مقوم شد مرزا صاحب را
نیز با خود برداشت

فصلت روزی میرزا در محفل خان مشاعر المیه از اشعار خود می خواند و
ارباب مجلس جوهر تحسین و آفرین از چار سونتا ر میگردند که ناگاه کشمیر
که محبت مشایخته اشته تار میداشت میگوید که شعرای زمان ما را غیر تبدیل
و تغییر خروفت کاری دیگر باقی نمانده است که پیشینیان همه مضمون از انگیز
بسته رفته اند مرزا بدیسه این بیت بر دهن بر خواند

اهل دانش جمله مضمون انگیز بسته اند به بست مضمون نه بسته بدنیان شما
ظفر قان خنبدید و بمرزا صابا گرانمایه بخشید

روزی در مجلس خان معزالیه مرزا صاحب و ابوطالب کلیم از اشعار خود
می خواندند که خان مومی المیه فرمود که بقی و صفت لبی که زخم دندان داشته باشد
طرح باید نمود اول کلیم این مطلع بر بدیهه گفت

زخم دندان خوب ترکرد آن لب چرخد و	حجت آرمی عیش میباشد عقیق کنده را
----------------------------------	----------------------------------

اهل مجلس تحسین آفرین کردند باز مرزا صاحب گوهر این شعر گفت	
---	--

باشد لبش نشان دندان	فکته که بعد از نشیند
---------------------	----------------------

جلیان تحسین و آفرین بلیغ نمودند کلیم تاب نیاورده گفت	
--	--

پیش ازین جوهریانی که دین بازار اند	قیمت رشته مردن بر بود از گوهر ما
------------------------------------	----------------------------------

مرزا صاحب بر فرود پیچید و این شعر گفت	
---------------------------------------	--

تیره از بزمین که میخواند کلیم سزبان	پیش شمع طور انظار زبان انی کند
-------------------------------------	--------------------------------

سکیم دست پنجه گزاشت مرزا نیز مستعد جنگ شده خان موصوف گفت آخرین
 عرصه اشعار هست نه میدان کارزار و با هم مسلح داد
 لنگست در آغاز فطنه شاعری مرزا شاعری استقامت مصرع متقن ترکیب
 بامربوط بسته آورد اما مرزا مصرع دیگر برساند مصرع خود اینست رع
 شمع گر خاموش باشد آتش از دینا گرفت چه میرزا بدیده مصرع ثانیش رسانید
 رع اشباح از ساقی زمیں گریست محفل میتوان روز سه چه مرزا خاصم که این
 دو مصرع بگوشتش افتاده بود رع از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن رع
 و دیدن رفتن استخوان تشنگ خفتن و مردن چه پیش مرزا صاحب برخواند مرزا
 بدیده برای مصرع اول این مصرع رسانید رع حق را ز دل خالی از اندیشه طلب
 و وجهه ثانی این مصرع رع بقدر هر سکون راحت بود بنگر تفاوت را
 من دیوان حقائق بیان

<p>وحشی داد و اذ و ضلع جهان دست مرا غنچه سان پر گل اگر خواهی دوان خوشتر را احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را نه خط آن از چهره آن آینه سیاه بر خاست شب که محبت بحدیث شریعت تو گذشت بیخ مستی ز پی رقص نخسزد از جا زینت خود ساخت دولت چه پادشاه و قمر بازار از نگاه گیر طبع سلوک را</p>	<p>که به پنجه و دوزخش نتوان بست مرا پر دلف خموشی کن ز باره خویش را گرفت غیل پرسی در میان ایمان را که درین آینه جوهر تو شایسته خاست هر که برخاست ز جاسلسله بر پاره خاست به نشاطی که دلم از سر و نیا برخاست مشعل شاه از کمن لعلی که ایان زوشت در عین آشنائی مردم رسید و باش</p>
--	--

ز غار زار تعلق کشیده دامان باش
 قد نال خشم از بارش شر است
 شیرینیک و بدر و کارگار و توفیق است
 کدام جامه بپوشیده پوشی غلیظ است
 ز بهلان نوا سنج این من صائب
 سبک بپوشم تو از شیوه و فاشده ام
 اگر چه نیک نیکم خاک پای نیکانم
 چه اشو را زو و عالم تا تو را فی از قد بود
 افشان خال بر رخ آن دلربا بین
 تارخ از باوه گلزنک بر افروخته
 من کجا جسد کجای فلک القاصات
 عیش فرشته دران محفل روح افزا
 مگر و کلفت ز نشیند بچین در بر
 چشم از آن حسن جهانگیر چه اورا کند
 سرخوشید وین راه بنجا افتاد
 صائب از هر دو جهان قطع نظر است
 ز مطلب و رجایی تا نظر بر عاوا کرد
 اگر سبک پرده خود را دیده باش
 لباس شدم صد جا کست ز نیم

هر چه میکشد دل از آن گریزان باش
 غرقبول مکن سر و این گلستان باش
 چه چشم آینه از چوب زشت حیران باش
 بپوش چشم خود از عیب خلق عریان باش
 مرید زمره گماند خوش الحان باش
 مزیای من که ز بیگانه آشنا نشو
 عجب که تشنه بمانم سفال ریگانه
 که دارد در دلبیاری با خلق آشنا بودن
 در روز گریسته ندمی بیانه بیز
 جگر لاله عنداران چمن بوخت
 بهین داغ بسوزی که مرا سوخت
 که قد کشیده می جامی و ساقی جامی
 که بود دست فشان سر و سی بالاسی
 در حبابی چقد در جلوه کند و ریای
 که به افت اوگی سایه کند پردای
 اگر از جانب معشوق بود ایامی
 نکردی آشنائی خویش تا کیگ شادای
 گل از فردوس اینجا دیده باش
 که در خلوت بود چسبیده باش

نماد دشت بنون را برید و آهوست	که پیش دشت من تذکره زانوست
-------------------------------	----------------------------

تیر بنیه سالی میرصدید کی نهرانی بسندل سپید آید و در سه جهان آرد آبیکم
بنت شاه جهان بادشاه برای سیر یاغ میرفت میرذکوره زبالا سے بامین
مطلع باد از بلند پر خزانده

برقی برج انگشت بر در بخش	تا نکست گل چینه آید بد بخش
--------------------------	----------------------------

بیکم بشنید و پافند و و چه بخشید من

درین بهار شد فرصت افتد راز را تنها نگاشته بیت: بانم بکام چند حسن نگین دل چون او هر طرح بید او بلک بگمانی دمی آن نامه بان صدیک از غیر می کشم از دست بیکسی صدی در جهان بود ازین پیش نشاطی اکنون بیشافنی گویند یار چون دو چشم باش چندی بدخوی و سنگار و دیکن بنیان عشق من کرد ترا شهر و حسن تو مرا	که بسم ترانه بلبل کسیم میسار چون رنگ گل شد و است شتر آبیم عقد و چون بی ستون در کار فراد آید که می بیند سر شکم را و گریه نمیداند تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد اما کفایت کش عشرت آن یارا نم همخانه ایم و خانه بسم را ندیده ایم که گناه از دگری باشد و از نارنج بر در سوالی همینم از چه تو تنهار بنج
--	--

شاعر قبح کاسب حکیم محمد کاظم صاحب دیوانی پر از طلب و یا بس داشته
روزی میرصدیدی برای دیدنش رفت حکیم در خانه بکامی مشغول بود و دیوانه
بعزت تمام مانند مصحف مجید بر محل نهاده میرصدید و دو فلکاسه کرد و رفت چون
حکیم از خانه بیرون آمد شنید که میرصدیدی آمده بود و میرسانان گفت که تا آمدن

بسلطان دیوان من مملو طایفه ای این قصیر آن بچاره در چند تازیانه زد و این ماجرا پس
روزی بدر بار دو چار شد ند حکیم غده خواهی کرد و گفت که چرا نزد برخواستید
تا آمدن من انتظار نکشیدند باری دیوان در اینجا بنظر در آمده باشد می گفت
یکد و صفه خوانده ام اما عجب انصاف است که شعر شما بگوئید و صلیه میرسانان بیا

خط سبز آفت جان بود نرسید هشتم
مارا بخدای خویشین راهی نیست

دام در سبز و تمان بود نرسید هشتم
در خلعت شب نور شهنشاهی نیست

حسرت الصدا

آفتاب شرق و بخدا فی شاه ضعیفا و الدین کرمانی در زمان بادشاه سلطان محمد
خدای بنده وزارت اصفهان داشته و بهت به تربیت فضلا برگماشته و در
نصرت و پشت از دست یوسف خان افشار قتل رسیده این باقی ویراست

دل و دوش که فکر تو سنگ می کرد
میگرفت و قابسینه از جور تو سنگ

هر کس غمت شکایت می کرد
عهد ازستم تو خاک بر سر می کرد

چاه نشین گوشه سخن سراسی میر نظام الدین ضعیفا فی معاصر جامی بوده و کسب
کمانگری می نمود و این مطلع ویراست

سر مر را که بود منت غیری همراه

کور باد آنکه کند چشم بدان سر سبز باد

بدر آسمان نیکو نهادی شاعر شرح طبع ضعیفا فی اردو بادوی بزال بیباک
بود و مردم را از صحبتش شگفتگی روی نموده ویراست

نرگس بدو چشم تو میل شراب کرد

است استخوان قباد که کمال خواب کرد

در گوشت عذرت آر میدان خوشتر
ز نهارضیا علاج چیست بکنی

در صفت خلق پاکشیدن خوشتر
اوصاف زبان را اندیدن خوشتر

کل الجواهر بامرد نکته دانی ملا صدیق الدین اصفهانی تعلیق باصفاء بود و دان
عسم سلیمان مرزا دیر است

نه فدا ز است که حرفش باب بر شنا کرد
بهر که یار شدم تا با خست یارم

سخن اخوش نمی آید گران لبها جا کرد
بزار عیسم اگر هست این بند دارم

مهر نیر مشرق مغنوی سیر ضیائی
بد و حسن تو هر کس که بود مجنون شد

مهر نیر مشرق مغنوی خوشگوشت این مطلع از دست
ستم تو کردی و بد نام دور کردون شد

نشسته در طلب دلربایی خوش شستم
چو چشم سیرم اما بجایم خوش شستم

چو چشم سیرم اما بجایم خوش شستم
چو چشم سیرم اما بجایم خوش شستم

حرف الطاء

صاحب اشعار و لایح بن شاد اسمعیل شاه طهاسب لفظ دو از دود امام
تا به رخ رحلت او است و این مطلع از ان خوشگوشت

زلف مهر پرده بگوش تو سخن میگوید
ز تبریزی بچند چیز که سینه

سبک کاشته به از اکابر قسم
چون چرخ فلک در اضطراریم همه

از بهر دور و زده عمر یار عزیز
سوخه عشق بتان ظاهری ساکن با من

اشعار جلالا خواهر زاده خود را بنام خود می خواند باین سبب مطلعون میرزاست

مهر سبب حال پریشانی من میگوید
همان هست که تبریزی به بنی

با وجودیکه سنگ به از کاشی است
و محنت و خشم تیغ و تاجیم همه

بنگر که خنکونه در خدایم همه
سوخه عشق بتان ظاهری ساکن با من

اشعار جلالا خواهر زاده خود را بنام خود می خواند باین سبب مطلعون میرزاست

گویند یکی از غلامان شاه عباس شش و شصت روزی ویران بجزیره برو شاه آگاه شد.	
فرمودتالب و دندان و دیگر اعضاءش بسوختند در آن حال این مطلع گفته	
آنکه دهم هوس سوختن اینک کرد	کاش می آمد و امروز تماشا میکرد
نون شده و لم زغنه و آن غنچه امید	با دیگران شگفته و با من گرفته است
علی بند معشوقه نکته انگیز می ملاطوفی بفریزی شغل زرگری داشته و تمام نفعیات	
هوس کیمیا در باخته صاحب تذکره و دیوانه	
آنکه جان بیدار صورت ویدار کند	جلوه کرد که چون صورت دیوار کرد
ملاطاف هر کسی بروی اول کفش و روزی میگرد آفرید کتابت بسرمیبرده از دست	
آنکشت بر عشق چو بر ابروان نهاد	پیری برای کشتن من در کمان نهاد
بلبل گلستان نکته ایجاد می مولانا طاهر می استر آبادی سننور گرامی است و معمار	
مولوی جامی خوشگوست و این مطلع از دست	
خوشم عشق کردم روز و روزگار می نیست	در آیه نیک و بد روزگار کار می نیست
شاعر معانی مکاسب حکیم ابوطالب تبریز است از اطباء شاه عباس بوده	
و طالع لب تخلص می نمود این مطلع ویراست	
یار باغیر و غم عشق در آغوشم بود	هرگز صد بایه از ندگی و دشمن بود
فرمان روای ممالک معانی و گلشن بلبل گلستان مشهد ملا طاهر از زمان شاه جهان	
باو شاه بنده آمده و در خطه کشته حینت نظیر باید اس کشیده بهانجا رحلت نموده از دست	
بدوست از خجالت بهتان زیر نهاد است	ورز خود داری او نیز کم از زندان است
ما خانه زاده ام باید بید مردن	تا بخت ما اسیران غیر از نفس نباشد

<p>جدید شکست دل بعد قتل افتد توان گلی که شب زویدن چرخ رفت خوش آن ساعت که بزم آراشتی بر لب چو میانش بنیم و چیزی بدستم در نمی آید</p>	<p>چو کودکی زبالای نریمان افتد تدو با نغمه طویر ز آشتیان افتد خطا پشت لبست چشم قدح را گرد آورده چو آن تکسکه افتد در دل ایند از بس</p>
<p>شاعره و الامتاق محمد طالب الشوریه طالب العلمی برادر قتاله زاهد حکیم بر کتانی هیچ است که استخوان و مرصع است بود چنانچه حکیم این رباعی در مرثیه این گفته</p>	<p>فرزند عزیز طالب خویشم رفت من بودم آن غمخیز در عالم خاک</p>
<p>انقصه طالب بهند و بلند رسید و در خاست شنا بجهان کامیاب گردیده و در پشته</p>	<p>بیا بیا در ساز و خشتگان نقش قالی را گر عکس آب در استخوان و ریخته بیا ز و تکیه و ریخته بود در رساله نیست کین طبیعت که مشهور بهین نیست بگامه چشم تو شمشیر و رکعت مست است که جگر بر مغز می آید و پس می گردد شاید قبل از یار ز من دست بشوید بنام که چو آواز پاس در آید مغز پر مرغ نقش ویر بهند و ورنه کس این و بودن من کار نبود</p>
<p>بیتن بویا کند گلهامی تصویر شانی را حادثه قتل دل و دید و طوفان شکر اوراق کهنه که بستی که می رسد عشق را بر سر بالین من آید بجز قتل این فدا گشت بکست است مانع ریزش آن گریه نید انیم نیست ایم کن ای شرم نبرویکی ان کو فروریزم دل بد امان مرگان بر جویند بر رخ غمزه دامن زلفت باعث زاندم از بزم بخت غازی بود</p>	<p>فرزند عزیز طالب خویشم رفت من بودم آن غمخیز در عالم خاک</p>

بسوی خویشتن از لطف گستاخان کشیدم
 تا کمان قوت بهم آغوشه رو ساخته
 ای کاش گوش فبتم احوال شکوچشم
 ای خوش اندل که بهم آغوش جرات باشد
 مردا وقت فرو آمدن تسبیح بسر

که من بسیار بگویم هم آغوشه خندانم
 بزنا و کفره چشم زره ساخته
 تا هر چه گفتمی از تو مکر رشیدم
 دوستدارالم دشمن راحت باشد
 چنین نکلدن چنین نیک شاد باشد

تقلست از دلمک جرعه عظیم بود آمد بود سلطان فرمود تا جلا و تیغ تیز
 بر آیهخت و دلمک مغرب بود که بر خوی سلطان اعتماد داشت یکی از نمای
 مجلس گفت که ای نامرد اینچه بچگریست گفت اگر تو مردی بیابجای من نشین
 تا من بخیمه ام سلطان بخشنید و از سه گناهش در گذشت

مولانا طاهر می سنخاری شاعر خوشگوست از دوست

تا آرزوی آن لب میگون کند که
 خلق ملائم کند و من برین که آه

بسیار غنچه دار بگر خون کند که
 از دل چکونه مهر تو بیرون کند که

شاعر مایه شاه طاهر از سادات انوندیه سلطانیه بوده ویراست

جاود زلف شاد می بردل ریده را

بانی کیما برو کسی مرغ لب پریده را

ماهر این میکوبانی ملاطوسی خراسانی شاعر نیکو دستگاه بود و صاحب بار بادشاه ویراست

مردم از روی سفر مانر کس عیار را

کار فرمودن نشاید مردم بیار را

انمی لفت و رخ توفته آشوب بدیر

ما بگر خجسته از شه رخ شهر بشیر

صاحب کلام پر کیفیت شیخ سیف الدین طبعیت از تیز طبعان معنی پرور

بوده نیکو استعداد است و ساکن قصبه الورن توزیع اکبر آباد این مصلح ویراست

خوش نلایفهای این شیشه و لعلها	که نگه درویدن که شونج چینی برکت است
لباس سالکان شیشه می در فضل داریم	چونماک از سبز پوششها سر و برگ و غل داریم

حرف الطهار

نقطه دایره فضائل آبی مولانا طاهر الدین فاریابی در فضل و بلاغت عاقل
و در فنون فصاحت شهاده آفاق مداح آتابک قزل ارسلان بوده چون بطریق
سیر و اصنافان افتاد و روزی بدین قاضی القضاات خواجه صدر الدین
عبد الطیف رفت و سلام کرد و خواجه التفات نفرموده و این قطعه بدیده گفت
بر روی بخواند

بزرگوار دنیا ندارد آن خلعت بن فطر تو بیاری کمن از آنکه بفضل تو این سپهر که ز دنیا کشیده و برود که از جواب سلامی که خلق را برت	که هیچکس نرسیده بدین سرافراز و لم یلبس بی حوران همی کند باز بروز عرصه مظالم چنان بیند آید بهیچ مظلمه دیگری نبرد آید
--	--

چون خواجه این قطعه شنید و قدر خواست و با احترام پر و اخت اما طاهر و لعلها
نشد و راهی بگشت و به تبریز رسید و عزت گردید و در سال ششصد و پنجاه
رحلت و در زید و بهانجا پنهان پیداوے آرمید

شرح غم تو که ز شادوی بجان زلفت بجادوی ببرد هر کجا دوست نه کسی فلک نمیداند زیر پای بیارنگس تو که باطل بخون ماست	شکایت تو طبعه شیر در دمان دهم و گاه بچشم ابروی نامهربان تا بوسه بر کاسه قزل ارسلان دهم تو در هر چه تا دل بیمار نشکند
---	---

<p>بر کجایان باز دینجند و لب گل رخساری عشق بازی بهمان کای چون بیکارت نماکی نغمه تو رخ چون شوی دل رحم آرزو آسان کنی باره جان ای نوبت تو گذشت از چرخ بحر آواز نه نوبت بهر کس بر ساد تا خاص خدای از دل و جان نشوی شیران جهان پیش تو رویه کردند</p>	<p>بر زخم شکافته از خون جگر گزاری که جز این کار ندارم من شکل کار از آه فراق تو بجان برید ولی بخشای که از زمین میرود و دل بی نوبت تو مباد عالم نفس لیکن مر ساد نوبت از تو کیست بر موی فقر مرد میدان نشو گر تو سگ نفس - افرمان نشو</p>
<p>صفای جوهر ذاتی زیاد و تابست جمال دوست بدین نیشود خشنود نیافتم که سر رشته در کجا پید است در کاف و زبانم الفست الدست انگشت شهادت هر فرنگا نم</p>	<p>ای که نیت می آید و عمل بی نیت محل بهشت بچیدن است شود آتش که آرد من کبشیدن نیشود آتش زین جاوه مرا بشهر و حدت رهبت با کلمه لا اله الا الله است</p>
<p>ابریسان امیر گهر ریزی فاضل کامل ملاطفت می ترشیری داماد ملاک</p>	<p>و معاصر فیضی بوده و عادل شاد بادشاه و کن بهلات گرانایه اش سرافراز بوده</p>
<p>میکنم لاغری خویش بعد پرده نهان بغا هر از سخنان گرچه بوی خون آید</p>	<p>انما یان نگویم فریب مجنون را + نگاههای تنهای مروت آلود</p>

کشد تیغ ستم هر جا علم جلا و بجزا نش
ای کعبه روان را رسکے رفته گاد
بس شکست حال دل ناتوان من

ز خون تار و ز محشر خاک جوش ایامان
خسته شده غلیلین و مغیلان گله دار
افتاده مرگ ز چنگاب بنبال جان

حسرت العین

قدوه اولیای کبار شیخ فرید الدین محمد طهار قدس سره تو که شریفش در سال
یا نقد و سیزده بعد سلطان بود گویند در او اهل شیخ و ریشا پور و دکان عطاری
داشت روزی فقیری و در وقتش پیشه و سوال میکند شیخ از اینجا که شنول
خریداران بود و جواب می گفت ای عطار مگر مردن فراموش کردی
شیخ گفت تو یاد داشته باشی گفت بلی بنگر که من یاد دارم این بگفت و پیش
دکان دراز کشید و همان دم جان بحق تسلیم کرد و شیخ را حال دیگرگون گشت
دکان را بتاراج لیغمانان داد و فقیر شد و کبمال رسید و خرقه از شیخ محمد الیز
بند اوست یافت گویند در نظر شیخ گرمی عشق سجده می جلوهره کرد که هر طرف که بفر
میدید آتش در می گرفت چون چنگیز خان نزدیک شهر شیخ رسید اهل آن دبا
آمده التماس کردند که بیک نگاه بلامال حضرت آن عالم بنجا که سیاده بر او بود
و خلق خدا در امن می ماند شیخ فرمود تا ویرا مقابل لشکر چنگیز خان بردند و
که شیخ بنظر قهر سومی لشکر دید سر مو بیچ یکی گردن زد رسید گفتند پاسخ فوجش سوخته
نمی شود شیخ گفت بگردانید مرا که خواهمش خدا بتعالی دیگر است آخر فوجش
در رسید و قتل عام کرد و شیخ نیز دست ترکی گرفتار شد سه کس از مردان آن
پیدا شدند که باز بوزن شیخ میدهم بشان و بکار آن ترک از شیخ پرسید گفت

بگیر که باین معنی اینم آخر الی دامن کاچی آور دو گشت این را بگیر و شیخ را
 بگذار ترک گفت حالا چه میگوئی گفت بگیر که پیش ازین منی از زم آن کافر بهشت
 بشنید را شنیده ساختن من ثنات کلامه

<p>بهان نمائی که صفاتش ز کبریا سخن عشق جز اشارت نیست عشق مبتان و خویش را بفروش ای در نشان محض نشان از که جویت غرور مشو که ز چرخ کار تو گردد بلند که بگویم آنچه از اندیشه بر جان نیست جانی که بر مرقصه جانان گشت تا کی گویی که حالت عشق نمائی که مردی میان خون باید رفت تو پای بر راه نور و هیچ گوی می پس و بهیچ منت بشر یابی خیسند من خاک تو و تو میدی به بر بادم</p>	<p>بر خاک عجز میکنی عجل انبیا عشق در بند استعارت نیست که ازین خوبتر تجارت نیست گم گشت در تو هر دو جهان از که جویت آنگاه بلند می دد باز تو آنه ننگند یا چون حیران بانی یا نداری باد بهر زبان بیزبان پنهان گفت چسبندیکه بدنی بود تو آن گفت از پای نماید و سسندگون باید رفت خدو راه بگویت که چون باید رفت نه پیر جوان بر در گاری خیزد ترسم که میان ما غباری خیسند</p>
--	---

ساقی باد و باقی شیخ محمد بن عراقی خواهر زاد و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
 سرور و دست فاضل دانشمند و عارف ارجمند بوده در همان سکونت داشت
 در انجا حوضی بود با غاود رسه علیا ملا سلطان را درس گفتی و بقدر ایشان نمود
 نقلست روزی جمعی از قلندران بدر رسه او وارد شدند و خدمت او را

بقیسم تمام دریا نقد زمانی در آن بقعه آرمیدند شیخ فخرالدین در ویلای آن را
 دعوت کرد و در میان ایشان امر وی بود و صاحب جمال ناگهان نظر شیخ بر سر
 افتاد و دل از دست داد و بی صبر گشت مدت چهار روز و در نقش آن سپهر قلندر
 نیافت کرد و به کمالی ترک تسلیم و تدبیر می نمود قلندران از مالش مطلع شده از آن
 بقعه برآیند و راه خراسان گرفتند چون یکدیگر منزل از بهد ان گشتند شیخ
 فخرالدین بی صبر و بی طاقت گشت و بدنبال درویشان و وید و بدیشان رسید
 آن قوم نافرعام آن زبد و الاسلام را بی آرام یافته بیکدیگر گفتند که
 محمد و موم و موم و بزرگ و خوش باش و اما قلندران او باش ابر و تراش بیان
 ما و تو هیچ نسبت نیست یعنی بد بد نیاید موافقتی رو نماید مگر رنگ ما گیرست و
 و کسوت ما پسندیری ریش و ابر و تراشی انگاه در صحبت ما باشی شیخ را
 چون دل از دست رفته بود با نظر از تمام قبول کرد و ریش و ابر و تراشید و کسوت
 ایشان پوشید زمان آن مجلس زیاد میشد و بندش مستحکم میگشت تا مسکینان از آن
 خراسان بحد و دلمان رسیدند و در خانقاه حضرت شیخ بهارالدین زکریا قدس سره
 وارد شدند چون نظر شیخ بهارالدین به شیخ فریدالدین افتاد و بشناخت و بیخ اظهار کرد
 و در دم در قلندران نگه کرد از دلمان مسافر شدند حضرت شیخ خواست که شیخ فخرالدین را
 از آن بلا نجات دهد و بسوی خود کشد زمانی متامل شد ناگهان چهار عظیم بپا کردند و بر
 پناهی روشنی تباریکی جمعیت قلندران تفرق شد و مژده نصیب ایشان گشت و هر یک
 بطرفی افتاد شیخ فخرالدین باز بلمان رسید و بی قصد بر در خانقاه حضرت شیخ وارد
 گریه و انداخت و راجع غائی باطن معلوم گشت که شیخ فخرالدین بر در خانقاه

ویرا اندرون طلبید و در کنار گرفت چون سینه شیخ فخرالدین بیست شش باران تین
 از کربا چسبید خیال آن قلندر بچه که خراب او بود و بالکن محراب و بمانی
 سورت حضرت لائزال دهر چه کمال تیمی گشت و بد لباس مومن خاص شد و زود
 جره مبین بود که در آن مشغول باشد و چنانچه اول حالتی بر وی می شد و در آن
 عسلی گشته که این بیت از آنست

نخستین باد که اندر حسابم کردند	رحم چشم هست ساسته دام کردند
چو غوغا کردند رانده خویش افلاک	عسلی گشت از آیدر باد کردند

آخر از عثمان در اجعت نمود و در سال شصت و هشتاد و دو شش که از آنست پس از آن

ایید بیل بیل کل و فادار است	ولی و فادانمده شاد و می گوید باز از آن
زهی جمال از رشک بیتان یغماست	و صالی تو میوسر عاشقان سودا
حجاب وید و هم روی است در حجاب	نمانی ز به عالم نه بمانی به
بطول کعبه فتم همدم بهمند او	که پردان و بچگرد می گوید در آن خانه
سرخ تور از بهر علم آشکارا کرد	بلی عجب نبود آفتاب غمناک
از آن خوشست چو بزرگه بگوش جهان	که هیچ دم ترنگ نماند و غمناک
بود آیا که خرامان زو هم باز آست	گوید از کانه و کلبه و کلبه
گفتم بود که بیایم چو بجان آئی تو	من بجان آدم آخر تو بپایان
دل بر تو دهم ز غم بداندیشان	وز تو بپایم ستیزه ایشان
گر عمر من اندر رسد و کار تو شود	مهر تو بپایم است و هرگز نماند

قدوه اولیای کرامت آیات خواجه عبدالقدشوریه علی بن ابی طالب

ذات پر کمالاتش از اقریان منقول حلاج قدس سره بوده و اکثر اوقات
 بصحبت بابا طاهر عریان رحمه الله علیه صرف می نموده گویند پادشاه را
 پس فوت شد. فصل اول شهر را فراهم آورد و گفت بگوئید که این حدیث اولیا
 امنی کا بنیامی بنی اسرائیل غلط است یا پیرم را که مرده است زنده نمایند که
 عیسی روح المدبئی اسرائیل بود که مرگ کان را زنده میکرد و الا همه را گردن
 میزنم بگی بگرداب تفکر فرو رفتند و مهلت سه روز خواستند پیش عین القضاة
 آمدند و احوال عرض داشتند آن جناب فرمودند باز دشمن من خواستید
 گفتند چه مجال القصه آن حضرت بفرموده گویا در شاهره قتل شد بدو اتفاقا اینجا
 سه گور بود بانگشت شهادت بطرف هر سه گور اشاره کرده فرمودم بآدمی
 قم بآدمی قم بآدمی هر سه مرده از ته گور برخاستند فاضلان گفتند از لفظ قم بآدمی
 دعوی الوهیت ثابت میشود حدیثیست لازم است پس آن حضرت را از
 درخت درآویختند و پوست از تن برکشیدند و در بوریای لفظ آلود و پیهید و پیهید
 سه روز قبل ازین واقعه رباعی گفته در کافه می پیهید و مهر کرده یکی از دریدان
 پیرده بود و آن آیت

ما مرگ شهادت از خدا خواسته ایم	و آن هم لبه چیز کم بها خواسته ایم
گور دست چنین کنند که ما خواسته ایم	ما آتش و لفظ و لبور یا خواسته ایم
تا بادل من عشق تو آمیخته شد	صد فتنه و آتش بر آمیخته شد
از خنجره آبدار آتش یارب	تا چشم زدم خون دلم رنجیده شد
ابلیس جوهر آدم و حوّا بگرفت	نشست و بهای می نامی بر خود گرفت

آنکہ بزبان حال با آدم گفت
 اہلیت من بہ بین کہ اہلیت کمیت
 امام است حق سگالان بابا عجمیہ
 اولیاست بسیار کسان مستقدش بودہ اند

یارب چہ خوشست بیدان خندیدن
 بیواسطہ چشم جان را دیدن
 بنشین سفر کن کہ بنایت خوبست
 بیزحمت پاگرد جان گردیدن

مقرب بساط بارگاہ احد شیخ علاء الدین ساکن اوہ از جملہ اولیا بودہ
 و علا تخلص مینودہ من دیوان فین ترحسان

ندانم آن گل رعنا چہ رنگ بوداد
 کہ مرغ ہرچینی گفتگوی او دارد

ماک نمودہ معانی شیخ عماد الدین نقیہ کرمانی گویند ہر کہ در خالہاش
 می آید اشار خود بر و عرض میکرد و التماس اصلاح می نمود لہذا طسرفہ
 سخنان او را الہی کرمان گفتہ اند کہ بیچ عیب ندارد مردی صاحب کمال
 بودہ و تسبیح نماز گذاردی گریہ کشن نیز با او شریط قیام و قعود ہوا
 کردی شاد شجاع ازین معنی بنایت مستقدش گردید خواجہ شمس الدین قاضی
 شیرازی درین باب فرسے گفتہ کہ این بیت از انست

ای کباب خوشتر ام کجا میروی بہا
 غزہ مشو کہ گریہ زیاد نماز کردہ

انقصہ کلام عماد تمینا پانزدہ ہزار بیت بودہ باشد این چند بیت از جملہ
 ثبت مے شود

تو پسند از کہ ہر گوشہ نشین میندازست
 ای بسا خرقہ کہ ہر رشتہ اوزارست
 روہست نصبت درویش گر کند شغم
 ہمیشہ بانگ سگ اندر فقای دروہست

چند روز سے باغیچہ کی مائیں

بیتو بنور زندد اسم سنگدلی ما بیز

او نهاده است پس که شوی ثنوی نقصانی غلامه الدین که بیان کرده است سلطان
 ادنی و معتبر خاکی که باو شاه بن شاه جهان تاریخ تولدش آفتاب عالم است
 حیرت رفته چیل مسکنی بر سر پر سلطنت اجلاس فرمود و می بران افروخته

گفت آفتاب عالم تا بم

شخصی از منصب داران عرضی کرد که امیدوارم که متسام
موضع گردد. در جاگیر من نخواه شود بادشاه این بیت و تنویر گردد.

کافی کہ برکات است آن کافرا

باقی ہر انجیہ مانند آن شیخ را دہند

پس در فرد به قمر رسید مقصد یان استنزا کردند چون کافیه از کلبه رو
گشتند نام عضو تناسل باقی ماند شیخ خفیف شد آخر مقصد می گفت که غرض
پادشاه اینست است برارد ام از آن موضع کم کنند و باقی بجا گیر شیخ دند
و به چنان کرد و با تسلی شیخ شد القصه این رباعی که از کلام فالگیر است ثبت میشود

دیر و زینہ گلاب میگر ویم
گفتہ کہ چہ کرد کہ سے سوزندت

بزرگوار و کلی بر سر آتش و دیدم
مختار و بین باغ و سمنه خندیدم

سماحہ فرمائی کہ وہ نیکو بیان عبدالمجید خان اوزبک بادشاہ توران بود
خوشگوست و از دوست

قسم آیه جهان سوز خود که پیوسته

تشکیک سمند بحرین و دوشنبه

رأب و رب نیکو نهادی سید محمد الحق استرآبادی جوان خوش طبع
و خوش معا و در بوده و در باره قاضی خوجان که بعد تر بان خرمی بر شوق

دست قضا گرفتند بود این قطعه بنوشته گفتند و شهرت یافته

بسی سی میگرد و شخصی ز خو جان	که قاضی شود و صد را می نمیشد
بر شوت خرم داد و قاضی شد آخر	اگر خسته بود قاضی نمیشد

آنوقت ملازمین شاکردی را می گفت خبر بودی منت آدمی کرد و ملا
کمالی بشنید خرسه دزدی آورد و ملا گفت که این را هم آدمی گردان ملا
خرد و بگرفت و بکار آورد و کمال بعد مدت معهود آمد ملا گفت ویر رسید
خرت آدمی گشت و علم خواند و قاضی فلان باشد رفتند برو با خودش برو
پالان با خود برداشت و برنت چون آنجا رسید قاضی را با عتاشام تمام دید
از دور گیاه سبز نبود و گفت بیا قاضی گفت این خر کیست گفت تو خر هستی
و برو در تجمیل میرانی ز بهلا واده شاد آدمی گردانیده ام اینک پالان تو جهان
در چشم قاضی تار یک شد از سوائی اندیشید ویرا راضی کرد و باز نگردانید
مولانا عازمی بسیار خوشگه بوده است چنانچه ظرافت ویرا سلمان ثانی می
بناسبت حسن کلام و ضعف بصارت قبرش در همانجا است این مطلع ویراست

بسر خم که بیایم بر ازین خانه	تا بان دم که مرا به نشود پیان
------------------------------	-------------------------------

مولانا عتشی شاعر خوش بیات بوده و ساکن بلده هرات این چند مطلع هست
کتاب همراهی سلیمان ابوسعید میرزا گفته و پسند افشاده

منظر یک طاق چو ابروی دلیرت	از خاک برگرفته و آرای کشورت
----------------------------	-----------------------------

شاعر سالم مولانا عالم از دانشندان سبق بوده و ولوی مجامع طبعش بسیار پسند

نیست گلگل غافلش کتاب مرا آفرینم	هر طرقت خلقی برویش مشهار او دهنم
---------------------------------	----------------------------------

فست آن کف سیدش زش کاف و حکا	شهر جبریل از برق کبلی سوخته است
مکندی ای صبار قی زرد کستان من	مکوندنی غمی بر کشتی از روی جان من
مولانا محمد می از کاتبان مشهور و معاصران سوخته مذکور بود و خوشگوست از مطلع از دست	
قبله اهل نظر خبر رخ جانان نبود	هر که رو تا بدترین قبله سلمان نبود
سلطان سید پرخندانی مولانا عاوی خداسانی صاحب طبع ریاست	و معاصر سلطان حسین میرزا ویراست
آه فریاد که آه شد شدم از یار جدا	چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا
آه و صد آه رفیقان که بعد حسرت و	دل جدا شد ز من شدم از یار جدا
مدرس مدرسه معنی شاری مولانا عالمی بخاری از نشانان نام تلخیان بوده از مطلع از دست	
این تمام سو بود بر تن پرگزند ما	سوخته ایام و می زد و دو و تر بنده ما
شاعر شمعاندان محمد رضای عثو الی از کاتبان تبریز است و صاحب طبعش گهر برادر است	
قد تو دیدم و سر و پهن ز یادم رفت	ز بیهوشی بصره بر جسته بر ز یادم رفت
نیم چشمه اینک گاهی یکیشا نیم جمال او	نگاه از حسرت رویش گریبان پار و پاره
واقع و شیر خوش خلایق محمد بنی عیسی الی از یاران میر می حضور می بودند و	
بمرتبه مصاحبت ناول شاه رسیده بود بعد نوشتش عازم خدمت اکبر بادشاه	
گردیده و بطلقی در قلعه گوالیار بخت سال محبوب ماند اکثر اشعار و در باب	
استخلاص پنجاب اقدس غسلی ابلانغ داشته از جمله این رباعیست	
در بنامشمان باد شمس باید	شکار کتن صاحب سپهری باید
بن خود پند سگم چه در شمارم چه کسم	زندان ترا شهنشای باید

نہ مرد شیوہ و بنی نہ مرد نیاسے	بہج چیسہ نہانی محبت تماشائے
مولانا عالمی دران جزوی در شیراز مگذازائیدہ و در عمد شاہ کلماسپ	پایہ سخن سبجی بدرجہ عالی رسانید و از دوست
آن ترک آل جامہ سوار سمند شد	یاران خذر کنید کہ آتش بلند شد
در ہدی کرستم و ہر بفسد یاد بود	پیشہ بر سرزد و مرغی دل فراد بود
با جامہ گلگون شد و جلو گر اردو	دل جبری الیشوخ بزرگ گر اردو
یوسف مصر معنی آفرینی لاسختری می	قزوینی از باران میرزا شدت جہانت
دین مصلح از است	
ہرم ترتیب ہی باد و چو بنباد کئے	چشم دارم کہ ز محدودی من یاد کئے
ساکت ساکت صاحب جہدی مولانا عمدی	ساوجبی بود و بسیار خوشگوست این چند بیت
بچاندیشہ ام از خاطر نامشاو رسد	چہ بخاطر گذر اسم کہ نواز یاد رسد
بران لطافت کردن نگاہ کہ آب جیہا	بند گشتہ ز نور و گر میبانش
بزم پریش ہر کہ دید حیران شد	چہ کرد خانہ خستہ کہ دید عرائش
موسس اساس نیکو بیانی فاضل کامل	علیہ اکافی بخدمت شاہ ابوالحسن ایچو
میگذازائیدہ در چوہر زلی زبان	درازی پوشتہ و خواجہ سلمان این قطعہ و ہجائش گاہ
جنمیت ہماگو غیبید زاکائے	مقررت بہ بید و لقی بولی دینے
اگر نہ نیست ز قزوین در ستازاوت	و یکا میشو اندر حدیث قزوینی
در مثل ست کہ اخلاق قزوینی شد	یعنی فیاض و پاک گشت چون این قلم
استہار یافتہ بید رسید بید و شفاقت	و سلمان را بر کنار و جلد و رفت

سلمان پرسید از کجائی گفت از قزوین آلوده سلمان شنیده بلافاصله آمده ام گفت
از اشعار سلمان هیچ پتی یاد داری گفت این دو بیت

من خراباتسم و باد و پرست	در خرابات مغان عاشق دست
میکشیدم چو سب و دوش بدوش	می برندم چو قدح دست بدست

پس گفت سلمان مرویست محتشم این ابیات را نهبت بد و نتوان کرد شاید
زلفش مناسب حال خود گرفته باشد سلمان متفعل شد و دانست که عبیدیه است
عذر خواست و با احترامش پرواخت مناظرات عبیدیه با جهان خاتون که طالع
و مستدر روزگار بود مالک این مطلع

مصوریت که صورت ز آب میسازد	ز زرقان خاک آفتاب میسازد
----------------------------	--------------------------

مشهور است چون وزیر شاه ابو اسحق بنکاح خود در آورو عبیدیه این قطعه گفت

وزیر جهان محبہ پیوست	تر ازین چنین محبہ نداشت
پر و کش بخوار سے و گر را بخواه	خدائی جهان را جهان نگذشت

تخصی عبیدیه گفت که مجبور بنزل گفتن غیب فضیلت بر روی این قطعه برخواند

ایخواجہ مکن تا بتو انی طلب علم	کماند رطابت آب ہر روز بہائے
رو مسخر گے پیشہ کن و مسخرگی آؤں	تا او خود از مہتر کو مہتر بہائے

من کلام عبیدیه منقول

جفا مکن کہ جفا کار و لربائی نیست	بعد استو کہ در طاقت جذائی نیست
و فاموون و برگشتن و جفا کردن	طریق یاری و آئین آشنائی نیست
عبیدیه پیش کسانیکہ عشق سے وزیر	شب سال کم از روز باد شامی نیست

بروز گشت بوبیت سبا خبر بشمال کشید بگوشت چشم ابروت کمال بانتظار تو یوسه که خامه خواب بغیل بشاعران تجنیل نمای حرد خیال	رسد بهشتی رویت جمال به کمال زند به تیر نظر غمزات نشانه مهر نگانده و پس بر نفیت پرده مردم چشم خوام گشت بغیر از عبید و عشقت
---	--

رستم عرصه خوش نویسی و سخن آفرینی مشهورتر از افتاب میر عمار و قسنه و سیه
اکثر در اصنافان سیه بوده و آزاد و منع سیر لسته پروای امر او بادشاه نه شده
شاه عباس ماضی بقناد تو امان جبت میر فرستاد و کسند عمار نوشتن شاهنامه
نمود میر قبول کرد و بادشاه بعد از یک سال فرستاد که اگر شاهنامه تیار شده باشد
بیار بر بقناد بیت از اول شاهنامه نوشته بود و ارسال داشت و پیغام کرد
که وجه سرکار زیاد برین کفایت نکرد شاه بیدار غ شد و اوراق باز پس فرستاد
و مطالبه زیر نمود میر یک یک بیت از مقرض بریده بشاگردان خود داد و آنها
یک یک تو امان حاضر کردند میر همان نسخه زر را تسلیم تحصیل شاه کرد این حرکت
علاوه بر سیه شاه گردید فرمود کسی هست که مرا از دست این شبی نجات
دهد میر در آخر شب برای غسل حبه بجام سیرفت که مقصود بگردن صله از شاه بوده کیر
کرده بزخم کارد میر را شهید ساخت چون این خبر بادشاه رسید بیت نظام ملکی
فرمود تا شخص که روز قاتل پیدا نشد القصه این رباعی از نتایج طبع آن شهید مجید است

جان از من بوسه از تو بستان بده شیرین سخنیست مبت و شنام تلخ	زین داد و کسند شو پیمان و بده اگر دلب شکرین بگردان و بده
---	---

استند یار عرصه سخن طر از می مولانا عرقی شیرازی در عهد اکبر بادشاه

به سزد دل پسند آمد و بقترب بادشاه رسید لطیفه هایش با شیخ ابوالفضل منجی
مشهور است از جمله روزی مولانا می پرسد که در مذہب شما از ان حلال است
باز مولانا بجا جواب نمی پردازد و بادشاه فرمود اینها چه می پرسند جوابش
نمیدهمی عرض کرد جهان پناه جواب بدی می است هر دو که می خوردند آن روزی مولانا
بدیدن شیخ فیضی رفت سگ بچه چند بر سبزه نشسته دید پرسید این را چه
چه نام دارند شیخ گفت عرفیت گفت مبارک و مبارک نام پدر شیخ بود و قصه
مولانا در سال نصد و نود و نه هجری در دار السلطنت لاهور بر عین اس سال
رحلت نموده میسر صاحب اصنافی بر طبق آرزویش که گفته

بکاش و شمره از گور تا بخت بر دم	اگر بمندی کم کنی و گرنه تمار
---------------------------------	------------------------------

استخوانش از گور بر آورده بخت اشرف رسانیدند کلیاتش پانزده هزار بیت
و ملافیر و ز گفته که عسکری صاحب سه کتب است و آن اینست

بصیله گریه مشغولم اگر کاوی در دلم	ز قول بر لب و ده چشم دو شاخ از عجب
-----------------------------------	------------------------------------

من دیوانه مغرور

عشق می خوانم و میگیم زار	طغیانی ناوانم و اول سبق است
سنبلی کولاله را در بر کشد گیاهی است	لااله کو در کنار سنبلی آید روی است
شد می کا بنام هیچ آمد بامید ملاک	در کمال یکسی شرمند میزد کوی است
شعله سوزنده گیر غیبت تا شیر او	آتش و وزخ گریبان پاره سازد خود
هوشم بگماهی بر دجانه چنین باید	یک جرعه خرابم کرد پیانه چنین باید
تا دیده جمال او مهرش بدلم مرنده	تا کاسه سبزه رویدان و این چنین باید

این صفا حسن و محبت ز بهر آموخته اند	این دو شصت است که از یکدگر افزوده اند
<p>و بیا چه دفتر خویش خیالی نمست خان عالی منصب بکالی عالمگیر بادشاه سرافراز بوده و در زمان بهادر شاه بمطاب و انشمنده خانی مخاطب شده بر فضل باغخت و شوخی طبیعت تصانیفش و لیست گویند میرزا یار علی بیگ که از مقر بان عالمگیر بادشاه بود گردنش بسبب عارضه اعوجاجی داشت و زانوی بادشاه نیند و راه آخر عمر بسبب سقطه از مفصل بدر رفته بود و پیوسته اطباء به تدبیر و تشدید آن میرداختند در آن باب گفته</p>	<p>روغن چو ن پرند فشر ماید به بریدش به پیش یار علی که کند این علاج گردن او یعنی از مرگ نکت گفتم فتنه با سیکه بابا کردیم</p>
<p>استمان از لوازم داروست آنکه کیسان بود بدشمن دوست بیشک اند بهر پای مانیکو سنت که نهان چون اشاره ابروست وزیر اینها همه بگردن اوست</p>	<p>روزی این قلعه طرح کرده بهادر شاه گذرانید ای عمر صورت و عثمان سیرت روز محشر که بخود در ماسه</p>
<p>که ابو بکر بگمدر تو باو پسر یوسفیان یار تو باو</p>	<p>بادشاه فرمود اگر چه این کمنه قرم سابق بد است خود بهجو کرده است لیکن سعادت ماست بنویسند در بیاض خاص نقلست روزی شخصی بابشاره بادشاه بمجموعه تصانیف خان موصوف نزدیده بر دو نفی بنحاطرش راه یافت عزیز ری رسید که نام کس برده باشد گفت</p>

شاه دزدی برد

تقلبت روزی در سرکار زیب انسابیگم مبدی عالمگیر جیفه مرصع خود
بفرودختن دادایسته بگذشت وجه قیمت جیفه انر سید رباعی طرح کرده
بخدمت بیگم فرستاد بیگم خنجر از رویه باهران جیفه انعام فرمود و آن نیست

ای بند گیت سعادت اختر سن	در خدمت تو عیان شد و جوهر هنر
مگر جیفه خرید نیست پس گور زین	در نیست خریدنی بزن بر سرین

روزی در محفل امیرس و اردوی شود چون روی نقش بدگیرس بود
پشتش بروی خان موصوف شد این رباعی بدیده برپا و کاغذ ثبت کرد و
بر فرسش بگذاشت و برخاست

عالمی ز غمت اشک نریز و چه کند	و ز پیچ تو تشوخی نگریز و چه کند
بر اسپا تو پشت میدی جانب او	انصاف بده که بر خنبد و چه کند

در تاریخ کدخدائی کا مگار خان میرعبید خان وزیر که بیاباست مشهور بود
قطعه گفته و اصطلاحات اکثر علوم و رواج کرده و آن نیست قصیده و

که خدا شد بادگیر خان و الالبیت	با کمال عرو تمکین و قمار و زیب وزیر
از سر نو زد و صلی چند تا نقشش زنند	باز می خرچ و غابازش ساز و کرکشین
مهره در شش زینت در کشادی و دیو	میزند بر تخت از ترس حریفان کعبتین
ز او آواز سفر بر دشت از ساق عرو	آمد آنهم آخینان برگردنش بن بادین
از مقامات شمشیر بحث ز ادا و عرو	او ز کم و کین میگفت این سنی میگفت آن
او شد ز خزا و ز داین دلیل از آید	این سخن هم در میان مایه دست امیرین

گفت بهترین چای آورید که گاید بکار
 از آنکه فتنه نباشد زیرین و برین
 گفت زن شد حرم من و بیکار
 گفت رفی میکنم بشود قدم آید جلوی
 گفت نه مشکل عروس از پندیده بخواند
 گفت من در آفتاب ساعتم و در
 گفت پس شد ساعت اینجا هستی که بقیام
 گفت نزدیک است آنم اینم بهیست
 گفت من مستقبل از برای چشم حکم کرد
 از طبیعتی هم در دانی خود اتم تا ویش
 ساخت از غول و در زبان جوید ویش
 گفت بی اینها بکار من نمی آید بشنو
 جمله ام را در رسد می تو اینجا خرد
 و فلما از موشکی کار ملازده است
 شد و از این بحث الهی با جری از بریا
 جمع گفتن شد بمان شود و برین شیه
 با خرد گفت من را دستکاهی شد و پیش
 حرف در اسافت و غم غمیل است که

گفت اری بهم پیش آورد و ام کلین
 شد باشد وقت اینجا قبول جانیز
 از محال است فتح الباب را از احمین
 بست سر به طریقی بنا برین بین
 منع نمودانی ثقلت قاسم با کلین
 شمس ابع زهره طالع ماه باید برین
 بدم مالی گوی مستقبل کن از حرف او
 گفت انسان از چهل شغل از عیال
 در غل و خارج شود و تیکه باشد بین
 از پروتسامی تو پند است صنعت
 نودری و در غفلت سید قطب بین
 چاره است قدم در این است که صد
 نم زبان آید بدو و گفتگو هم تو بین
 تو تحت الامه و اعلا گشته ملا حسین
 بهی حکم مبار و نوع ساز و شور بین
 قاضیه تنگ و نماند و در جاج بین
 پیش اهل دل بود تا هیچ گفتن فرین
 سحر جانی کرد اینجا اقصای ساکنین
 از اینجا که شرابی غایب که روح لبریز شونی و او است که

مایه شربت که شمارش یکی از قصات ببال جاگیر شاهزاده محمد اعظم نوشته بر قهقه
 بند از عرض بندگی اعلام آنکه شربت پناه شیخ مصطفی قاضی که محاسن شسته نین
 خضابش در قصای حاجت بنایت اصطلاح است و جمال حالش در اجابت
 دعوت منبر ریاح قطعه زینتی و رسوا و قصه بیعیغه و طبعه در تصرف و تحت خود
 وارد مقصد بیان سرکار برزور آوری در موضع منف و صده مشارالیه که خارج از جمع
 دخل نموده اند بعلت دخول آنها در موضع مقبوضه بروغن چسپانغ محتاج دار
 تنگی مرعاش بگرفتن قلوب لا علاج اگر چه این فضیلت آثار بگرد از شاه
 کبار تن بقتل داده و از وقتی که بحال بد فعال شروع درین امر شروع کرده اند
 برداشت هرست و سخت می نماید اما در آری مایه آن کوبه اندیشان و طوط
 جنای آن کافر کشیان چه عجب که در آخر بفریاد آید چون ترود و اینجا فروست
 التماس می نماید که آن مهربان صورت واقعه اظهار و باطن بعرض و دونه باغ
 خلافت رسانیده نوعی کنند که زمین مسطور بدستور فک بقاضی وقت گذشته
 شود چون فضیلت پناه و خطراب کرد زیاده رفت در احوال بشکرا عالمگیر باو شاه مقصود

درین ملک از راه و زین نیست سامانی
 بهر مدتی سید و خلق افلاس و آرد
 سپاهی هم بیدان قناعت میکند جولان
 بطیب از علم طب ریاد و میراد و پیران
 بنیم را نشد غیر از فلاکت از فلک حلال
 ز بس علم استقامت و توبه لاموتی را

چون کج اقدامه اندازد اهل شهر و کج ویرانی
 که معنی هم ندارد این نان خرف نخود
 ز شمشیر و سپر دارد دم آبی لب بانی
 نباشد خوبتر از شربت و نیار و سانی
 از صنعت جمع بیند قمری را اگر دانه
 بچشمش آن من و بان باشد چه بنویسد

زانکه میفکسی مال از پس دست خود کند
 نباشد افتد سرمایه بیم جراح مسکین
 چون غفل فی سوار از بر روزی میدود کا
 محاسب سال بنوشت ماه وزه در دفتر
 ز چیرت گفت قمار می کنی کلید میخو اندام باز
 شده خیال همچون سوزنی از تنگ چشما
 شده صباغ از رنگی بر رنگی بروم و مجامعت
 نماده پیش شما می مانی رسته شمع
 ندارد با خبان شتازری چون غنچه و
 رسد یا جاسپاری کا رنبولی بر لبه
 میوز آسا سخا کشته نشیند تا نیازین غم
 در بر شکری با غم یادرم با غمیش می بخند
 نه نقد می هست ولی جنبی ولی دلال بازار
 در دو گزارد از خانه راند از خست
 چون کوچه آبرین سرد از تلاش زرق آینه گ
 بروی در هم کوه چنان دسکه خدای
 نه میزند روی رج هام اگر آینه بغوشد
 ولی بر دشت مجامی ز دوست و کیسه خانه
 آرم روزی علاج نقش و پسته میگوید

نموده با دوستی محبتش اشرا کل مجامعت
 که بر زخم دل خود سوزگون سازد کمد
 ز خاک خود کمیتی دارد و از صغیر میدانی
 برای اینکه معلومش نشد سوال و شعبان
 شتواندم هیچکجا لاتا کلو در بیع و ترانه
 همیشه چشم و زود و منش بر حسب حساب
 که غمتهای لولوان رفت و محتاج میکان
 نگر از عشق تباران دام گیر درشته جان
 بزرگ گل ازین غم چاک زد و هر دم کمر بست
 برای سحر خرونی چون دارد بر و پانی
 که افتادون نان بر سرش افتاد و تاوان
 نماده در دوکان بقال اجز شگفت میرانی
 برای خود خردشی و کند هر دو کمان
 نگر بریزد خواهش نموده نیز و ندانی
 بنفیر از سخت جانی خود ندارد و پتک نشدانی
 که این نقد روان نیست چون جان خیر
 که کیو در با شش نیست خیر از چشم حیرانی
 بسنگ بازو گفت از کجا آرد چنین جان
 باین نیست بود و در رفتن کار آسان

ز حامی پیروز سودا نمی یابد چو باد برچی
 بگفتا کاندی گو کاغذی رنگین در پرکار
 که دو کشتی لشکر آبی هم سینه آید
 ترکرمانی یکی پیر از زرت چه اند آیا
 صدای ماتمی از خانه برخاست پرسیدیم
 ز جای غفل شادی شنید و گفت بستان
 یکی گفت خداوند اجن نوع منقسم
 یکی گفت ای سبب ساز کریم از حضرت پیوست
 یکی میگفت ای حان بحق موسی عمران
 یکی میگفت بر من اوان خلق کن یا رب
 یکی می گفت در گریه بحق از جوی یارب
 یا بل حرف با یگفت ابل حرفه بسیار است

بچ و روغن و سیر و پیاز و مرغ حلوا
 که بزارم کماج سرخ خوشخاش است
 ولی در خنق تا آبرویش کرده طوطا
 بگفت احوال اگر نیست بهر ساعتی
 چه شد گفتند در اینجا و در گذشته مهلت
 که شخصی دید شب و روزه برآرد اینجا
 برای قلمه کلان و کن ایجاد طوطا
 بین بنامی خود در خواب شب گنج پنهان
 بیار از آسمان تر انگبین یا مرغ بریان
 بودی هندوی گبری بفرانی سگانه
 کرم و را بفر است انملک پیش از سانه
 بخاموشی او اگر دم سخن نیست یا بانه

کو دکان رکاب ظفر انتساب شنول اند بگرارند ما ب

بر خیز الفصاح سخن بجزر یا دکن
 معلوم بیلوا نه نذروج خمسن کوه و مهرود
 طور و خیل طود و علم کوه است و باشد و مگو
 جذت نموی رطرنم فطت بر می لار هم
 عزت گرامی ساختن ذات بنوا بی شهن
 تا خوش سم خپان کرخ یا سنج نقه بار

مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن
 فرست زینا فرمن تر و دوجیل سفتن
 آنجه ما که در وقت پورتن سردایکود
 پاس و فتوت امیدا از آخرت این غزل
 آن وقت بر تو نوکران این بر قدیم از پیش
 عمر و حقیقت ابله سبک این جمله لطیف اند

<p>بنیک هیچ اعنی بنجیل اینها همه مختار خان پیش مهاجمان بپایا سازد و خاطر نشان یک ساعت در باره وجود بود گیر از مردان رهن دین و دوز و ایمان را بر سرش زویمی در پیش گرفت بهر اغوا می حلق و عالم بود شد از آن ضرب دست خود پیدار دید ریش خودش بدست خود است هر که شک آورد شود کافر</p>	<p>موزی اثر چه در سان جان بود و غم نم کاذب چنان افغ و کز بدل در کج میگرد فنی و منکالت گمراهی منهنم عدوت دشمن شیخ و خواب دیدش پلان را بلاست عتاب پیش گرفت کین همه طاعت و رکوع و سجود بیم و دیگر چه شیخ بر دبه کار چون ترش و خواب شیرین جبت گرنه کشف است عیبت این اختر</p>
--	--

من دیوانه

<p>که نه یادم کند دینی رود از یاد مرا گرچه چو مار سیاه سایه نهال مرا که چون شگ سلیمانست مادر او زان بهمچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم جایه کردی و روشن شد چراغ دوستی</p>	<p>کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا کش چو سومی چسب بخت لال مرا نخود ترک بت پرستی سادل نادم بیتوهر که تاشای گلستان کردم بفرنگندی چهره بگل کرد باغ دوستی</p>
---	--

فاضل کامل و شاعر مختار عالی رتبت شیخ عبدالعزیز نوسر افراز شملص حضرت
از هنرات وطن خود آمد و در مستقر الخلافت اکبر آباد وطن گرفته در انشاء شعر
ماهر زمان بوده و در علم سیاق و شیوه سپه گرمی گیکانه دوران چن جوهر طبعش
و نشین عالمگیر بادشاه شد در اندک فرصت بمنصب بهتصدی و خدمت

عزم کمر بند افرازد و دید و مکرر بنظر او شاد آن بود که دیدار پادشاه سعد الله خان
 رساند شیخ بسنی از باد شاد و رنگیده رخت اقامت پادشاه و کشیده و غنچه سیاه
 در سال هزار و هشتاد و هشت در زیارت سوره است

یک لاله دل ز ناله نخواه فراغ ما	مطلع	آتش ز سنگی سبز نگیرد چراغ با
مجوی را از تپلی زمست عالم نور		کلیم را بنگو سر سبز که در آتش خور

قلعه کشای خیر سانی بندی شیخ ناصر علی سهرندی بود. وفات سیست خان
 محمد و ح ف متوجه از دوری سالی نالگیر باد شاد که در دکن بود گشت و قصیده
 در مدح ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر به گزرا نید چون مطایفش به خواند

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار		شیخ قند و نرسد و کند کار ذوالفقار
------------------------------	--	-----------------------------------

ذوالب یک ز بخیر فیل و سیلفه خلیفه و او و گفت بس کن که ملاقات نامه
 این سیب است و دیگر ندارم

تعلیمت روزی سرخوش با شیخ گفت اغرد میگویند که شیخ ناصر علی مسودت
 نامه تدبیر را بنام خود میخواند گفت امتحان شاعر طرح غزل است بیارید اگر خوب
 طرح کنیم در آن وقت این خوش شل و پیش بود آب استاده است آفتاب
 استاده است اول سرخوش تونس فکر و رسم ان جیانیید و این طبع گفتم

تنی اشکم تا بگردن غرق آب ستاده		بهر برادران عیان همچون جناب ستاده
--------------------------------	--	-----------------------------------

باز شیخ ناصر علی حسن طبع رسانید و جواب بنمایان نیست در و او و یگر دانید

اهل هست را بنماشد کبر با بوی کس	غرد	خنده اند که عجب و لی نام ستاده است
---------------------------------	-----	------------------------------------

شیخ و جنب شاعر است خود و شیخ شاعر را بنما شد آورد و بنمایان را و

منی نهاد و روز سه میسر از بیدل با وی ملاقات کرد و پرسید چه نام داری گفت
بیدل خرم گفت دریا فستق مندی از خراب کرد و می توانی اینجا آمده بود و دنیا را
بگو دین و دنیا چقدر مضاعفین را قتل کرده میسر از جواب بنرمی ادا کرد و روز سه
شیخ بیدل میسر از آمد میسر از مشوی خود را که بطور معرفت موسوم است
در سواد پیرا میسکانه پیش شیخ عرض داد چون باین بیت رسید

مزان بر هیچ سنگی سخت دست که عینا و منسل حقیقت است

گفت مصرع آخر خوب گفته میسر از گفت مصرع اول خود تفهین فرمایند گفت
قابل آن نیست که من مصرع خودش تفهین نمایم

در پیش بخت پیش از کشایش نا امید اینجا	بزرگ آنه از بر قتل میروید کلید اینجا
حالت محو تماشای تو دیدن و از د	شمع شد غنچه تر گس بر پروانه و بخت
مرا ترک طلب بر پایه صاحب کلاه شد	چو کشکول گدائی و از گونه تاج شاکر
از و سیمه پروان تر تاب داده اند	این تیغ را بر هر ستم آید آده اند
ناز اینقدر زنجیرت دنیا زنجیر است	این تحفه ابدست تو در خواب آده اند

از شخصی تقاضای مفصلی در خواب برگنج کشد نهیار سید جامه از تن بر کشید
زیاده بر طاقت خود به بست چون به برداشتن روزی بکار برود بر اثر خط
شده و جامه دیدن گرفت و اشتر نهیار بر بخت بیدار شده دید بر اثر خط
خطب شده است اما نشان اشترقی نیست و جامه که در زمانه پیچیده
زیر سگ از خسته خوابفته بود و میرا سگ برده است و دریده گفت الهی چه
اگر آن اشتر نهیار است یزدی و اینها غلط

شاعر نیکو بهت شیخ محمد علی عمرت در خدمت میرزا بیدل کسب سخن بنی می نمود
بسیار خوش گوشت از دوست

گر نگاهش بنیاید سوی بیابان افتد	سرمه چون گردد از چشم غزالان افتد
چرخ بدویش کجا شور محبت یابی	عشق برقیست که بر خانه ویران افتد
نقد عمر کی نه در راه طلب یافتش	گهری بود بخاک سپه انداختش

سر عاقله علمای نامی میر عبد الحلیل بگرامی عمده بلنای زمان محمّدشاد بادشاه
بود است و قدوه فصیحی کمالات دستگاده روزی در مجلس نواب امین الدوله
بهادر انصار می سنبل مذکور می شد که پیچو امیر خسرو بهومی رحمة الله علیه
جامع کمالات درین زمان پیدا نیست میرزا کور که در مجلس بود از سلک مجلس
برآید و گفت اگر امیر درین زمانه بود همچو من ویرایش می کرد و قدرش
نمیدانست منم که در جامع محبت و کمال خسرو وقت خودم کسی میداند که خدا کلام
من بداند اثر کمالات میرزا جراح از انداده برتر و زیاده از خود مکه تقدیر است
کمترین کمالاتش انیکه همه کتاب عربی از میزان تا بیضاوی سرزباننش بود
و در زبان دانی هر قوم و هر ملک و اختراعات عجیب و غریب نظیر داشت
و در هر زبان سخن میگفت امرای عظام مثل نواب مصداق الدوله میر بخش
محمد شاه بادشاه و غیره بتوقیر و تجلیس بجان می کوبشیدند این چند بیت
از مثنویاتش مرقوم میگردد و در مصحف بالگرام

سبحان الله چه بلکه اسم	مثنوی	کوشم و آفتاب باب
خاکش گل نو بهار عشق است		البش می پیچمار عشق است

<p>خونین جگریت پیرین چاک منصور برآنده است بردار ز سنگی بچه گشت انداز سرسبز شود نفس چوریمان بچون خط یار از بناگوشش شد پرده دیده بال طاووس گویا که حسد است غریزیت چون خیل پرمی بود به پرواز کرده ورق نشا طافشان</p>	<p>هر گل که دمیده است درین خاک نرگس نبود به صحن گلزار و دانه سنبلی بچمن بود بصدناز از فیض هوای آن گلستان ز آتشکده سبزه میزند جوشش نماند منمشش ندیده محسوس گرمی آفتاب است مایه زیت جولان سحاب شوخ و طناز باریدن ابر ریزه ریزان</p>
---	---

در شنبوی منتقم نشادی فرخ سیر بادشاه در صفت رقاصان گوید

<p>صداع عشق افند ورمی به نیزنگ بعشق نمره زن گفتی که خاموش بهار عشق چچان کن نظاره گشتا ہی و امنی ہے اور پونڈین چو بر چاہے ہجوم کار و اسٹے چو بیماری کہ در پیشش انارست کہ می پچیند بر گلست گل برنگ قطره از دلها چکیدن چو سومی کو فتد در جوش گرد آب</p>	<p>یکی از تاب حسن صندلی رنگ یکی برومی ز رنگ سر نہ ہوش میان زلف لعل گوشوارہ کنار می سوی لٹین کتا سون ندین بگرد آب تو فن تامل جہانے دو چشم و سیدہ را با ہم بہارست سپہ چو رمی بود چون تار سنبلی برنگ شعلہ زانہا تہ کشیدن کمر و پیچ و تاب رقص بیتاب</p>
--	---

قدم در برقص زانو و بقر اریست ہوای عزم سیر آسمان کرو چنان درود و طالع شد ستارہ	کہ برد لہامی کرم اور اگذا رست بہر جانب جریب زروان کرو چو در گیسو شعاع گو شولہ
---	---

سرب آید فیاض زمان نیکو و سنگاہ خوشنویس بہت قلم محمد حفیظ خان سلمہ امدت مخلص
عثمانیت بن شیخ الہ یار بن شیخ عبدالعزیز عزت امروز خوشنویسان زمان
حل عقاید الفاظ و تحقیق و وقایع حروف ازان خدمت می نمایند چنانچہ

این ابیاتش دلیل این معنی است

خدا آفریدہ درین آسمان چون ز گس شد م از عدم جلود گر نمہ شب چراغ از دل افروختم سیہ گشت در کاسہ سہر دماغ ز بجو اسبے من شدہ مغنہ جان نشاندم خط خوب کرسی چنین	مرا بہر خط و خط از بہر من سے خامہ و کاغذ اندک ز خون جگر و غنش سوخته کہ میداشد این گوہر شہ چراغ چون مال مسلم خشک در آتھوان کہ سے آید از عرشیان آفرین
---	--

در عمر ہیزہ سالگی ہارلاہور وارو شاہجہان آباد شدہ در قریہ سیالوان باؤ
انسلاک یافتہ است و در کمال قناعت و استغنا میگذراند و بیچہ کیے از ام
و خوانین سہر التجار و غنی آرد و فقیر نیز خط شکستہ ازان خدمت سند نمود
ایشان رش تخمیناً پنچہزار بیت بودہ باشد از انجملہ است

کجا است طاقت بزخاستن ز جامارا دیگر گرفتہ از سہر بینا کلاہ را	نشانده اند بر اسبت چو نقش پا از خون توبہ رنگ منو دیم گنادا
---	---

در غم جبر تو ام آنچه که از غم هست	مشت خاکی ز پی دیدن تو من هست
از خلق سوختگانی بجایست رستند	که در بیزی خود از سنگ چون نرسند

حسن العین

واقع و تیره خاکسار مولانا غباری اکثر اوقات در استر آباد میگذرانیده و در راه نقشه و فضا سلوک می نمود و خط غبار خوب می نوشته باین نسبت غبار سه تنفس میکرده شاعر گرایست و معاصر عباسی است

وی چو پیش آمد باز آن لبر غبار	من بر شرمم اوران دیدم او را
بچرخ بودم ز وی سنگ جفا ناگه مرا	از برای دیدن خود ساختی آگه مرا

غزال پراز غزل و مثنوی مولانا غزالی بر دی مرد حریت و طریت بوده و
اشعار برجسته بسیار طبع می نموده ویراست

غم از هر جا که در ماندند و جستجوی سرا	بلا از هر که سرگردان شود آید بوی من
---------------------------------------	-------------------------------------

لقب است لای نزدیک مناسی فقیری نشسته بودند ناگهان پایی شخصی از لب بام بلغزید و بر سرش افتاد و گردن ملا بشکست عزیزه ملا را بعیادت گفت چه حال داری گفت بدتر ازین چه حال خواهد بود و دیگری از بام برفت و گردن ملا بشکست این مطلع نیز از دست

چاره این دل صد باره نکرده رفته	چون جان را چاره نکرده می رفته
--------------------------------	-------------------------------

گل کستان تازه خیالی شمع طبع ملا غزالی شهیدیت معاصر شیخ فیضی بوده

این چند بیت ویراست

عرق آلوده ساخت چنین مین ترا	نقشه زهر آب داد خنجر کین ترا
-----------------------------	------------------------------

مربع نشین سندھ خدانی میر عمر ورمی کاشانی شاعر خوشگو بوده بندیز
عبور نموده ویر است

در عمد جمال تو نگین گل آب	عکس تو بر آب که افتاد گلاب است
ز بوستان قابوی خوشدلی مطلب	دین چین گل سیراب چشم گریست

شاعر سنور مولانا بخشش از بهلان گلستان گلریز بودی و در عمد سلطان
حسین میرزا اینگاه صوت و صد اگر موده ویر است

صبر گو یا بر سر رحم آورد یار مرا	عشق میدانم که ضلح میکند کار مرا
دل خوین بباد و درازان گلگون قبا	شر میرزومی که آتش سوزان جدا افتد

طوطی شکرستان منی بندی شاعر شیرین سخن عمار سمرقندی بسیار خوشگو است
این مطلع از دست

آوردش جذبه سنبل سویی باغش	در هر قدمی لاله برافروخت چرخش
---------------------------	-------------------------------

دافت و تیر و خندانی قاسم خان عمار رمی اردستانی از ملازمان اکبر بادشا
بوده است ویر است

ز راه آه آتش و دل بوانه می آید	چه نارانی که از روزن رون نمایم آید
--------------------------------	------------------------------------

شاعر ماسهر کیفی محمد طاهر عینی آب و رنگ گلستان سندھ اینست و شاکر
محمد حسن قانی مرد قاضی بوده گویند میرزا صاحب این مطلع اورا شنیده عزم کشیده بودند

موی میان تو بود اگر الین	که وجد اکاشه بند رازنق +
--------------------------	--------------------------

و در یافته پرسید که اگر الین بکار نام رشته ایست که کوزه گران کاسه را
از چراغ به جلوه میسازند گفت بله باز غنی و یوان خود را که از لک بیت

برگزیده و هزار بیت بیافتی نگار داشته و باقی را باب واد پیش میرزا گذاشت
میرزا از مطالعه او بنایت منطوق شد خصوصاً برین بیت حسرتا خورد و گفته
کاش اینمه که در تمام عمر خود گفته ام باین کشمیری میدادند و این یک بیت
بن می دادند و آن اینست

حسن سبزی بخت سبز مرا کرد اسیر و ام همزنگ ز من بود گرفتار شدم

اگر چه دیوانش مرا با انتخابست باین چند بیت اکتفا نموده شد

نیت بار خجی جهان بکین نزار از بار وجود غنی روز سیاه پیر کنگان را تماشا کن اشعار آید ارم باشد محیط عالم برنداریم ز اشعار کسی مضمون را آب بود منی روشن سغنی بگذر از خویش چو بنی دهن پیار غنی نیکند بمن تا توان گم آشوخ از کنارم دختر زد کرده تا بهلوسه	بشت خم شد ز زندگانی تا بسیر بدیم ما که روشن کرد و نور دید و اش چشم بخار انداخته در آب باران سفینه بار طبع نازک سخن کس نتواند برداشت خوب اگر بسته شود گوهر است دل بهشتی چه بنی را عدم و پیش ز بیم آنکه بگویند تا توان بین است کار من اکنون غنی با طفل اشک فدا شد
---	--

فعلست کشمیری را با کودکی بنیانت گرفته و پیش قاضی بردند گفت ایها القاضی
اینست همت من کنند اگر باورنداری عضو تناسل مرا بین تا ترا بر صدق
من گواه باشد قاضی من فرمود تا دوسه را از محکم بیرون کردند منته

کنند در هر قدم مندیاد غلغالی زلفت از شرم ز راه کمرش پر گردید	که حسن گلرخان پادور کا بست عافیت سوی میانش نخواست رسد
---	--

نامہ چون رسد لطیف فرستاد بن
چون میوه آیم و در بلخ بی بهره آرکاش

روشنم کرد و که آن ماه خلی پیدا کرد
فعل با کنگدشت و قتیکه یاریدیم

شاه احمد کرم محمد اگر ممتخلص به غلامت از مثنوی زاده دای قصیده کنجاہ بوده
من مضامین کجرات شاه دولاد در عهد مالگیر باو شاه بخدست نواب کرم خان
بسرے برده و مثنوی متنم عشق عزیز لیسر نواب مذکور و حسن لیسری قاصد شاد نام
بسیار بجز گفته این چند بیت از دور و در وصف طفلان مکتب ثبت مرشد و مثنوی

پرمی برنے کہ مکتب برد نامش
بیک خاور و دود خورشید پیدا
کتاب از پر تو رو با سے رخشان
نقشہ ہر طرف طغیانی پرمی زاد
یکی ز اور زبان خون رگ گل
ز دست سیلی این دیگر لبہ یاد
یکی روایتی دل سبقت اندیش
یکی در آختہ اع حیلہ چسند
یکی با دیگر سے در مصالحت خویش
یکی را مانده لب از حرف خاموش
یکی بیمار سے چشمش ہیانہ
بسرعت آن یکی خواندہ سبق را
یکی بر سبق نوبت طلبگار

ز روی حسن مدد کنعان غلامش
بیک ندان و دود پوسٹ ہویدا
چو گل رنگین شدہ در وصف طفلان
بنن در بیانی ہر یک استاد
مکتبہ از سبق آواز بیل
مراد خاص خاطر مرگ استاد
کتابی دیگر سے افکنده در پیش
کز واقف نہاشد روح اخوند
ز مکتب خواستہ لیکن پس پیش
سبق چون نام شتاقان فراموش
معلم در دماسے عاشق نہ
نخواندہ صفحہ گردانده ورق را
زبان در حرف و دل در سیر بازار

بهر کج حضرت او مستاد و سونگند

همی خوردند وقت عصب و پیوند

در مقامیکه شاد بگفتب رفته گوید

که یاران آتش در مکتب افتاد
که بسم الله بسم الله کن آغاز
بزرگ غنچه کل مانده خاموش
شنیدم من که استادش همی خواند
گلزار بوفته جاوید بنما
و بان بسته آتش حرف آشتا شد
بیک بسم اللهش اخوند بسل
اگر باورند ارے امتحانے
که من سیپار د دل میفروشم
بسل پرورد و تنجانه من
خسرو از هر سه بیرون در ماند
تکلف بر طرف از خویش فرستم
وزان پس سوره اخلاص بر خواند
گفتم گر شود طالع مدو کار
به گفت کمتر ک گفتم که گاه
ایاد و بشنود اخوند خاموش
بود طاعت را سپهرین بر کشته دید نما

ز طفلان هر طرف بر خاست فریاد
گفت استادش ای مجموعه نماز
بت نادیده مکتب غارت هوش
چو از روی حجابش لب بلب ماند
انہی غنچه امید بکشا
اثر جو شید یعنی غنچه داشت
شد اول از سر بیتا بے دل
شد از مکتب نشینی نکته دانے
بر آمد از در مکتب خند و شرم
بگوش شاید آمد نامه من
مزد از مهربانیا درون خواند
گفتا پیشتر از پیش رفتم
بهر اول غبارش برابر افشانند
پسندش کرد و گفتا من خریدار
گفتا قیمتش گفتم نگا
گفتا یا فتم زین پیش بخروش
ایاد و غامی کنبه دل دارد تماشا

نظر بروی که شد آشنا که می کرد
 و شتم بر روز طاقت زیر دست افتاده
 بوسه بے او بم آفت ز آورده بم
 دلی دارم خراب تر گس نیخانه سانش
 از بسکه باز گشت قد ویر پایی او
 مستم از آن نگاه که آید بر در حشر
 کرده ام از مهر لب نقد بیانها در گره
 چنوم کرد گل از گردش چشم دلاراح

بگرد خویش چه کرد آب دیده ترا
 بچو موج از من بکار من شکست افتاد
 که لب لعل ترا حلقه و ششام نداد
 که میروید که فدی بر باد از خاک شهید
 گل شیشه شکسته بود زیر پای او
 بوی شراب از دهن او خواهر
 بسته ام چون غنچه سوسن بانها در گره
 ز چوب گل من آید علاج چوب باد

نصرت بی روزی سلطان محمود غازی از بجاک برنجید فرمود چند غنچه چوب
 اغوان بیارید تا او را سزاویم علما مان از پی چوب دویدند و دیگر کشیدند
 و بجاک را بدوزانو نشانیده بودند و جمعی از عقب استاده و حکم گفت بیکار
 مباشید تا که چوب بیاید گردنی با میرده باشید سلطان بخندید و گناهش بخشید
 شاعر کاسب میر طلال الدین بحال لب از سادات زند پوشت من عال لکنه دیر است

ببرم تست ز صبا می ناب در مینا
 پرمی ز رستم رخت گشته آب در مینا

محاک طبیعت ذکی و غنی خواهر زاده میر عبد الجلیل میر عللام شیخ غفر الله و لونه
 در علم عربی و فارسی و هندی و موسیقی و تیر اندازی یگانه از زمان بوده آسن
 فن بجاکها این احقر از آن خدمت حاصل نموده آنقدر شفقت و مهر با
 بحال این سرگشته گوی پیچید ان می فرمود که برادران و خویشان را حسرت
 می آفرود و چون وزیر الممالک فی اب عبد النصور یحان صفدر خنک بهادر

بر انا غنه لشکرشید و چشم زخمی عظیم با فواج و بام نکی اسو آهش سید میر مرحوم
به کمال شجاعت و ثبات شهید شهادت چشید و قطع تاج میز بنام طر نقیر برین
در تاریخ میر مذکور

آنکه بود مولد او بلکه ام -	سید عالی نسب و اهل
در فن هندی و زبان عرب	واقع اسرار سخن و جلی
داشته بر نغمه سازم تمام	است نوازش چو فن فارسی
همه صفه زین پی جنگ رفت	تا که میدان کند افغان کشی
از کف شهر کیه بد افغان بخورد	شهید شهادت چو حسین علی
سال شهادت و لید حسرت زرد	گفت کجا آه عسلام سینه

کتاب هندوی میر مرحوم که سن پرسوده معنی لبریز لذت که هزار و چهارصد و هشتاد
شصت و چنانچه این دو هر است و و پنجامید و زبان ریخت و نیز تقصیف نموده چنانچه از کتاب
وصفت سکس مشهوره میگردد و محبوبه با بخت و قمار است اشعار و نیز مغفور نیز بسیار است

خط زلف نور رخ بر در گرفت	جاسی مایین چو دم مور گز گرفت
تا که ریخت بر جسد احب من	لب مشیرین یار مشور گرفت
و او از جور نگاه تو که بیگام و مال	چون تافان کن از دست میا ساز و دم

حسنیه الشهابی
مقبول بارگاه حضرت انبیه و جهان پرورش شیخ محمد الیدین سید و گنبد
رحمة الله علیه اسوه آدینا و کبار و زبده و ریاضت شهید آفاق و پر پر گوارش
جمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غزنوی در کابل آمده

قضای تقصیه کونوال گرفت و بهر آن حال تامل نمود و متوطن گشت و سینه سپر
 از و متولد شدند پسر بزرگ اعزالدین محمد نام و پسر میانگی فریدالدین سعید و
 پسر کوچک نجیب الدین متوکل رحمة الله علیهم مادر اینها و خست مولانا
 وجیه الدین مجذبی بوده در کمال عفت و ملاحیت چنانچه حالات کردارش
 - حروف و مشهور است از جمله شبی از شبهای بتجده و تقبده مشغول بود ناگهان در
 بخانه درآمد و گویشت هر چند خواست که از آن خانه بدر آید را و نمی یافت
 ناچار آواز داد که وزوم و برای وزوی آمده بودم در اینجا کسی است که از من
 گویا شده ام عهد میکنم که اگر بنیائی چشم باز بیا بجم بعد ازین وزوی نکنم و
 از کفر باسلام در آیم چون آن مستوره و مغفوره این سخن از وزو شنید از
 حق تعالی بنیائی چشمش باز طلبید و چشم او بینا گشت و برفت چون روز
 شد شخصی با زن و فرزند آوندی پر از خجرات بر در ایشان آمد و کیفیت
 شب گذشته باز نمود و بشرت اسلام مع اهل و عیال مشرف شد و بعد
 موسوم گشت و از صفا زن آن گردید چنانچه مرقدش در همان تقصیه است الان
 زیارتش می نمایند و بر کتله میاریند شیخ فرید المله والدین در عمر سیزده سالگی
 قرآن مجید حفظ داشت روزی یک ختم قرآن می نمود و تقبیه الاسلام غیاب
 و رسیج مولانا محمد ترندی می بود و کتابی نافع نام در علم فقه می خواند و مشغول
 عبادت می بود و بهر آن سجد حضرت سلطان الشیخ قطب المله والدین
 محمد بختیار کاکی اوشی قدس سره وارد شده و دو گانه تحت بجا آورده و پشت
 شیخ فرید المله را نظر بر چهره منورش افتاد و بادل نگاه دل از دست داد و

سرور قدم مبارکش نما و حضرت قطب الملة ویدجوانی نمیکدوات کتابه
 در دست دارد و پرسید که در دست عزیزان کدام کتاب است و نقاشی
 در کدام باب عرض کرد که این کتاب را نافع است خوانندگان حضرت فرمود
 این کتاب نافع گردد و فرید الملة گفت انشاء الله تعالی مرا خدمت نمود و
 نافع خواهد شد و با نوقت بشارت ارادت شرف گردید و بشارت جواد
 مسعود گشت چون حضرت قطب الملة از ملتان بطرف دہلی عزیمت فرمود
 سر منزل شیخ فرید الملة بر کاب سناوت با هر بود که آن حضرت فرمود با
 فرید الدین بدین ترک و تحسید چند گاه بعلم ظاهر مشغول باش بعد از آن
 دہلی بنیاد صحبت من قرار گیرد انشاء الله تعالی مرا در اینجا خواهی یافت
 فرید الملة همچنان که در اینجا بطرف دہلی مراجعت نموده شرف صحبت پیر
 بی نظیر سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین دریافت و حضرت قطب الملة
 از رسیدنش بسیار سرور شد و فرید الملة در روزی غزنوی بر می بود و در زیر
 برج حره بنا ساخته بشغولی حق تبارک تعالی مستغرق می ماند بعد و وقت
 در ملازمت حضرت قطب الملة میرسد بجلالت و در ایشان بیکر مثل شیخ بدر الدین
 که پیوسته بخدمت می بود و روزی در ایام برسات تمام راه گل گرفته بود
 و شیخ فرید الملة روزه می افطار ناکرده بر تعلین جوین سواد بخدمت پیر
 بی نظیر خود می آمد که پایش بلغزید و بر زمین افتاد و بقطعه آمد و هن بار
 در آن حال پا به کل بدانش رسید و شکر گشت از اینجا برخاست بخدمت
 پیر کبیر خود آمد آن حضرت به مجروح دیدنش فرمود با یا منہ یا دین پاره

کلیک در دست رسید و شکر گردید عجیب نیست که خدا اینها ترا کنج شکر گردانیده است
 بهواره شیرین خواهد بود شیخ فرید المله سر بر زمین نهاد و دو گانه شکر ادا کرد
 چون از اینجا بازگشت شنید مردم در راه میگفتند شیخ فرید کنج شکر می آید چون
 کمالش در دلی شهرت گرفت و خلق مزاحم احوال آن صاحب کمال شدند
 گرفت با جازت حضرت قطب المله در قصبه هاشمی آمد و ساکن شد بعد از مدت
 آن حضرت موافق وصیت خرقه متبرکه که اش بپوشید و بجایش یک نه نشینست
 چون خلق خدا تمام بپیش از دوام آورد باز بقطعه هاشمی رفت اینجا
 کثرت خاص و عام از حد گذشت بقصبة اجدوین که سکنه اش تمام کور بان
 و درشت مزاج و بد اعتقاد بودند آمده در مقام خرابی آرمید و فرمود که این
 محلت که بفرانغ خاطر در اینجا مشغول عبادت حق تعالی توان بود بیرون
 قصبه درختان گز و کرمل و زیر درخت کلافی از اینا گلی می انداخت و مشغول
 چنانچه بچکس ملتفت و مزاحم احوال نمی شد بعد از آن قصبه تاهل واقع شد
 و فرزندان متولد شدند و زنی یکی از فرزندان بنایت گرسنگی فوت شد
 که در کمال فقر و فاقه میگذرانید خرم آن حضرت آمده زجر کرد و فرمود و فریاد
 چکند بر فغانی الهی رستی در پایش بندند بیرون بیند از ند چون صیت غیله تر
 با طران و اکانات رسید که نظر نور کشیش بر هر که می افتد با طمش بزرگ
 خورشید منور میگردد و طالبان اهل استحقاق زیاده از ذرات آفاق یکبارگی
 سمعش رومی آوردند فرمود یاران جدا جدا بیایند و علوه علیجده حاصل نمایند
 لعلست تصرف قصبه اجدوین با حضرت ایشان خصوصتی داشت و پیوسته

در مخالفت می بود چنانچه فرزند آنحضرت را میر بخانید و بگوش مبارکش
میرسید و لغت نمیشد چون بخش او به بسیار می کشید روزی مولانا شهاب الدین
پسر بزرگ حضرت شیخ عرض کرد که این بزرگی شما را همین فائده می دهد که
روز و شب از رنج تصرف و قسبه و زعم و غصه با شتم شیخ عصای و پریش داشت
بود است و بر زمین زود متصرف قصبه مذکور راورد شکم گرفت و گفت مرا به نزد
شیخ برید هنوز تا دور نرسیده بود که جانش برفت

تفلسطه جوانی از شهر دلی متوجه اجودین شد تا بمحضت شیخ تأیید گردد
و مرید شود در شمار راه مطهره خوش شکلی بان جوان ملاقی شد و شنید
که باو تعلیق گیر و وی بدو التفات نمنمود که نیت صادق داشت و در منزل
از منازل آن جوان را سواری یک گردون اتفاق افتاد آن فاسقه
بکمال بیجایی عشوه و کرشمه بکار برد و اندکے دل آن جوان بدو میل نمود
آهسته دست بجانب او دراز کرد و همدان حال مرد می را دید که پیدا شد
و طایفه بر روی آن جوان زد و گفت به نیت تو به بخدمت شیخ میر و می و دل
بر فسق می نمی و غائب شد آن جوان خود را اگر گردون بیرون انداخت و متنبه
گشت چون بحضرت شیخ رسید اهل فرمود که بمطهره میل نمود می خداست
از فضل خود ترا نگاه داشت بعد از آن ویرا دست ارادت داد
تفلسطه در نزدیکی اجودین قصبه ایست حاکم آنجا ترکی عالم بود و بار
داشت ویرا بمیر شکار داده بود و تا کید بلع فرمود که اگر در غیبت من این
باز را به پرواز آری از جان خود مع فرزند آن دست شسته باشی رو به

آن میرشکار با چندی از یاران خود سوار میرفت کلنگی چند در هوا می‌کند شتاب
 الحاح یاران باز را بر آنها سر و اونا گمان کلنگان طرئی زرقند و باز طرئی
 زمان زمان بلند تر میشد تا از نظر شان غائب گردید یاران بدنبال او بختصر
 متفرق شدند آن میرشکار زار زار گریان بخدمت شیخ آمد و حال باز نمود
 شیخ فرمود باز برگرد و حصار نشسته است برو و بگیر و رفت و باز را دریا
 و گرفت و آمده سر در قدم شیخ گذاشت و پس که برو سوار بود و پیشکش نمود
 شیخ به تبسم فرمود حالا برپا سوار شو و باز را بصاحب باز برسان انگاه
 بفروش نصف تعیش من بیا و نصف خود نگاه از تا قسمت برابر و حق برادر
 میان من و تو درست شود ترک مذکور خبر باز شنیده بغیر زنده آتش متعمر
 شده بود و روز دوم میرشکار رفته باز برگذرانید و احوال باز نمود آن ترک
 جوان این کرامت شیخ شنیده پانزده ساخته بخدمت دوید و مرید گشت
 و میرشکار نیز ترک طلاق کرد و مشرف ارادت دریافت و به تحسید
 و تقدید گذرانید

فصلت حضرت شیخ زامری بود صادق الاعتقاد و ابرار محمد نیشاپوری
 گفتندی از ولایت گجرات با دو سه کس که بیج سلامی نداشتند بدلی می آمد
 در اثناء راه قزاقان با تیمهای برهنه مقابل شدند ایشان باز پرسید
 محمد نیشاپوری بر فور گفت که با شیخ فرید حاضر باش بخبر دین سخن قزاقان
 شمشیر باز دست افتاد و گفتند ارا امان و مید و گرفتند تا حضرت شیخ
 بدیشان چه نموده باشد

تعلست در ملک ملتان مکی بود غائبانه اعتقاد اتحاد و وحدت شیخ داشت
 بلا عاربت نامی که غریبت دلی کرده بود و دیت تنگه سفید سپر که چون
 بقصبه اجدون برسی این نقد به پیش شیخ به بنی دنیا عرض کنی و فاکت
 است و نمائی القصه چون عاربت مذکور بقصبه اجدون رسید بخاطر
 بگذرانید که ملک خطی بمن نداده است که از روی آن مقدار زر معلوم گردد
 نصفی پیش خود نگا داشت و نصفی پیش شیخ گذاشت شیخ به تبسم فرمود مولانا
 حق برادری بدین درویش درست ساختی که نقد نصف نصف کردی و ما
 مشرند و شد و آن نصف دیگر نیز بنظر در آور پس حضرت شیخ فرمود این
 صد تنگه ترا باشد تا به برادری نقصان روند و مولانا نقد را بدرویشان
 ایثار کرد و بشرف ارادت مشرف گشته بمیاد مشغول شد و در کم روزگار
 از شیخ خرقه یافت و سبکی از او اعلان گشت

تعلست اهل حسد قلندر ز ناپاکی را پدید آورد چیرمی آن بدبخت را مقرر
 نمود تا شیخ را که مشغول و مستغرق می باشد رفته بکشد و شیخ را عادت
 بود که بعد از هر نماز سر بخاک نیازگذاشتی و ساعتی در آن حالت بودی
 روزی پنجپس در آنجا بود آن قلندر چرم پوش آمد و نزدیک بایستاد و شیخ
 بنسور در سجده بود و آواز داد که کسی است حضرت شیخ نظام المله جواب داد
 که بنده شما نظام الدین حاضر است شیخ در همان حالت میفرماید که قلندر
 حاضر است ایستاده عرض نمود بلی باز فرمود و بزنجیری در میان دارد و التماس
 نمود آری باز فرمود حلقه سپند در گوش دارد و بدبختان بود نظام المله

بسوی قلندر وید و او را تغییر سیاست تا شیخ فرمود که مولانا بطام الدین او
کاروی در بغل نهاد و آمده است ویرا گویند قضیعت نشد و بدست قلندر
چون این سخن بشنید بگریخت و ناپدید گشت

تعلقات نوبتی شیخ را بیماری طبع رو نمود چنانچه اشتها بکلی برطرف
شد طبیبان هر چند نبض و قاعده و نظیر میکردند بیماری معلوم نشد حضرت
شیخ بدرالدین فرزند همین خود را و شیخ نظام الدین و غیره مریدان را فرمود
تا ایشان مشغول شدند و صحت خدمت شیخ از خدا خواستند همان شب
شیخ بدرالدین در خواب می بیند که پیری میگوید که ای بدرالدین پدر ترا
پسر شهاب الدین ساحر سحر کرده است برگور پدرش کسی برو و این کلمات
بخواند ایها الیقین البستلی ایلم بان انک تقبح و ادوی قتل و بکلف با
عنا و الا الحق به بالحق بنا شیخ بدرالدین یاد گرفت و بر سر قبر او نشست
و کلمات مذکور بخواند برگورش اندک گلی بود دست در و بر دست بگذاشت
و در قی از آرد و موهای دم آید و بر پیچید و سوزن مادر و خلیفه و دست
آمد و بر پیش حضرت شیخ آرد و فرمود تا موهای پیچیده بکشایند و سوزنها
می کشیدند و راجحی شیخ میرسید تا همه سوزنها بیرون کشیدند و کلی صحت
رو نمود این ماجرا بقاضی ابودهن رسید و می آن ساحر را به پیش شیخ
خاسته تا که ابته گشتنی است شیخ فرمود چون من تقایا فتم این را بشکند
صحت بخشیدم

تعلقات شبی از شهاب الدین در حالت بیماری نماز عشا گذارد و بعد از نماز

یهوش شد چون بهوش آمد پرسید تا به عشا گذاروم گفتند بلی گفت یکبار دیگر
بگذارم باز گذارو و همچنین سه نوبت نماز کرد و هر سه نوبت یهوش گشت آخر
آهسته بگوش شیخ بدرالدین گفت چنانچه جائه حضرت خواجه قطب الملک و الدین
بعد نقل من رسید و بود بعد نقل من این چند روز را بدرویش نظام الدین
برسانی این گفت و آب برای تجدد و منو طلب کرد و دو گانه ادا نمود و در سجده
شد و در همان سجده رحلت فرمود و این واقعه در سال شصت و شصت و چاه
هجری ماه محرم المکرم واقع شد من ارشاده

شب نیست که خون ل غمناک نریخت یکبار شربت ای خوش مغز دوم به عمر دو شنبه شبنم دل خرم بگرفت گفتم ببرد دیده دوم بر در تو هر سحر بر آستان سرسبز زخم همچو مرغ نیم بیل بر درت	روزی نه که ابروی من پاک نریخت تا باز ز راه دیده بر خاک نریخت و اندیشه یار نازنینم بگرفت اشکم بدوید و استغینم بگرفت بر طریق دوستان در میانه در میان خاک و خون پر میزنم
--	--

که ام روز دل پیر از من نگریت مرا که گفتم که دل را بچو نتوانی بنم نشان بیکیم پس بپن که چون ام بچه بشغول کم دیده و دل را که تمام	هر مشرق معانی مولانا قزوینی عطار بهمانی زبده دار باب حال و قدوده اصحاب قال بوده و نفحات غایبه کلاش باطراف انتشار نموده از دست که کوه دوست بر احوال تر از من نگر ترا که دیده به حال این نگریت بغیر شمع کسی بر فرار من نگریت دل ترا بطلبیده و دیده ترا بخواهد
---	--

بجوگان پانتن مل شود چون کردی بپوش

ایلا عید چوگان کرد و انجام شود کوش

مولانا فارسی درویش نامی بوده و معاصر ملوی جامی بسیار خوشگوست و مطلع آرد

از بسکه آن جنا جو آزار می نماید

اندک تر رحم او بسیار می نماید

طراح طرز نامه بیانی قلندر و اتم الخمر با با فغانی مرشد موهستان کیمیا بود و دلفند

گرامی بیاز تلاش صرف نمود و چنانچه تا حال طالبان این فن بر سر مرقدش

مجمع میشوند و معلومات خود با بر یکدیگر عرض میکنند در او اهل حال بخراسان آید

چون بهرات آمد شعرای که در عهد سلطان حسین میرزا بودند بگفتند که دند بکه

بطعن و متحرک باز و دند چنانچه هر کس که شعر بوج میگفت میگفتند این معانی که گفته

باعت بر منی این بود که گفتگوی شان بطور دیگر بود و گفتگوی با با فغانی

بطرز دیگر در آخر طرز نامه اشتم نشین نکته دان و سخن سخنان بطرز می شد

که همه پهلوانان عرصه سخنوری درستان معرکه معنی پروری تتبع و مقلد طرز بود

شدند مثل مولانا وحشی و عرقی و ثنائی و حکیم رکنائی و مسیح و حکیم شغالی گرامزا

صائب آن شیوه را اندکی تغییر داده ایجاب و بطرز خاص نمود با با فغانی در آخر

حال از شرب شراب توبه کرده روی نیاز آستان روضه رضویه علی مرتضی

علیه التیمیه و التنا آورد و عزم زیارت نمود گویند خادمان آن جناب رحمت آب

متفحص و متفکر بودند که بخت خاتم مبارک آن سید و مظهر که در نوشتجات

و افراد و طائف ضرور میشود اختیار که امیج باید نمود شب ستولی در واقع نمید

که آن حضرت میفرمایند قلندر می نهد پوش احرام عتبه مایسته است و قصیده درود

ما گفته همراه آورده مطلع آن قصیده را بجمع کنند و صباح بزغاسته با استقبال

ششماخته با عزت و تماشای بیاری ستولی بچنان کرده با بافتنالی را در یافت و بموجب
ارشاد پهل آرد و تا حال نقش مهر مبارک آن حضرت جان مطلع است و آن نیست

<p>گلوه که یک در نقش آبروی ز چنست شبانہ میزد و ماه من چنین پدید است هلاک آن کمر از کم که چون مه نو یار ب دل میدهد من از کجا شنید گل خود روی مرا رنگ بنی آونمست ثبت و ماه به جو بای می ایام کجاست به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش</p>	<p>نشان خاتم سلطان دین بوالحسن نشان باو ده ات از نقل آتشین پدید بشید های بلند از میان زمین پدید بوی محبتی که در آب و گل تو نیست انچه من میطلبم در چمن عالم نیست چه تیرگیست درین انجمن چراغ کجاست بدین بهانه مگر آریست بهانه خویش</p>
---	--

شهنشاه گردون و تنگاه سلطان فیروزشاه از بادشاهان و ملی بوده
قلعه او و بنا را با ستم کام تمام الی الی یوم قائم است بسیار عادل و باو دل بوده
فقیر از اشعارش بیک مطلع اکتفا نمود

<p>خورم آرد و ز که از یار پیامی سپرد</p>	<p>تا دل غنم زده یک لحظه بکامی سپرد</p>
--	---

منور و گلشن فریدون حسین مرزا ظاهر از سلاطین خراسانست بصفون رضا
آرامسته بوده و پرست غزل

<p>شوخی که دوا مول او مائل جفاست نرگس اگر ز شیوه چشم تو دم زند که میری کند بخت نانه خنق از ضعف دل شال فریدون یکجاست</p>	<p>عمر عزیز ماست چه حاصل که میوه کاست گویند مردمان که عجب کور میاست نبود از تو غریب که در نسل او خلاست میدار دل قومی که کس بکیان خداست</p>
---	--

بجوگان باضرب باغ شود چون در دل بجز

برال میباید چو گمان کرد و در انجم شود کوه

مولانا قاضی در ویش نامی بوده و حاضر سواد می بای بسیار خوشگوست و طبع

از بسکه آن جنازه از دست می نهد

اندک تر جم او بسیار است نماید

طراح طرز نماز بیانی قلندر و اتم انجمن با بافتن

مرشد و نشان کیسها بود و در

گرمای بازار تماشا صرف نمود و چنانچه با حال طالبان این فن بر سر رفت

جمع میشوند و معلومات خود را بر یکدیگر عرض میکنند و در اول حال پراسان او

چون بهرات آمد شرای که در عهد سلطان حسین میرزا بود و بیگمیش نگردد و یک

بطن و متحرک باز و در چنانچه هر کس که شعر بوح میگفت میگفتند اینها نیا یک

بامش بر معنی این بود که گفتگوی شان بطور دیگر بود و گفتگوی با افتا

بفرز دیگر و آخر طرز نماز اشش و نشین نکته دان و سخن سخنان بفرز می شد

که همه پهلوانان غرضه نمودی در ستان معرکه معنی می بردی و مقبله طرز

شدند مثل مولانا وحشی و عرقی و ثنائی و حکیم کنانی و بیج و حکیم شفقانی گورزا

صائب آن شیوه را اندکی تغییر داد و ایسا و بطرز خاص نمود و با ثنائی در آخر

حال از شرب شراب توبه کرد و روی نیاز آستان روضه رضویه علی مرتضی

علیه التیمه و الثناء آورد و عزم زیارت نمود و گویند غادمان آن جناب دست

مستقیم و متفکر بودند که بجهت خاتم مبارک آن سرور مظهر که در خوشنیت

و افراد و مخالف ضرور میشود اختیار که ام پنج باید نمود شب متولی در واقع

که آن حضرت میفرمایند قلندر می نهد پوش احرام مقبیه بایسته است و قصیده و در

ما گفته همراه آورد و مطلع آن قصیده در اربع گفتند و صباح بر خاسته با استقبال

شناخته با عزت و تماشای بیاری متولی همچنان کرده با بافتنالی را در یافت و بموجب
ارشاد و مهمل آوردن حال نقش مهر مبارک آن حضرت جان مطلع است و آن نیست

گلکو که یک درفش آبروی نه چنیت شبان میزد و ماه من چنین پدید است هلاک آن کمر نازکم که چون سه نو یار بادل رسید و من از کجا شنید گل خود روی مرا رنگ بنی آونمیت ثبت و ماهمه جوای می باغ کجاست به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش	نشان خاتم سلطان دین بوالحسن نشان بادوات از فضل آتشین پدید بشیوه ای بلند از میان زمین پدید بوسی نمیتی که در آب و گل تو نیست انچه من میطلبم در چنین عالم نیست چه تیر گیت و درین انجمن چراغ کجاست بدین بهانه گز آریست بهانه خویش
---	---

شهنشاه گردون و دستگاه سلطان فیروزشاه از بادشاهان و ملی بوده
قلعه او و بنا را با ستم کام تمام الی الی یوم قائم نیست بسیار عادل و باو دل بوده
فقیه از اشعارش بیک مطلع اکتفا نمود

خوهرم آفرود که از یار پیامی سپید	تا دل غم نروده یک لحظه بکامی سپید
----------------------------------	-----------------------------------

منخور و گلشافرید و بن حسین مرزا ظاهر از سلاطین خراسانست بفقون نضال
آراسته بوده و یر است غزل

شوخی که دانا دل او مائل جفاست نرگس اگر نشیوه چشم تو دم زند گر مسری کند تجلیت نافه مفتق از ضعف دل شالی فریدون یکس	عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست گویند مردمان که عجب کور بحیاست بنمود از و غریب که در نسل او خلاست میدارد دل تو نمی که کس بکیان خد است
---	---

سر آمد سلطانان گردون و شکار گشته پنج نیکو بیان فرخ سپهر بادشاه بن
عظیم ارشان بن منظم شاه بن عالمگیر بادشاه بودند گویند وی این رباع
در حالت حبس نموده

دل مست جوفت شرابش بدید	خو کرده باتش بست آبش بدید
هر کس که ز احوال دل بپرسد	آهی بلب آید و جو آبش بدید

رضوان نعم سخن ابوالقاسم فردوسی موسوم بحسن از دهبقان ز او بامی
طوس بوده وجه تخلص وی آنست که عمید نام دالی انجا باغی و نهایت لطافت
ساخته بغردوس نامیده بودند پدر فردوسی باغبانیش میکرد و قتی عساکر
طوس برومی ستم کرد از برای دادخواهی بغزنین آمد روزی بر سر جمع
گنجینه پرسید که اینها چه کسانند شخصی گفت شعرا می پایی تحت سلطانند
پیش رفت و سلام کرد جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مرد شاهانم
و از طوس آمده ام غصری گفت بنشین تا طبع آزمائی کنم غصری مصرعی گفت
مع چون طلعت تو ماد نباشد روشن + مصرعی دیگر اسجدی گفت مع
مانند رخت گل نبود در گلشن + مصرعه سوم فرخی گفت مع ثرگانت گذر کند
یمی از جوشن + فردوسی مصرع چهارم گفت مع مانند سنان گیو و جنگ
بشن + چون غصری از او این مصرعه شنید دانست که او را بر احوال ملوک
احلاع تمام است پیش سلطان بر دوران حال فردوسی چند بیت و صفت
سلطان محمود گفت از جمله آن نیست

چو کوک لب از شیر باد لبست	بگوواره محمود گوید نخست بد
---------------------------	----------------------------

بادشاه پسند نمود فرمود شاهنامه نظم نماید فردوسی در مدت چهار سال از
نظم شاهنامه فارغ شد سلطان شصت هزار درم نقره و وجه سکه انعام
فرمود فردوسی آن نقره احتیقا دانسته تباراج فقر او داد و بحکله کتاب شاهنامه
از کتابدار بادشاه بدست آورد و در خدمت سلطان جدید بیت الحاق کرد و از آنجا

پس سال بدوم لبسته نامه رنج	که تا شاه بخشید مرا تاج و کج
اگر شاه را شاه بود سکه پدر	پس بر نهاد سکه مرا تاج زر
و گر مادرش شاه با ملو بودی	مرا سیح و زر تا بزا نوبودی
چو اندر تبارشش بزرگی نبوده	بنار هست نام بزرگان ستوده

پس فردوسی گزینیه در پناه اسپهبد چوینی والی ولایت رستم ارشاد یافت سلطان
جبر یافت با سپهبد نگاشت ختم و نشانی که گران بختان ابار گاه مایه به نیت
آنکه پیریلان بیارم که ملک ترا پایمال کنند سپهبد جواب بر جانشین نامه چند حکایت نوشت
پس از مطالعه آن کلمات سلطان از سر آن آراوده و گذشته و قتی سلطان محمود
بادشاه و بی نامه نوشت و بخواجه حسن میندی گفت اگر جواب باصواب نیاید
چه باید کرد خواجه این بیت شاهنامه خواند که اگر نه بیکام من آید جواب
من دیگر میدانم و افراسیاب به سلطان رقی پیدا شد و گفت در حق
فره دسی جفا کردم پس شصت هزار وینار پر شصت هزار کرده با خلقها
خاصه بطوس فرستاد و فردوسی در گذشته بود و پدر خواهرش غرض کرد و
دست رو گزاشت گماشتگان سلطان چار طاقی بر سر مرقدش که پیراه مرد
دینشاپور و قیامت ساختند و فاتش در سال میا بر صد و ده و نوع یافتند

از شاہنامہ رزمیہ گوید ششوی

چو آمد به برج حمل افتاب
 جهان شد پر از گین افراسیاب
 سپاه اندر آمد همه فوج فوج
 بر تنم ستوران در آن بین وشت
 تهنش بر آمد به پیش سپاه
 بفرمود تا بخش را زین کنند
 بر آمد خمد و شنیدن کر نامی
 بوقت نبردان یل از جمنند
 درید و برید و شکست و بربست
 خرد پایید اندر سر مرد سنگ
 هنر مند کور خمد و یار نیست
 سخن بهت از گوهر شاه جوار
 ز دانش چو جان تر امانیت
 چو دانا تر از دشمن جان بود
 و گد گفت دانا که گرو خوار
 اگر باز خارست خود کشته
 مگر تا چو کار سے پمان بد رو
 ز زخم نشان پیش زخم زبان

جهان گشت با فردا این و تاب
 بدریا تو گفتی بجو شید آب
 بد انسان که بر خیزد از آب موج
 زمین شش شد و آسمان گشت شش
 در آہن بگرد از کدو سیاه
 دم اندر دم نامی زین کنند
 سید چون سپہر اندر آمد ز جامی
 بشمشیر و خنجر بگرد و کمند
 پلان اسد و سیتہ و پامی دست
 نہ پوشیدن جامہ رنگ رنگ
 بگیتی کس او را خریدار نیست
 چو بر جا کیہ برد و باشے بکار
 بہ از خاموشی پر ای نیست
 بذازد و ستداری کہ نادان بود
 بسان و رخت است تا پایدار
 و کمر بنیاست خود رشتہ
 سخن ہر چہ گوئی همان بشنوسے
 کہ این تن کند خستہ و آن روان

در شتی ز کس بشنو و نرم گوے
 که تیزے و تندے نیاید بکار
 سر مردے بر دبارے بود
 بدان آنکه یابی تن ز در پسند
 چنان ز می که مور از تو نبود بدرد
 جان خواجہ بیگانه و خویش را
 بشوشت و مان گر بهی کرده
 چنان گفت با پور خود پیلتن
 که هر کس نهد دام در را و کس
 جهان یادگارست و مار فتنه
 بنام نکو گر بیدم رواست
 اگر چند مانی ببايد شدن
 چو جوی همی زمین سرامی پنچ
 اگر خود ز فولاد و از آهنم
 یکی جامه دارد جهان سال و ماه
 بگرداند آزادرون و برون
 هر آنکس که دارد بگیتی امید
 گنج آنکه بر سودا جشش بابر
 زمین گر کشاده کند راز خویش

تن تا تو اسنے یا نرم گوے
 بنرے بر آید ز سوراخ مار
 سبک سر همیشه بخوارے بود
 ز بیماری اندیش و روز گزند
 نه هر کس نشنید ز راه تو کرد
 که خواهی روان تن خویش را
 که آزرده کردے چو آزرده
 که چو را باندیشه خویش کن
 سه انجام خود مانند رقص
 ز مردم نمائند بحسنه گفتنی
 مرا نام باید که تن مرگ رست
 پس این شدن نیست باز آمدن
 که انجام مرگست و آغاز رنج
 زمانه بسوایان بساید تنم
 بروش سپید و دروش سیاه
 بدان تا بگردیم ماگونه گون
 که چو بنده خراست از نخل بید
 کجا آنکه بودی شکار هنر
 نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش پیر از تاج اربان شود
 چه افسر بود بر سر تیرچه ترک
 چنین ست کرد از چرخ بلند
 چه شادان نشیند کنه با کلاه
 منه دل برین گیتی چایپوس
 که او چون سن و چو نتو بسیار دید
 تو ای خسته از خواب بیدار کرد
 بخانه درون خواب دور کو خواب
 تو خوش خفته و مرک بر خاسته
 بر این رفیق اکنون بیا بگریست
 ترا بودن ایدون فراوان باند
 یکی پند گیر دور آو بگویش
 تو تازند و سو می نیکی گمراسته
 ترس از خدا و میازار کس
 میازار بر روی که دانه کش ست
 چه گفت آن سخن گوی با آفرین
 سر ناملین بر او شد اشق
 سر رشته خویش گم کرد دست
 از نایاک زاده در آید امید

برش بر زخون سواران شود
 از و بگذرد و نیز پیکان مرگ
 بدستی کلاه و بدستی کند
 بخم کندش ز باید ز کلاه
 که گمراسته است و گمراسته
 بخواند سبب کشتی آرمیده
 که شد پاک عمرت بخواب و بخواب
 به بیداریت بس که آید شتاب
 سبب خونت است که آید آرمیده
 ندانم که انجام این کار چیست
 کسی نامه جادوان بر خواند
 به نیکی بیا ای و پدر را کوشش
 گمراسته کام یاسه بد بگریسته
 به رسته بخاری چلین ست و بس
 که جان دارد و جان شیرین شربت
 که چون بگویی مغزو او ست و این
 و ز ایشان امید بهی داشتند
 به حبیب اندرون ما پرور دست
 که زنگی بشستن گمراسته

سبب این تشدید بریدن ریش	سبب این تشدید بریدن ریش
نیای تو بر بند یزدان بکشد	نیای تو بر بند یزدان بکشد
لب مرد باید که خند آن بود	لب مرد باید که خند آن بود
نه از آمدن شاد بود نه از رفتن	نه از آمدن شاد بود نه از رفتن

معاذ حق القای گفته که صاحب شایسته یعنی فردوسی مالک این بیت است
که شانش نمیتوان گفت

بدنبال تشبیه کی فال بود

این بیت نیز در محفل همان مشوقه است

بهم است مورا بعد پیش و تاب

کرده داد شب را پس آفتاب

مرجع افاضل و الادب و تنگاد شیخ ابوالفیض فیضی مالک اشعراعی اکبر اوشا

در کمال فضل و علم نیزند شسته چون تفسیری نظیر فلفله بربان غریب تصنیف نمود

در فکرافت و که بجای بیم المدح به نویسد بهر مرگ گفت که بخود را بنویسد

و بهجتان کرد و سواطع الامام نیز در علم سلوک بنی نقیله لغت عربی تصنیف

کرد و مثنوی نظم من و دیوان شعرش متداول است چون نواب خانبه اوان

با مراد پشی گری پیش شاد عباس رفت پادشاه پرسید که سر آمد شعر است

بند و شان کیت گفت مالک اشعراشیخ ابوالفیض فیضی است گفت از اشعار

دی بخوان نواب این بیت بر خواند

بانگ سلام درین شب تار

پس مکنی محفلت کرد و بیدار

پادشاه افرین کرد و بجا یات محظوظ شد و مثنوی ششم تلاطمید و آب زرنقش

و این بیت در توحید نیز نیکو گفته

فراست صفت صفت گرفته	حیرت برده صفت گرفته
با قاشق سریت من تبر و نخت را	مانند هندوی که پرستد درخت را
نماند گریه شب وصل حقیر از ازا	سپیل طلعت آن ماه و بار بار از ازا

گویند روزی شیخ را بنحاطر میگذاشتند که در فنون فضائل از سعدی شیرازی
گفتیم چون دیر برین بیت سعدی

برگ درختان سبز و نظر بهوشیار	هر روزی و فخری معرفت کردگار
------------------------------	-----------------------------

طبیبهای نوز نازل شد. این نیز بیتی که گویم در توحید تا بر ما نیز نور نازل بشود
این بیت در توحید گفت فیضی

در هر بن موی که به بینی خاموش	نواره فیض اوست در جوش
-------------------------------	-----------------------

در و سبوی آسمان کرد اتفاقا تا زعمی از بالای سرش میگذاشت پندال کرد و
بر روی شیخ اعتماد بسیار پیدا شد و گفت شعر فحشی عالم بالا معلوم
مولانا علی فیضی شاعر عالی رتبت بود و از دانشمندان خطه نریت است

شرح جفای دوست نه بهر شکایت	مقصود و کراوست دیگر با حکایت
بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام	که ای کویتو امگر آسمان شده ام
موی شده ام بخیل مشکین قم او	گو نخت که آیم بزبان مستل او

مولانا فضل مبروی نقاش بوده اخبر عنان غریت بعد از شاعر
منطق نموده با مولانا گلشنی در خیابان برات باده و هنر و جنگ شست
مشغولی میکرد و بخشش و لک شاست و معاصر سلطان حسین میرزا انبلیغ ویراست

توبت گفتار هرگاه بیکه دارم مایست	ایار ایگر که پیغم قوت گفتار نیست
----------------------------------	----------------------------------

شاعر شیطان صفات قاضی ابو البرکات تخلص فرامی و بهیمایی و بهیمایی
نظیر نداشته چنانچه طرفه در حق او گفته اند

دیو شیطان صفت ابو البرکات	جای او باد هشتین درکات
---------------------------	------------------------

توبتی سخت بهیمایی از و واقع شد که تحریر آن غایت بیجا بایست چنانچه از بر عمر
گشتن سلیمان تا با ستقامت نیاورد و در که سخت بعد از مدتی شخصی دیگر
درخواست قضا نمود مردمان گفتند که این طالب قضا سخت بد معاش و
بهیماست پادشاه فرمود هر چند بد معاش و بهیمای خواهد بود از قاضی اول
بزرگ مرتبه خوش معاشش و با حیا خواهد بود از دوست

با من این بید او اکان نامسلمان میکنند	که از دم گریه بچس در کافرستان میکنند
---------------------------------------	--------------------------------------

شوخی بیباک او افهم غمخواران شده	بهزل بدون عشاق چه طوفان شده
---------------------------------	-----------------------------

درین چین بنم از بلبلان زاریگی	ولی بزاری من نیست از هزارگی
-------------------------------	-----------------------------

شاعر و الامتاق ملا فزید کاتب یلغار است از شرای سلطان سبخر

سلبوق بوده فقیر بیگ مطلعش گفته نموده

دل نظیر آن بان ان مل خندان بگذرد	کار بر هر کس که شد تنگ از سر جان بگذرد
----------------------------------	--

قصیده مرزبی شاعر نامیست و معاصر مولو سس جاسم ویراست

ایدل از ان و هن طبع خام میکنی	خود را بروم هیچ چه بد نام میکنی
-------------------------------	---------------------------------

از شرای برات است و از سخن سخنان خوش ابیات مشمول تعواطف شاه عباس

مانعی می بوده و در سال هزار و سی و یک هجری رحلت نموده این ابیات از دست

<p>اشب از شعله آهیم بگریه میسوزد بزرگوارم زوجه خون بگریه و فدا زاریا بگریه زده ام که نام تیرا مسکین پیروش جان بدو نیا لیدم ما مفرگان تماشا دیدیم هر چه حمید بود</p>	<p>بر من وزندگی من دل نامزد نیست بجمال دوست سوی چشم زان آید بلب نیاورم اما قسم نیام تو بود که اشب چراغ زندگی ما را زبالی کن چون تو زخمی کوی این بجایه خواهی بود</p>
<p>واقف و تیرد خندان شاکر و حکیم شقای امام تلیخان والی شهر از زلفینه معین داشته میراست</p>	
<p>قوتیاب فرستند بهم چشم دول من</p>	<p>چون کاسه که بسا به سایه فرستند</p>
<p>زینت مجلس سند صاحب اوجی فرزند ملا قید مقیمای قوجی شاعر پر شعور بوده ساکن نیشاپور از دوست</p>	
<p>حرف تلخ از لب طاعت نشنید کسی</p>	<p>دود از آتش یا قوت ندیدت کسی</p>
<p>شعور پر شعور میر محمد حسین قفقور سحاب طبعش گهر ریز بود ملازم شاهزاد پسر دیزین جهانگیر پادشاه دیوانش متداوست از دوست</p>	
<p>حکایت یکبارم رند خوروا شام میگردد دل ناک از سر شکایت و توبه بکشد</p>	<p>عسکری خواب احت کعبه اشب جام میگردد ز شبنم غنچه را بر گزارد کار بکشد</p>
<p>کاش سخن آرا با بینه شاعر دماهره قاطعه اسانیه اشما خوب دار فقیر از ان جمله این دور با عی محی نگارد</p>	
<p>ای از تو وفا و مهربانی نایاب وصل تو حیات جاودانی لیکن</p>	<p>میو فصل تولدت از زندگانی مانند آب زندگانی نایاب</p>

آرامستانه باغ و عذیبان سرست اسباب فراغت همه در پهن دودست	باران به نغمه نشاط گل باد و پرست بشباب که خیر تو هر چه می باید است
فروغی از روشن طبعان کشمیر بوده و از سخن سخنان خوش تقریر یعنی یاب دل جوست این مطلع از دوست	
گردنت آرزو کند آن گهر یگانه را	ارغش کنان بآب و دیمچو جابانه را
ملاحی انقض ابهری ابهر قصبه است من توابع اصمغان در سال هزار و سی و چهار در گذشته از دوست	
باستان بزرگان چو علقه بر در بانش چو خواب نار کند در بر آن پری رویم	اگر ای دل شود سلطان هفت کشور باری شود تمام طلال استخوان پهلویم
شاعر سخن: ان محمد ابراهیم فیضیان پسر محمد حسین باجی است و در عهد بهادر شاه امین نایبانی مراد آباد و سنبل بوده و در غزلیت و شاعریت و خط تعلیق و دستگاه تمام داشت از دوست	
نصیب است گزین چون صد زار شایرند	چو هست نیست روزی از زمین چو پایار نرند
فاضل و شاعر عالی مرتبت میرزا فطرت به تخلص موسوی هم سخن میگفته از مراد خانگیر بادشاه بوده و فقیر از دیوانش این چند بیت اکتفا ننموده	
جز ترک عشق با تو تنگای چار نیست ماه من از می شفقی آفتاب شد	آخر دلیست جان من این سنگم از به نیست فطرت چو ش دیده که تاب نظار نیست چشم زخم عجیبی از من دیوانه گذشت منمست بر نگاهم مرده را نقاب کردن

کلی خود روی برو بوم هزار آغوشی	بافلی و شونخ و سخن نشنود بازی کوشی
ملاحیح حسین لاهوریت شاعر معنی یاب بوده و دیوانش معطل ابیات و مصفت فرخ سیراد شاد یافته شد بسیار خوشگوست این جنبه بیت از دست	شب که بی روی تو دل خردمیه بازی شد
تا چون مرغ در آب فنا و پروازی تا	دل که هر شام از بوسه مانده ساقان شود
چون اسری از هر دو آن تبرج ویران شود	بانه ساقان چنین بر اعتبارم کرده اند
چون ایام جبهه بیرون از شمارم کرده اند	محمود بیگ فسوفی متاخرین است بنده یگذازانید این مجلس را از دست
این نه نیست که گوی و لشکر خانی	مردم از غم سخن از رفتن خود چنان کنی
میرت الف الدین حسین فافض واقف و تیز ذهنی بندیت و برادر میرتاخر سیر	سرنزدی ویراست
شب چون صدای می شکست کاکیت	حضرت نگارنده چشم نیاید کیست
ز و شاعر جو اندر سید اسد الله فر و نواد و تیشی میان شاه لاه با بگدا می قیاس و	شب که انما و جهان از نور خیمت بخواه
آه من قیوم کرد و اشتاک من خبر بخت	بیایش بوسه و رنگ جنا سرخی دو بال
دلخون شد از حسرت این عجب بگدا	شاعر و پندیر عالی و تنگاده میرشمس الدین سلمه الله فافضی و باولیت از اولاد
امجاد و شاه محمد خیمالی قدس سره است که مرزا فافض الا نورش و جواد	درگاه حضرت قطب الدین محمد نجیب تیار کمالی رحمة الله علیه و رقت دیوانی دارد
شنوی هم گفته تنفس کفایت حسن و عشق جنوبی پسر سه رارام چند نام	ساکن غلیم آباد که عالی دیوانه جمال پیری تشان بوده و هر روز بر دکانش

مرغاشقان بباد میرفت گویا این بیت در شان اوست

مهرش کردم که هر جا پاوه گر بود

مهر با ناز او با ناز اسد بود

آخر اتفاق گنجدایش همچو خودی که شال خیال آئینه هم مثال او بود، افتاد
 بر دو شیفته حسن یکدیگر شدند و محو تماشای هم بودند حتی که از خانه برآمدنش
 موقوف شد مشتاقان باقتش فراق میسوختند و ملوک عروسش از خنده میخواستند
 تا آنکه رام چند برای غسل رفت یکی از اینها وقت یافته با عروسش گفت
 که را چندی در رنگ غرق شد بجزوشنیدن آبی کرد و مرد و اهل قبیله اش
 و رعد و صندل سوختند ناگاه از خاکسترش شعله رام چند گویان گویان
 زبانه میزد و بگرد برق بجا رسوی میشافت تا آنکه را چندی بجای آمد و تمام
 عروسش و کیفیت گردن شعله را چندی گویان از خاکسترش شنید و اینجا خطاب بود می

بگفت ای دود ازین قصه نشانم
 بمرغ شمایا لب بر کشود
 شنید این مرد چون آن بی شیر
 ز مرد و زن روان فوجیش و پس
 پس از قطع مسافت آن دل افکار
 گفت خاکسترش چون نظر کرد
 بگفت ای جان فداکش بجایم
 بدینسان در سخن بود آن دل افکار
 برآمد شعله چون برق درخشان

دوای شکر تو سکه تو انم
 بآب زندگی را بهسم نمودست
 سبک برخواست ز اینجا چو غوغا
 که دارد در جنگ شعله باخس
 قدم افشرد و به منزل یار
 ز گردون دود آه او گذر کرد
 تو خاک میشوی من زنده مانم
 که ناگه از کف خاک بر بار
 بزنگ برق هر سه شد شتابان

چو زان نام خودش افتاد و گوش بگفت ای آرزوی جان بیتاب مرا غیر از تو چیزی نیست در خور بگفت این را و سولیش کرد آهنگ از آن سو شعله خد سبزه بر دور کار	ز شادی کرد خود را هم فراموش من مجور در یاب و دریاب ز دوسه مهر با من گرم بر خور کشد تا چون دل گرمش به نازک بهم پیوست آغوش یار با یار
--	---

من دیوانه غزل

ظاهر اسوخته شد باز دل شمشیر قدر هر چیز بفضلهش نتوان دانستن زلف مستحق زین سبیل فروس از با دل خویش اگر عشق لوز زمیم بجاست بسکه بودیم به راه طلبش گرم نیاز مره اش بر دیک چشم زدن دل فتنه ز ناله چند دمی خویش را بیا و کسی بکار خویش را در عشق من چون حسن چو من امر و صاحب سنگا به نیست در عالم بشاخ سرو قمری میکشد آتش بر بار	میرسد بوی کبابم بشام از کدک حسن محبوب تو میخواست چون بر آ زاهد الطعنه قرن هر سر می سودا که درین آینه دیدیم رخ زیبای داشت هر خار ز من ناز می بالاک در فن و لبر شیش بودید طولای ولا نمیرسد اینجا کسی بد او که خدا است و من رفون خود و مردم زودا بدستی زلف او داریم و در دست سلوک انما الحق میرزد منصور گو یا بر سر دار
---	---

حرف القاف

سلطان العاشقین جهان الو اهلین حضرت خواجه قطب الدین محمد غنیار
اوشی رحمة الله علیه زنده قصه اوش بوده در بنگا میکهد بر بزرگوارش

خواجه کمال الدین اوشی رحمه الله علیه رحلت نموده قلوب الملکه یک نیم ساله
 بوده مادرش که بالتیس نامی و مریم نامی بود می پرورید و تیار احوالش
 میکرد و چون به پنج سالگی رسید همسایه بود صالح نام والده مبارکش را
 طلبیده و پاره حلو او طبعتی نهاد و خواجه را برابر او معلمی فرستاد ناگاه در
 پیروشنفتی و دوچار شد و بر فور فرسود که این پسر را کجا می بری گفت
 این طفل از اصحاب صلاح است و دو دمان را باب فلاح پدر بزرگوارش
 از سر گذاشته است مادر سے دارد و در کمال صلاحیت و نهایت عفت و می گفته
 که این طفل را بکتابه ببر و بطبی صالح بپا که قرآن مجیدش بیاموزد چون آن
 پیر این تقریر شنید فرمود که این طفل را بمن و اگر از تا پیش معلمم برم که بکتاب
 انفاستش تا شیر کمال بخش. و تفقه بحال این بواجبی نماید و می گفت که حکم
 مرتبت در اینجا معلم بود شیخ ابا حفص نام کمپال عبادت و ریاضت فوسب
 آن پیر خواجه را آورد و بدو سپرد و فرمود که این طفلیست مبارک و برگزیده تعالی
 و تبارک یکی از اولیاد کبار خواهد شد بی شک تمام کلام مجیدش بیاموزد
 شیخ بدل و جان قبول نمود و از اینجا باز گشت شیخ بسوی خواجه توجه گشت و
 فرمود اے پسر پسر که ترا اینجا آورد سپید الی که بود خواجه عرض نمود
 که والده من مرا همسایه سپرد و بدو که پیش معلمی برور افتاد را و این سپید
 با برکات ملاتی شد و مرا بدولت قدم بوس شما مشرف گردانید شیخ علیه السلام
 فرمود که اے فرزندان آن پیر خضر علیه السلام بود که ترا آورد و با سپرد و
 همین تربیت و برگزیده است شیخ خواجه با خلاق ظاهر و باطن آراسته و پیر است

و در آداب شریعت و طریقت و معانیات دینی و حالات یعنی نالیق شد چنانچه
 یک ساعت از عبادت و ریاضت نیاورد و بیست و پنج تناسل و تمارین
 متغیض بود و ناگاه و زبده الاولیاء و خاصه الامتیا حضرت خواجه نعیم الدین
 قدس سره را بخارید قطب المشرق ارادت بنفشش مشرف شد و خلافت
 یافت و در آن ایام بست ساله بود و مریدان را پرورش گماشتن می فرمود و بسیار
 در مدد و پناه رکعت نماز بانیان گزاردی و سه هزار و دو بحضرت رسول علیه
 السلام هر شب فرستاد و چون مادرش دریافت که وی اراده زیارت
 بیت المقدس را در آخر عمری ساله هم ازان تمام تبکلیف تمام در جهالت کما مشر
 در آورده می جمال با کمال داشت حضرت خواجه را از مرشدیت و سبب معیشت
 سلم و محبتی بدو روی نمود و سه هزار و دو که بر حضرت رسالت پناه مسلم علی السلام
 علیه و آله و سلم فرستاد و سه شب فوت شد مریدان آن بنده الاولیاء
 احمد رئیس نام نجواب می بیند که ایو ایشیت - نفع دخی انبوه و روحانی آن
 جمعیت و مریدی کوزانی کوتاه قامت درون و بیرون میزد و دنیا همای
 بیرون اندرون میگذازد و جواب می آرد رئیس مذکور یکی گفت که در آن ایو
 کیت گفت در آن ایو ان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
 و این مرد کوتاه قامت عبد الله سحر و نام و اوردیس مذکور نزد یکا بود
 رفت و عرض نمود که بحضرت رسالت پناه تناسل من برسان و بگو که میخواهم
 به پدایه پر انوار شام مشرف شوم عبد الله درون رفت و بیرون آمد گفت
 یا رئیس رسول خدا ایتعالی میفرماید که ترا بنور امانیت آن نبوده است

که ابراهیم بنی برود سلام می‌بخشد قطب الدین بختیار که کی از شی برسان و بگوید که
 هر شب تمهید بر من ارسال می نمودی سه شب هست که نمی‌رسد چون رئیس از
 خواب بیدار گشت کیفیت حال آمد به پنجاب حضرت قطب المله ظاهر شود
 آن حضرت دانست که این تقصیر سبب چیست فی الحال مشکوٰه خود را مملکت
 گردانید و مسافر شدند و به بند اور رسیدند و جماعت فارغان آن زمین را مثل
 شیخ شهاب الدین عمر سرور و دی قدس سرود و شیخ اوجده الدین که ماسی
 و سایر مشایخ و کبار آن دیار رحمت الله علیه اجمعین دریافت و خط و افر
 برداشت و در آن زمان شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان
 مراجعت نموده در آنجا رسید و بود و با حضرت قطب المله مودتی غلیظ داشت
 چون قطب با المله شنید که حضرت خواجه معین الدین علیه الرحمه از خراسان
 بدر خلافت دہلی توجہ فرمود برود بزرگوار غریمت دہلی نمودند چون ملتقا
 رسیدند شیخ بهاء الدین زکریا را در یافتند و چند می یکجا بودند و وقت تمام
 ایعت یکایک می‌رسد بودند در آن زمان در خطه ملتان قباچه بیگ ترک
 بود و آگاه عالمی چند از جانب ملتان در رسیدند و قلعه ملتان را محاصره
 کردند چنانچه خلق و بست از جان نجات قباچه بیگ پیش حضرت قطب المله
 آمده است و او دعا نمود آن حضرت تیری طلبد و به دست قباچه وارد نمود
 وقت نماز شام به برج حصار برد و جانب کفار بیند از قباچه بچنان کرد
 همان شب آن قوم شوم از آن مرز بوم فرار کردند و ناپدید شدند حضرت
 قطب المله بعد از این دریافت و در خلافت دہلی تنویر شد و حضرت شیخ

جلال الدین تبریزی علیه الرحمه بجانب غزنین غزمت نمود قباچه نمود کور
 باخاج تمام التماس کرد که چندانگاه و دیگر سایه برکت درین مقام باشد
 آن حضرت ملتفت نگشت و فرمود که این مقام در جرات و پناخت بهار الدین
 رکریا خواهد بود و چون بدلی تشریف فرمود سلطان شمس الدین جده شکر
 بها آورد و آن حضرت را با شیخ جمال الدین محمد نظامی و شیخ محمد عظامعرف
 به شیخ حمید الدین ناگوری قدس سرهما اتحاد تمام پدید آمد و ملاقات یکدیگر
 نمود پس مدتی بودند بعد از آن ایام شیخ بدر الدین غزنوی بشارت بیعت و خرقه
 پاک آبان حضرت مشرف شد و عمر عزیز در غایتش بسر برد و الواع برکات
 حاصل نمود و خواجه قطب المله به حضرت معین الدین المله و الدین رحمه الله
 علیه که در آن ایام خطبه اجمیر بود عرضیه متضمن اشتیاق و احراق فراق
 ای سال داشت که اگر به بشارت اشارت بسرور فرمایند مشرف بامی بوس
 حاصل نموده آید آن حضرت در جواب نوشت که قرب جانی را بیکسان
 مانع نیست به سلامت و صحبت بهمانجا باشند بعد چندگاه و همان طرف توجه نمود
 خواهد شد چون آن حضرت از خطه اجمیر بدلی تشریف آورد قطب المله
 در خواست که سلطان شمس الدین را که بخدمت و بیعت تمام داشت اعلا مقام
 آن حضرت مانع شد که من محض از برای ملاقات تو آید و ام اردو حام خاص و
 عام مرا خوش نماند و زیاده برد و در نزد من بود با این همه ابا سب
 تمام آن حوالی بشارت ملاقات آن حضرت مشرف شد مگر شیخ نجم الدین
 که بعد از وفات شیخ جمال الدین محمد بطنامی سلطان شمس الدین شیخ الاسلام

شهر لوبی و او و بنو بسبب جسدی که تمام شهر اعتقاد بخداست قطب الملة
 داشتند نیامدند آنکه بمناب معین الملة در ملک خراسان اعتقاد تمام داشت
 روز سوم حضرت معین الحق خود بخانه او تشریف فرمود پای بر صفه نو احداث
 استاده نمود و آن تاکید میکرد و ایشان را وید و چنانچه باید نمیدست
 شتافت و بطریق محبت و مودت قدیم دریافت معین الملة بر فورس بود که
 ای نجم الدین ترا چه پیش آید تغییر ساخت که منصب شیخ الاسلامی ترا درسد
 غرور انداخت چون وی این سخن بشنید سر از شرمندگی فرو کشید و بعد از
 در آمد و گفت من همان بنده غلصم که سر در قدم شما می سودم اکنون مرید
 دین شمرگداشته اید که تمام خلایق و مشایخ و هر لوبی متوجه اند شیخ الاسلامی
 هر کسی به برگ تره هم نمینزد و حضرت معین الملة تبسم فرمود و گفت نجم الدین
 خاطر جمع دار من قطب الدین محمد بختیار را برابر خود بخطه اجمیر می برم
 هر چند شیخ الاسلام برای ما حاضر ابرام نمود آن حضرت قبول فرمود و آن بابا
 شیخ فرید الملة بنمیدست حضرت خواجه قطب الدین می بود و سعادت پست بود
 حضرت معین الحق حاصل نمود آن حضرت اکثر میفرمود که بابا بختیار شاه بازر
 بقید آورد که آشیانه خیر سدره المنته بگرد و این مرید تبعیت که خانواد
 در ایشان را روشن سازد و بعد از چند روز بهست اجمیر مراجعت نمود
 حضرت قطب الدین غیر برکات سعادتش همراه شد اگر که و مه شخص
 غوغا برآمد که به وزارت می نمودند و خاکپای خواجه قطب الملة بزرگ میدادند
 چون حضرت معین الحق این حال معاینه نمود و متوجه بود که بابا قطب الدین

ہمدین مقام باش کہ خلائق از برون آمدن در اضطراب و خراب اندر و اندام
 کہ چندین ولہا خراب و کباب شود پرو این شهر اور پناہ تو گذارستم و ہم
 چون سلطان شمس الدین ازین معنی خبر یافت سراسیمہ بجدست معین الحق
 شتافت و عرض نمود کہ خواجہ قطب الملک را ہمین جا باید گذارشت آن حضرت
 قبول نمود و حضرت قطب الملک و الدین بمقام خود مراجعت نمود آن جناب
 طریقے بود کہ نذر و نیاز کم قبول بنے فرمود و فلو سے نزد خود نیگداشت
 و استغراق تمام داشت چون وقت نماز آمد سے چشم از مراقبہ کشودے
 و غسل فرمودے و نماز ادا نمودے در آخر عمر تامل نموده فرزندان و اہل
 متولد شدند پسر خرد و شیخ محمد زمام داشت و پسر کلان شیخ احمد در عمر ہیبت ساکن
 بر رحمت حق پیوست مادرش حبیبہ دفرع می نمود چون آن حضرت آواز
 جاگذازد نوحہ شنید از شیخ بدر الدین غزنوی پرسید کہ این آواز پر سوز
 از اندرون خانہ ما چیست شیخ بدر الدین عرض کرد کہ شیخ احمد فوت
 شدہ مادر او مضطرب الاحوال است آن حضرت دست بر ہم سود و فرمود کہ اگر
 بہ رحمت او و وقوف بودے از حضرت عزت چند گاہ حیات او خواستی
 و حق تعالی اجابت فرمودی مرا معلوم نگشت و مادرش را از گریہ منع
 کرد و خود بمراقبہ مستغرق شد و خانہ اش از حرم و کنیرک و پسر و خادم
 کس بودند و ہمسا یہ بقا سہلے بود و مسلمان شرفت الدین بام چون بخانہ
 آن حضرت اودسہ فاقہ شدی حرم از زن بقال ملو کہ گاہے بے بخانہ
 آن حضرت می آمد نیم تنگہ کم و بیش و ام گریختہ و قوت فرزندان و متعلقان

کردی و حضرت قطب الملہ را زین حال خبر بودی چون فتوحی از قیام رسید
 او انودی روزی از آن شرف الدین گفت کہ ای بی بی اگر من نباشم
 فرض عہد ہم کار شما ہلک کشد این سخن حرم آن حضرت را اگر آن آمد با خود
 عہد کرد کہ بعد ازین روزی قرض نستانم روزی اینمنی بہ حضرت قطب الملہ
 ظاہر کرد و آن جناب زمانی مناسلی شدہ فرمود از وی قرض نگیری و اشتیاق
 بطرف طاعتی کہ در جہرہ منبر کمالش بود فرمود کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بگو و چند
 خوابی کردہ کاک ازین طاق بد آر و متعلقان را نصیب گردان جسم
 آن حضرت از آن طاق گاہ گاہی کردہ بیرون آورد و بخشش سے نمود
 تا حال نیز در مقبضہ اس پمان نسبت کاکہامی پرند و نصیب مجاوران
 و مسافران می نمایند حضرت قطب الملہ را و عای رسیدہ بود کہ ہر کہ آخر
 شب در گوشہ خالی مسجدی دو گاہ نہ بگذارد و آن دعا بہ خواند حضرت خضر
 علیہ السلام بد و ملاقات کند آخر شب آن حضرت در مسجدی رفتہ دو گاہ نہ
 گذارد و آن دعا بہ خواند چون از مسجد بیرون آمد پیری نوزانی بردار آن
 مسجد دید وی پرسید بی کہان اینجا چہ میکنی آن حضرت احوال ظاہر کرد و
 گفت خضر را ملاقات کرد چہ خوابی کرد و کرد نیامی خوابی گفت خبیہ گفت
 پس فرض داشتہ باشی گفت لا و ہمین بودند کہ پیری پر نور با حضور از گوشہ
 مسجد پدیدار شد و نزدیک آن پیر قبیل کہ حرف می زد آمد چون وی اورا
 دید دست حضرت قطب الملہ گرفتہ بد و سپرد گفت کہ این مرد نہ دیر می خوابد
 و نہ از وی دارد اما از روی صحبت تو میدارد و قطب الملہ ازین حرف در یافت کہ

این سپید خضر علیه السلام است و این پیر دیگر نیز از مردان غیب بود و هر دو
از نظرش غائب شدند از آن باز خضر علیه السلام اکثر بملاقاتش می آمد.
تغلبت سلطان شمس الدین از ویر باز بنجا طر و داشت که نزد یک شهر حوضی
ساز و نامردمان را فیض آب و آب فیض از و برسد شبی از شبها بنحو آب
می بیند که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم در محلی سوار است و
میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی حوضی بسازی و مردمان را فیضی
از و برسد در اینجا بساز که من استاده ام چون سلطان بیدار گشت کسی را
بخدمت قطب المله فرستاده اعلام داد که خوابی دیده ام اگر اهر شود آید
عبر عن تمام آن حضرت فرمود که من مهمان شما میروم که ترا حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم اشارت حوض فرموده اند مصالحت است که نزد بیانی
سلطان فی الحال متوجه آن موفع شد و حضرت قطب المله را با همانجا دریافت
و بیابوس مشرف گشت می آرند که نشانه از سم اسپ آن حضرت رسالتیاد
صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمین بر آید و بود و نیز آنی مترشح گشته
بالای آن نشانه سم پدیدار شده بود و حقیقه آنی یوم جاریست و گشت
از مردان غیب در غفلت و خلوت بصحت حضرت مشاء المله می رسیدند
القصه و زری قوالان این بیت شیخ احمد جامی قدس سره پیش آنحضرت بخوانند
خرو گشتگان مخفی نسایم را به هر زمان از غیب جانی دیگر است
نوبت خواندن مصرع اول جان بحق تسلیم می فرمود و هنگام سرودن مصرع
باز زنده میشد و وجد میکرد و در بحالت سه شبانه روز گزشت شب چهارم

عاش و درگون گشت سر مبارکش بر زانوی حمید الدین ناگورمی بود و پای
 در کنار شیخ بدر الدین خزوی در آن زمان شیخ حمید المله عرض کرد که حال
 مخدومی نوعدیگر است یکی از خلفای خویش را اشدت شود که بجای میخیزد
 بنشیند فرمود که خرقة حضرت معین المله و الدین قدس سره بن رسید و آن
 با مصلاهی خاص و عصا و نقیلین چوبین شیخ فرید الدین مسود و خواهند رسانید
 دین حال شیخ بدر الدین را غمزدگی دریافت می بیند که روح آن حضرت
 بسوی آسمان پرواز نمود و چون چشم بگشود دید که بحق پیوسته بود شیخ
 حمید الدین علی الصباح در ویشی را بخدمت شیخ فرید که در آن ایام غبطه
 با نسی بود فرستاد شیخ غم و ملی کرد و یو در اثنای راه بان فرستاده ملاقات
 شد روز سوم مبرقه خواجه قطب الدین آمد و رو بخاک مالید شیخ حمید الدین
 و شیخ بدر الدین وصیت بجا آوردند و آن خرقة مبارک بشیخ فرید المله
 قدس سره پوشانیدند آن جناب همان مصلاهی خاص گسترده دو گانه ادا
 نمود و در خانه حضرت قطب المله جلوس نمود این واقعه روز دوشنبه چهارم
 ربیع الاول اتفاق افتاد و قد مبارکش بیافت هفت کرد و امر شهر و بله
 زیارت نگاه حلقه است سن ارشاده غزل

ای بگو و شمع رویت عالمی پروا	وز لب شیرین تو شورست در خانه
من بچندی تشنه می بخورم خون جگر	آشنای حال نیست و ای بر بیگانه
قطب سکین گزنگاه می کند عیش کن	عیب نبود که خطای میکند دیوانه
تقرب بساط حضرت پروردگار قاسم انوارش معین الدین علی است	

اندر معارفش شش جبت را روشن ساخته و بر تو خورشید بدایتش تابان را
از تارکی ضلالت نجات داده و خرقة از شیخ صدر الدین خلف ارشد
شیخ صفی الدین محسن از دلی قاسم دریافتی از شبها بخواب می پسند
گویند نور قسمت میکند این واقعه را با پیر خود به گفت و شنود مشارالیه از نزد
دلی راقم انوار خطاب کرد شاه مشارالیه بسیار قوی جذب بود و چنانچه
اکثره از علما که بخلافش بر خاستند متفرقاتش گردیده و زمره
مریدانش و احسل شدند و هر که انکارش بیشتر و اشی تحقیقش زودتر فرار
کردی و هر که بخلافش برخاستی عنقریب در سلاک خاوانش گشتی و فوت
آن جناب در سال هشتصد و سی و هفت در شهر ربیع الاول واقع شده
مرقدش در حجاب و این ابیات از ویست

<p>نیت این خبری دادن از حقیقت و تو سخن بلند شد اکنون بلند میگویی به نیم شب که همه خواب خوش باشند اندرین جزو کل محتاج یکدیگر شده چو آفتاب جهان تاب ظاهر است رخت بیا بجلوس تان بنحو کن بستان اگر ز جام محبت بجز برده نرسد</p>	<p>ولی ز روی حقیقت حقیقت همه است که خاطر مهربانی بلند بالاییست من و خیالی تو و روانهای درد آلود عکسبوتی میشود پیغمبر را پرده و او حجاب مایه جلیست و غایت کوری مشراب ناب انا الحق ز جام منصور هزار قمیص و خاقان هزار فقور</p>
---	--

او زنگنه نشین کشور توحید مقالی و شاعر خندان شانزده دار شکوه قیامی
بر اورغالمگیر بادشاه بن شاهجهان محمد البحرین رساله حق نما از تصنیفات و دست ویرا

نخاطر نقاش در قصه حیرتش متع بود	چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
بادوست رسیدیم چو از خویش بریدیم	از خویش بریدیم چو بهارک منور بود

مولانا قبولی مرد فقیر بوده و خشنودل فردوسی می نموده شاعر گراست
و معاصر مولوی جامی شیخی جمعی را وصیت کرد که امشب از عالم میروم و جست
بجینز و تکفین چیز می نذارم دیوان مرا به صاحب پیش سلطان محمد صاحب
تذکره اشعرا که از معتقدان مولوی جامیت خواهند بود و دعا خواهند رسانید
و التماس خواهند کرد که مراد گورستان سادات منصرح دفن کنند
چون شش را این خبر گرفت وی در گذشته بود باری و عیش بجای آورد چون
دیوانش باز کرد این مقلع سرورق برآمد

اگر قبول تو یا هم قسب و لم دور نه	بهر دو کون چون با قبول نتوان بست
میرزا ابراهیم قانونی قانون خوب می نواخته و در اکثر فضائل و شکایات	داشتند نویسنده نامی بود و معاصر مولوی جامی خوشگوست و از دست

تمام مل تو و لغز و زو خواهد بودون	کارم سیه آه و سوز خواهد بودون
گفتی که بخانه تو آیم روزی	آن روز که ام روز خواهد بودون
مولانا قاضی قضاوت بگردزی می نموده این هم از معاصران مولوی	بوده سخن بسیار ماور و میگفتند از دست

ایرم ز غمزه تیر و زابر و کمان کشید	از روی خوب هر چه رسد میتوان کشید
مولانا قاضی از شر اسه نیکو اوست در معاصر سلطان حسین میرزا	مرض نقوه داشته چنانچه از دافش آب میرفت درین باب گفته

با وجود چشمتین دهن که مر است	شعر گویم که آب از و بچکد
ایکده ششم نیکینی از ویدن آن انگلدار	حالت دل را امیدانی مرا سحر دار

واقف و تیر و ندیمی شاعر صاحب گوش مولانا قدیمی نقاشی ساخته بوده
دور هر وزن اشعار طرح می نموده

بقلمت فصولی بنجانه شاعر نے آمد و ملاقات نمود و پرسیدن آغاز کرد
که در فلان زمین بهم غزلی ملح کرده اید شاعر از گفتگویی پیش وی می خواند
تا آنکه شاعر حاضر پیش وی آوز و وی خورده باز پرسش سلسله اشعار
در اوزان مختلفه شروع کرد و شاعر عاجز آمد تا آنکه شام شد و وی پرسید
دور وزن نوای نقاره نیز هست گفت اید شاعر این بیت بدیهه بخواند

تو که ناکس نوروی بنجانه برد	ترکه غانه بدست تو ماند کرد
-----------------------------	----------------------------

وی دریافت و پرسش است در وقت قدیمی مر است

بی جمالش دیده روشن چکار آید مرا	روشنی در دیده از ویدار یار آید مرا
آه از انساعت که ناگه در بستی پیشم	مدتی باید که تا ول برقرار آید مرا

مصور مصور معانی مولانا قدیمی نقاش گیلانی او ابد و دوست این مطلع از دوست

دیده ام روی و عاشق شمع و باغی	رخ نمودست مرا باز بلای سبغی
-------------------------------	-----------------------------

بدرس کتاب نیکو مضمونی مولانا قاسمی گافرونی از اعظم فضلا بوده فقیده
از دیوانش بیک سفره گفت نموده

از سخن پرور کن همچون حدوت هر گوش را

قطر را با نادره گوشت از جندیت از دوست

که آن کو چاک بن حرفی بزرگی گفت میزدید	که دریای فراخ آید برون از چشمه تنگی
خون گشت مرا ز جسد یاران دیده	زین غم شد چون سیل جاران دیده
گروست بمن زنند میریزد اشک	مانند درخت بامی باران دیده
دور عالی هست مولانا قسمت از شدت در ظلم که بی مهارت داشته این یک مطلع از	
چه وقت است که با غیر صد سخن دارم	به پیش من چو سی مهر بر دهن دارم
چنان نشین نامه انگلیس شاعر خمید و پشت قوسی تبریزی خوشگوست از دست	
نیست از ضعف مرگم گر لقا می پدید آید	این گمان را دور سازد و ز بیم پوستان
حق جوئی را ز دیر و حرم مدعا کیست	هر چند که دوست براید صدایت
لقطه دایره نیکو بیانی قاسمی از دوستان به بفا بان بهر سه برده و	
در سال نصد و هشتاد و شش هانجامرود	
یکی سببان و فن کیسی را ایگان می بند	سببی است از ذوق که بونید و جان و
بهت رو پاش بکیش که باشی چون تبر	ور شوی کج چون کمان قابل قران با
این نیز بخیر نکته طرازی ملا قید می شیرازی در عهد اکبر بادشاه بهمن آمد و باج	
مستقر رسید ویراست	
ز بی زبانی خود خوشدلم که درود ادا	شکایت تو نیاورد و بر زبان رفتم
شاعر نیکو و دستگاه قاضی عبداله از افاضل زمان بود و تاضی	
تخلص ختم بار نموده ویراست	
دور و ز شد که وفا میکند نیندا نم	که تاجیه مصلحت آن شوخ بیوفا دیده
شاعر یگانه ملا قاسم دیوانه و ظریفش شهید است و سخن سنج ارشد	

شاگرد رشید میرزا مناسب است ویراست

لبش بکسیدم و خاموش آرزویم کرد	ببود می لب او سرمد در گلوریم کرد
عقده خاطر من شد گرد حبه او	یکجا کاشته ام دانه کجا میروید
رنگ از چهره گل شوق بریدن دارد	میتوان یافت که انشوخ منامی

شاعر سمنده ان نواب قاسم خان امیری بوده نیکذات کریم الصفات
هر سال دو کاک رویه بستقان میداد و بعد جهانگیر حکومت پنجاب داشته
راقم السطور این بیت از او نگاشته

بعد ازین دعوی اشکال آید بیرون	آب چون کم شود از چشمه کل آید بیرون
نعمت آید بی دل بیرون دور سینه نیت	وزو از خانه مفلس خجل آید بیرون

و میر خود را سر حلقه آن کرده پنداشته از دوست

نیست آئین محبت کردن از یاری گلک	در نه میکردم از ان بر جرم بسیار گلک
---------------------------------	-------------------------------------

خنخ اعظم میر قاسم ساکن حنا بد بوده شاعر معنی گنجور است
و شاگرد میر غیاث الدین منصور در آخر عمر اطلاق خود و وقت روضه رضوی
علیه التحية والثناء ساخته و شاه اسماعیل تعلیمش میپرداخت از شایسته

عبا آبخندان در هوا شد حجاب	که ره نیست بر دعوت سحاب
پایان غسب آهین از سر تا پایا	چو صورت که گیرد در آینه جایا

از یلی و مجنون در یاری سبلی گوید

شد ساعد سیم ناز نیش	چون مال تسلیم در آتش
---------------------	----------------------

واقع و تیره خورشیدی سیر ز قاسم این مراد و کنی از امر ای جهانگیر باد

بوده قصید و بیت از کلاش انتخاب نموده و آن هر دو بیت اینست

بلذتی ننگ از دیدن تو برگشت

که هر دو چشم بفرمان یکدگر گشت

دل دو باغ ز وصلت چو شاو میگردم

سرم بگردول و دل بگرد سرگشت

و انانی و قافیه آفاق و انفسی حاجی محمد خان قدسی ملک الشعرا است

شاه جهان باو شاه بوده گویند حاجی در مدح عبدالمدخان رحمی که یکی

از امرای سفیرت هزاری بوده قصیده بگفت و میان مجلس ایستاده برخواند

عبدالمدخان برخاسته هر دو دستش گرفته بر سینه خود بنشاند و خود پایتخت

که در برداشت بر پاکی سوار شده از خیمه بیرون آمد و تمام اموال و اسباب

و کارخانجات او و وجه سجای بخشید دیگر قصیده در مدح پادشاه گفت

بعضی سنانید پادشاه فرمود تا با تمام جواهر هفت مرتبه دستان حاجی لبریز

ساختند و در وجه قصیده دیگر با شرفی و پیه حاجی را وزن کردند و فاسر

در سال هزار و پنجاه و پنج واقع شده قصیده

کنند چو حسرت گرفتاری مرا تحریر

بپای خامه سز و کمر رقم شود ز بخیر

ز بسکه کوه کشیدست نم ز بار مطیر

توان کشید ز سنگ همچو سوسه خمیر

ز چوب خشک چنان سته گل ز فیض تو

که دسته دسته توان چید گل ز دشته تیر

شدید طوس که از نور قبه حرمش

نماند از زنسان و ریشمه تقدیر

اگر بخرش بگوید که در بهم آرد لبا ط

شوند جمع کو اکب چو دانه و زانچه

ز دو بهم کردم سن بهیبر و باغ غولیش را

اول شب میکشند بفسح چرخ خوش را

دارم و آید چو دل مدد گویند حرمان و غل

چشمه و خون در آستان شکو و طوفان و غل

برقع ز عارض بر فلک یک مجدم گرازیما

که دو فرامش صبح را خورشید تابان

شاعر مقبول میرزا عبدالغنی بیگ قبول

ترک منصب پادشاهی ننموده

لباس درویشان میگذاشت و پالاشاد بدخشی قدس سه قرابت و

دشمنه شاگرد میرزا و ارباب جو یا ست این بهر چار مطلع دمی راست

بشگفتانده ساغر می طبع محبوب مرا

یک گلای بیگانه کار از محبوب مرا

نه لازمست شجاعت نه شرط احسان

بکام هر که خاک گشت خان دور است

خون عشاق بران گردن سپین باشد

هر حالت که می بینم غیب کشی پاکم

شاعر کامل محب پناه قایل از سخن بجان کشمیرست

درینو لایبها جهان آباد

بیکد زانده دیر است

قابل درین بانه ز آدم نشان خواه

چندین هزار سال ز آدم گذشته است

دوئی را رنگ وحدت میدیدیم یکتا

دو مصرع چون بدیدیم نشاند فروخته

حسرت الکاف

و اصل ذرات ایندو شغال حضرت خواجه کرک ابدال قدس سه و کشف و کرامات

کتابیست که محمد اسمعیل لاہوری که خدمت خواجه دریافته نگاشته از جمله

نقصات روز سبے جو اسنے از عالم مسافری می آید شخصی را وید برشته

سوار و در دست تازیانه مار ترسید آن شخص بانگ بر زد که اگر تو قصد کسی

کنی قصد تو هم کسی نکند باش وی ایستاده شد گفت کجا خواهی رفت گفت

در بنه وستان گفت چون در گره رسی خواجه کرک را سلام من خواهی گفت

آن جوان چون بشکره رسید پیام سلامش یا و آمدن خواجه را می جست
بالای سیپ نشان دادند چون بسجد درآمد دید اعضائی خواجه از بعد گرد
افتاد و خواست که فرود از سر مبارک خواجه آواز برآید که ای بی بی
کامیتر سلام کسی چرا نمیکونی که می هنوز خود نمائی دارد و بخدا نرسیده است
آن جوان به خدمت عرض کرد و باز گشت

تقلبات روزی پیری بخدست خواجه آمد و گفت دختر سه بالغ دارم
و از جهت مغلسی در کار نخبیه او حیرانم خواجه در حالتی گفت من از
برای تو آفتاب را گرد کردم تا که منصفه و نه درم بیای آفتاب بر نیاید همچنان
بخدا خلق از روزی شب ناپید انکار بفشان آمده بخدست خواجه دویدند
و عرض کردند که یا خواجه حال این شب چیست که پاپانی ندارد و باید کرد
تا خورشید برآید فرمود و عرض منصفه و نه درم از برای این پیر آفتاب را
گرد کرده ام باین پیر بسیارند مردمان دست آن پیر گرفته بودند و درم
بد و شمرند بهمان که آن پیر زر گرفته روان شد آفتاب از خاور سر برزد
تقلبات روزی بخدست خواجه شرابی خورد در آن وقت بخدست
سید نکور آمد و گفت من که در خطه گره پانزدهم رمضان خوابم که کزک
می خورد و چو شهاب قاضی متدین باشد و مانع نشود بحجب است قاضی با جمیع
دانشمندان بخدست خواجه شتافت چون خواجه ویرا دید پیاله پر کرده
بقاضی فرمود که بگیر قاضی از بسبب خواجه انکار نتوانست کرد پیاله از دست
بگرفت و متحیر شد که اگر نخورم نفوذ باسد منها در حق من چه نفع حاصل شود

و اگر بخورم قاضی و مادر منان چگونه خلافت شروع کنم بالضرورت بیایم بر سر این
خود بر نیت و باز گشت بیکس را بمال و دم زدن بر روی خواجه نمائند چون
قاضی بنام آمد پیر این از تن بر کشیده بکنیز کے داد تا بشوید چون کینزک
در پشت نشست بوسی کلاب و باغش معطر ساخت و سی آن آب شسته را
بخود و بجز و خورد کینزک را کشت شد و زبان عیب ترجمان بکشد و چون قاضی
ویرا بدین حال دید گفت که طرف تمام دارد و سرفراش خواهد کرد فی الحال
نمک و آب خورانید تا استقراغ کرد و آنچه پیشتر بود بمون شد
تقلبت آورد و اندک سلمان جلال الدین بادشاه دہلی که صاحب
ست فاکت سوار بود سلطان علاء الدین و ابادش بترک تمام بدرباری آمد
وزر اخراج بادشاه را از دست و متوجم ساختند که از او فاسد دارد و پادشاه
با و خسته خود فرمود که ویرا مسوم کن او پیشش پذیرا قبول ایمنی کرد و بنام
آمده شوهر را گسی داد که بادشاه تیرا زندهنی خواهد جایا بر خیز تا بایدا
بگریز علاء الدین برود و اسپ با و رفتا و خود را درین خود را سواری کرده با شتاب گریز
بی اطلاع احدی گریختند و شب شب سی کرده راستی کردند و در و در و در و در
انجا آمده سلام کردند علاء الدین پرسید که درین شهر کدام درویش کمال است
گفتند خواجه کرک است که ابدال یگانہ بارگاه و نور الجلال باشد علاء الدین
زودتر با طبیبی پراناشد فی در و پیہ بخدمت خواجه شتافت خواجه بجز و
دیدنش فرمود که ای فی کاسیر بادشاهی دہلی ترا و دم و دست
علاء الدین را گرفته برگنگ برد و گفت چشم بر بندوی بستی باز فرمود

بکشا چون یکشود تمام دریا پر از اشرفی دروپیه رونو و خواجه گفت اگر مرا
روپیه و اشرف در کار باشد از ملک چرا نگیرم علماء الدین نیاز بها آورد و آن زر را
بفقرا و ادروزی بخت خواجه عرض کرد که آفتد رسا مان ندارم که حرفین
جواب گویم خواجه فرمود برو که راه گزیده را خواجه ایست زربسار دارد ویرایش
زرش بتو دادم علماء الدین همچنان کرد و خزانه بسیار بدست آورد چون این خبر
بجمال الدین رسید که شاه کرک نفسی بعلاء الدین فرموده بت رسید و بخت
سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیا قدس سده شتافت و احوال
ظاهر کرد و مدد خواست شیخ فرمود چند روز صبر کن جواب خواهیم داد پس بدست
شیخ اخی سراج الدین خرقة و مقرصنی بخواجه کرک فرستاد و منیش اینکه
اگر خواجه خرقة خواهد پوشید و موازین مقرصن خواهد تراشید پس مرید
من اختیار خواهد کرد و بگفته مراقبول خواهد نمود شیخ اخی در گزیده خرقة
بمخانه بولاچار دریافت و با خود اندیشید که خرقة چنان بزرگواری پانچیر
رند شراب خواری دارن از تقاضای او ب بیدست متاقل شد
خواجه نظر بهوی شیخ کرده منسوب بیا رمانت را خیانت نباشد که برادر ما
فرستاده شیخ خرقة را پیش خواجه گذاشت و با خود باب بالاستماع
خواجه خرقة را در آتش گزیده شراب که گرم بود انداخت و بسوخت شیخ اخی
گفته بمحضرت سلطان المشایخ چه جواب دهم خواجه این دو بیت نوشته داد

کرک پوشید گمے خرقة	مثنوی	همونه ترا کشیدند سمر ذره
خرقة چه پوشی در تراشی چه سر		هرود کانت ازین در گذر

شیخ اخئی آمده آن کاغذ بدست حضرت شیخ و او شیخ بعد مطالعه شیخ اخئی گفت باز
 بگو که همان خسته طلبه شسته اند شیخ اخئی باز در کرده آمده و حاجه را بستاند
 بهو لاچار دریافت از زبان شیخ هنوز بر نیامده بود که حاجه فرمود همان خرقه
 خواسته باشد گفت بلی حاجه فرمود و آتش کزده است دست بنیز از بوش
 و بهر شیخ بخود و در ماند حاجه دست مبارک خود و آتش انداخته بیرون آورد
 فرمود بگیر شیخ اخئی خرقه را گرفته را و بلی پیش گرفت و بخدمت حضرت
 نظام المله آمده خرقه را و پیش گذاشت و ماجرا باز نمود چون جلال الدین چغتای
 حصول جواب بخدمت شیخ آما شیخ فرمود و حاجه کرک گفته ماقبول نموده و برو
 بر حیدر کند خدا کند ناچار جلال الدین سپه طلاء الدین لشکر کشید چون نزد
 گذر ناگه بر آن طرف گنگ سید طلاء الدین از استماع این خبر ترسیده لرزان
 و ترسان بخدمت حاجه دوید و حقیقت باز نمود و حاجه فرمود خاطر جمع دار
 کرده سد سکندریست و این بیت بر خواند هر که بنیاید برسد جنگ به تن
 کشتی سوار گنگ طلاء الدین چون این نقش شنید خاطرش جمع گردید
 روز دوم ایلیچیان جلال الدین و کرده آمدند و پیغام رسانید که بادشاه از
 حرم بزم شاد گذشت بیامید و پای بوس نماید طلاء الدین ایلیچیان گفته
 فرستاد که تنها می رسم اگر بادشاه تنها بر کشتی سوار شود من نیز از اینجا در کشتی سوار
 شدم بادشاه با خود حیل برانگیخت و دست جوان برگزیده را و در زیر تخت
 پنهان کرد هر که طلاء الدین برین کشتی بر آید سرش بر بند چون هر دو کشتی بهم رسیدند
 طلاء الدین بر کشتی جلال الدین آمد و خواست که پای بوسی کند جوانان از زیر تخت

برآمدند و علماء الدین را بصورت جلال الدین دیدند و جلال الدین را بصورت
 علماء الدین برودی سر جلال الدین بریدند اتفاقاً سر و کشتی تن در گنگ
 افتاد و مردمانیکه در کشتی بودند بانگ بر شک جلال الدین زدند که باد مشایخ
 علماء الدین رسید و جلال الدین کشته شد بنحاطر مع بیاید. احتمال سبال
 راه نخواهد یافت علماء الدین از اینجا بفرموده شاه کرک بدلی آمد و خطبه خود را
 جاری کرد بعد چندی علماء الدین بخدمت خواجه نامه نوشت که اگر در غیا
 تشریف بشد ایست از زانی فرمایند سعادت دیدن اقام حاصل شود خواجه
 این زیاری در جواب نوشته فرستاد

فایز شده ام ببنگ نانی و ترو	میلیم نبود بسوسه بریان ویره
دلی و سمرقند و بخارا و عراق	هر چهار ترا باد مرا باد کرده

روزی خواجه بنامه بپا چهار آمد و شراب طلب نمود وی به گفت بیزم نیست که
 شراب کشیده شود خواجه فرمود آتش هست گفت بست پس خواجه پایی مبارک
 در کوره انداخت چون بیزم خشک سوختن گرفت تا شراب کشیده شد
 آنگاه خواجه پایی خود بسلامت چنانکه بود از کوره بیرون کشید و شراب خورد
 مشغول شد همچنین خواجه شبی در تور غیازی در شد خباز آخر شب برخاسته
 آتش برافروخت و نان بپخت آغاز کرد چون فارغ شد خواجه صحیح و سالم چنانچه
 بود از تنزه بیرون آمد غرض کمالات خواجه زیاده از جو صله تحسیر و

خارج از اندازه تقریر است

تقریر آوده اند روز سه بخدمت خواجه وقت نماز پیشین باد و

نشسته بود که مردی شراب آورد و خواجه فرمود و بر زمین بریزند که من از
 امروز ازین شراب دست شستم و بشراب محبت سیراب شدم بعد از ساق
 بر خاسته بمسجد و رآید و بشت دست و دین اثنا و چشمش سرخ شد و سوار این آیه
 می خواند آیت اِذَا جَاءَ اَجْلُكُمْ فَلَا یَسْتَاخِرُ فُرْدَانٌ سَاعَتًا وَلَا یَسْتَعِیْذُ فَرْدَانٌ
 پس منحه نمود که اسے باران امروز روزیست که کرک را از شما دور میکنند
 باید که محبت خدیم فراموش نکنید تا زمانی که خطه کرده خواهد ماند حق تعالی
 این شهر را از جمله بلاها امن خواهد داشت بعد از آن نفره می رود و میگفت
 و سوره اخلاص می خواند تا آنکه روی مبارکش روشن شد انگاه این آیت
 بر خواند کُلُّ مَنْ یَلْبِسُ قَابَ قَوْسٍ یُّؤْتِیْهِ رُجُومٌ مُّجْتَمِعَاتٍ یُّؤْتِیْنَ اُولَی الْاَلْبَابِ وَاُولَی الْاَلْبَابِ سَالَا زَم
 شخصی عمر من کرد یا خواجه این گر چیست فرمود از پیوسته غفلت ننیدم
 که عاقبت چه خواهد شد و نیم شب بخت پیوست و این واقعه در سال بمقتضی
 واقعه شد اینقدر با می از کلام آن زبده الاولیاء عظمیاء ثبت میشود

آنکس ترا ساخت جان را چکند	فرزند و عیال و خاندان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهان نشنشی	دیوانه تو هر دو جهان را چکند
اند رطلب دوست جو هر دانه شدیم	اول قدم از وجود بیگانه شدیم
او عالم شنید لب بر بستم	او عقل نمیخورد دیوانه شدیم
در رشته بندگی خطایا کردیم	با دوست چو دشمنان جفا کردیم
چند آنکه همه خلق جهان کرده گناه	من ظالم نفس خویش تنها کردیم
ما خصل متعانه و من پیاک زدیم	عالم طلبش پیر سر اخلاک زدیم

از بسر کیے منجیست می خواره	عدد بار کلاه توبه بر خاک زدیم
که دست بصوف و دگر دست بهام	که نزد حلال آیم و گنه نزد حرام
بایم و برین گبندنی بخت نه خام	سے کافه مطلق تمام

زینت بخش ممره کافسی میر سید احمد کاشفی قدس سر و ذات پاکش صاحب کشف و کرامات بود و بجانب هر کس که توبه میفرمود بی اختیار در وجه و سماع می آید با منکران که بدعوی سنگدلی خود در مجلس شریفش حاضر شده اند چون موم گداخته اند و از انوار کراتش شمع اعتقاد برافروخته اند و مهلتش و سال و بهشتا و دایره نوز و هسم ماه صفر واقع شده من و دیوان حقائق بیان مطلع الحضرت

کر شد می نموده جان از پاکدانی سودم	دل لگر گردد همه از نور یشانی چه سود
------------------------------------	-------------------------------------

ساکک ساکک حق پسندی شیخ کمال الدین خجندی از جرگه اولیای برانشاه بن امیر تمیور اغرازمایش می نموده شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیرازی بوده اتفاق صحبت با یکدیگر یافتند و شیخ این خجندی که سه بیت از ان نوشته می آید نزد خواجه حافظ فرستاده بر کمال خویش آگاهی داده و منته

یار گفت از غیر مال پوشان نظر گفتم چشم	و گوی از دیده در زامی نگه گفتم چشم
لفت اگر سر در گریبان غم خوری نهاد	تشنگان را مرده از ما بر گفتم چشم
لفت اگر کردی شیخ از در چون باجم	تا سحر گاهان ستاره می نگفتم چشم

خواجه برین مسرعه تشنگان را مرده از ما بر گفتم چشم + و بعد کرد و گفت تشنگان این بزرگوار عالیست فقیر دیوان شیخ و دیوان خواجه تمام سیر کرده

اکثر ابیات و بعض غزل در سرود دیوان یافته شده چنانچه این بیت در هر دو دیوان است

و چشمیت از دل و دین هر چه داشتم برون
تو انگری که بستان نشست شاس

این چند بیت از دیوان آن کمالات نشانیست

از آن جب که تو طفلی و خانه بگزین است میرود آب که رنجبرند در پایش الوداع ای زهد و تقوی الفراقی و غزل و در آب هر چند گرد چشمه حیوان بر آمد بحدی بکشا و آن آب و طغی بجا بسی آمدی ای بلبل خوشگو بسرا بیار باده که من فارغم ز هر و سرا	در آن ز دیده که پر خون بنیر و بیرون سر و دیوانه شده است از هوس بالایش چشم اگر نیست و ناز و غشوه این بروی که حقیر خفت ندید مشال لبست ای خست آیت ضح و لبست لطف خرد بوسانیت سرای انگل آن روی کمال اگر سرای چنین است و دلبز آن سرا
---	--

منی پرور خلیل شیخ کمال الدین اسمعیل از فضلاء کامل اصفهان است
ملقب بخلایق العالی دیوانش تخمیناً ده هزار بیت بوده باشد گویند او را
اسباب دنیوی فراجم آمده بود در ماندگان را بر طریق معامله همواره دستگیری
کرد می بعضی با او بد معا لگی کردند از مردم آنجا ستوده اند این ابیات بر زبان انعام بیان
آورده

بادشاه محبت سیاره مادر و دوست را چو دشت کند	بادشاهی فرست خون خواره چو می خون آورد بچو یاره
--	---

عنفی نماند که در و دشت و چو پاره هر دو نام محله ایست من محلات اصفهان
عنقریب جنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل عام کرد کمال الدین از
شهید شد گویند در وقت نزع این رباعی از خون خود بدیوار کس نوشته بود

اول خوشتر رسم جا نگه ازین نیست	در حضرت او کیسه بازی نیست
با این همه هم پیش آید گفت	شاید که مگر بنده نوازی نیست

چشمه خوشگوار شیرین مقال شاعر با کمال مولانا کمالی معنی یاب نادر و جویست
این دوبیت از ریاس نامه است

چنان تنگ شده عرصه وار و گیر	که چون آستین خور و صد چین بغیر
دیران آهین قبار انگار	چو مفرامن از فرق ستر باناف

مولانا کاظمی و لطف نیشاپورست و معاصر امیر تیمور و خاتش در سال هشتصد
و هشت بوده این چند بیت از دیوانش ثبت میشود

پری دوشی بشکسته قتل مردم کرد	چو بگفتش که مرا هم بکش تبسم کرد
در خانه تن گردلم غافل شود از یاد تو	باشم گریبان گیر دوش در خانه برون آید
از جگر می تیر و ناز را پیری می باید	هر که عاشق شود او را جگر می میباید
چون مرا در نظر ان چاه دهن می آید	آب از غایت لطفم بدین می آید

مولانا کاظمی شاکر دلا محمد بخشی بسیار تیر طبع بوده معاصر سلطان حسین میرزای تبریز است

کسی گرا به مرد و ستار مردن چسبند	چرا از باغ و گردسته حسن چسبند
----------------------------------	-------------------------------

سار کاخ شهنشاهی آقا اسمعیل کاشمیری استصفائی و در زمان شاه عباس
نامی بوده راستم از کلامش دو بیت اکتفا نموده

کلبه بچکس از شمع قدش روشن نیست	این چه نیست که در خانه زین روشن نیست
ز مرثکان خویش خود شده سارم	یو معاحب مصیبت ز دوست من است

مولانا کاظمی از مشهوره تقدیرش دانه سخن سباج معنی رس بوده فکرش و لکشا

و معاصر سلطان میرزا ویراست

ایمان بخش کی سر و سودائی تو دارم	پروای خودم نیست چه بیدار تو دارم
----------------------------------	----------------------------------

مولانا کو کعبی نامور الهی اختر ارج خوش کلامیست و معاصر جامی از دوست

بیخت هر قطره خون پسر ترکان را	مشغلی باشد فروزان و شب ایران را
-------------------------------	---------------------------------

گل و پریش مباران گل رعنا کردم	بود در دل گری غمزه صفت و اگر دم
-------------------------------	---------------------------------

کاکامی خزونی یکسب بقای معاش میگرد بسیار سنجیده گو بود و در سال

نصعد و شستا در حلت نموده من دیوانه

هرگز صحبت تو نصیبی بود بقدر	من نیز بی نصیب نیم رشک یلیم
-----------------------------	-----------------------------

در دریای نیکو او ای کبری بخارای صاحب سخنها ی پرور بوده با مرعجا

مغیثت سے نموده ویراست

چو پیشه بهاش جمله خور امراش	چون رنده ز کار خویش بی بهره مبارش
-----------------------------	-----------------------------------

تعلیم راه گیر در علم معاش	چیزی سوی خود میکش چیزی میبنا
---------------------------	------------------------------

شهباز بهزار نیکو و تنگای مولانا قاسم کاهی از سادات نیا کمالیست

و شعری شیرین مقال در عمر پانزده سالگی خدمت مولوی جامی را دیده و

صاحب بدخشان عسکری میرزا تمام خزانه خود بوی بخشیده او همه لغت را

بناراج مستحقان داده بندگان آمده مشمول عنایت اکبر باو شاه گردیده و بواسطه

عزل لازم قبل مدبر از تنگه صله یافته که مطالعتش اینست

تا بنیلا نین دیدم دستان خویش را	صرف را چهل کردم نقد جان خویش را
---------------------------------	---------------------------------

بروز خیر بر اوید بس گسر بار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
---------------------------------	----------------------------------

نہ بینکست کہ بردید و دارم از پیر اشک من طالب آن تر گس جادو باشد چون سایہ بزم ہر سو کہ میر و سے	برای خط جو انان و چشم من حکارت بچو طغیا کہ روان بر پی آید باشد شاید کہ رفتہ رفتہ بہن مہربان شو
--	--

نقلست جو آنے در پس عشوقہ ہر طرف میگشت گفتندش بیوودہ و پرچہ
او چرا میگرددی گفت بیوودہ نیست کہ نفس سواد با ستے ماندہ است من را نیم
اور امنی نیست کما ستے از دلی ست

در دیار یکہ قوی بودیم آنجا کہ نیست آرزوهای دیگر غائب نا اند نیست

ماہرین نکتہ دانی خواجہ کلان کرمانی خوش او است ویراست کسی گرفتہ دل خویش از دلبر خوشتر چو جوہر پاکہ کردیم با شکر خویش

شاعر معنی یاب و لجویر ز احسن بیک شاعر در عهد شاہجہان بادشاہ ہند آمدہ و شیر یار می بہ ہنگام نہ نشا رست مرا ہمین از خاطرت جان گرامی من اٹوم

کاسب از شعرا می نیز و بودہ فقیر از ابیاتش بیک مطلع آتفا نمودہ چون مہ چارودہ از گوشہ ہشت دیدم نگران بود بجای او تماش دیدم
--

موسی طبرزدخندانی ابو طالب کلیم ہمدانی از شاہجہان بادشاہ رعایت داد دیدہ و بعد حاجی محمد جان قدسی منصب ملک الشعرا فی سہہ افراز کردیدہ معنی یاب و لجویر است این ابیات از دوست
--

درین چین چو گلی نشو وختان مرا یک بیک وندہ اورا ہمہ دیدیم کلیم
--

کماست برق کہ بردارو کشیان مرا نیست یک وندہ کہ شمرندہ صد فردا

کلیه بوسه چه خرابی باین تپیدستی
کی تنهای تو از خاک طرناشاد رود
حسن بی پروا او پیشترم میوزد
اگر از پیش جوانی نشدم در عشق
نکاسیکه تنگ تفرقه بر آسمان سیمید
نمیست و گردام گرفتاری دلی
یک حرف و صحت و صد حرف گره در خاطر
عشق چون تیغ کشد بر سبزه چاره کلیم
باس آینهش او الفت موج است کنار

از ان حریت که دشنام به ایجان نذر
دافع عشق تو گلی نیست که بر باد رود
چون تپیدستی که بر نعمت الهام گشت
بسجود آن عیسید که بر دوشم ندان
اول بلا بر رخ بلند آشیان سیمید
که در موسی ز گنبد زبیری داد
دای گر گریه نشان بد و کار نیل
کیست جز دافع که آید سپرداری دل
رود و شب یا شرح میوسته گزین از ان
شاعر نگین سخن

شاعر نگین سخن شیخ سواد المدخلشن از سخن سخنان کامل بوده و معاصر
میرزا بیگلر این مطلع ویراست

گشتم شید تیغ تغافل کشید نیست
بدقت میتوان نمید معنی بامی نازاد

جانم ز دست برد غزالان دیدنت
که شمع حکمت الدین است

حرف الاصل

پای تاسر منم از رود شمشیر حبش
پای بی قوت سن بادیه پامی غلام
می من صفائی در باب مرد و بنده

از جناب کار می دور فلک بی سرو پا
دست بی طاقت و من سلسله جنبان
ز من تیغ و صرف سخن نابینا

چون میرزا بوزارین بیت شنید بیدار شد اما مقتضای مروت از سر عطا
خلعت و جایزه نگذشت مولانا در سال نصد و چهل و یک فوت شده و در خان
تبریز دفن گردیده و بواسطه تشنه بنیاد بیت است این ابیات از دست

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذشت	که در فراق تو خاک بسیرتوان کرد
ایکه بادوست سراوده کشیدن دارک	سختی گویم اگر میل شنیدن دارک
دست خلعت زیبائی گل کوتاهست	داسن برکن اگر فرصت چیدن دارک
زبان نیست لسانی هوس طرد باز	دست پیش آب اگر تاب کشیدن دارک

واقف آئین کتبه طرازی مولانا لطیف شیرازی از تربیت کرده های میرزا
بالتقر است روزی قصیده در جواب قصیده ردیف باغ مولانا مظهر
به گفت و بعد از آن میرزا رسانید میرزا فرمود قصیده ردیف سرای دی را نیز
جواب بگو گفت اول به بینم که باغ او چه برمی خورم بعد از آن قدم بر سر
او نیز می نهم میرزا بجنید و بر اصله نیکو بخشید و بر است

تخل دل پرورد خویش را نازم	که از جفائی تو بیرحم در شکایت
ز سوزینه فریاد از دل زاشاد بخیزد	ای در خانه کاش قند فریاد بخیزد
آن لاف درخ و بالابر جاگیرد از نجا	ای سبیل و گل شگفته شمشاد بخیزد

علامه می علی لدنی شاعر خوش گوشت این بیت از دست +
بعد از آن جگر دردم این دل که شد شرم | چه سازم چون کنم باد شمنی گر خانه می خیزد

حرف المیم
ز پده اقطاب رحمانی قدوه او تا د محمدانی حضرت شیخ محی الدین عبد القادر

قدس القدره العزیز چون متولد شد در روزهای ربیعان شیر خور و سوسه
یکبار مال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده باندازد و زوی پرسید گفت
امروز عبد القادر شیر خورده است آخر مغایر شد که آن روز رمضان بوده است
ولادت با سعادت آن حضرت در سال چهارم و مضافاً و یک حبس
اتفاق افتاده و فائش در سال پانصد و شصت و یک هجری بمربع الآخر
و اربع شد و بی گفت که خور و بودم روز غره و خیال گاوی جیت حسد است
بصحر ارفتم گاوی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ترا جیت این کار نیاورد
باز گشتم و بر بام سراسی خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عیالات
ایستاده بودند پیش اور خود رفتم و گفتم مرا در کار خدا ایتالی کن و اجازت ده
که به بغداد بروم و صاحبان را زیارت کنم او از من سبب و داعیه پرسید
باو گفتم بگریست و برخاست و بنشیند و بیایرون آورد که میراث از پدرین
مانده بود و چهل دینار بر کمر او خویشتن نگاه داشت و چهل دینار را زیر بغل
در جامه من و دوخت و مرا اذن سفر داد و عهد نمود بر صدق بر جمیع احوال
و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا ایتالی از تو برید
و تاقیامت زوی تو خواهم دید من با قافله فکیل بجانب بغداد توجه نمودم
چون از بند ان گذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند
و بیچکس مرا تعرض نکرد و ناگاه یکی از ایشان بز من بگذاشت و گفت ای
فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفتم کجاست گفتم در جامه من و خسته
زیر بغل گمان برو که مگر من استر استیکم مرا بگذاشت و برفت و گری

رسید و همان پرسید و همان شنید و بدو پیش مهر خود رسیدند و آنچه
از من شنید و بودند با وی به گفتند و وی مرا طلبید تا بالای کربو که احوال
ما فله را قسمت میکرد پس گفت با خود چند داری گفتم چهل و تیار گفت کجاست
گفتم در جامه من دوخته است بر زیر پلنگ فرمود تا جامه را بکافتنه و آنچه
گفته بودم یافتند پس گفت بتر آنچه برین داشت که اعتبار کردنی گفتم
اما در من را عهد داده است بر صدق و راستی من در عهد او خیانت نمیکم
پس بهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد او رو کار خود
خیانت کرده ام و بدست من توبه کرد پس اصحابش با وی گفتند که توبه قطعی
طریق مهر بودی اکنون در توبه هم بهتر باش همه بر دست من توبه کردند
و آنچه از خافله گرفته بودند باز دادند عبد القادر از آنجا به بغداد آمد و در آن
ایام به تحصیل علوم سرآمد عالمان حاضر گردید و وی گفته یازده سال در یکت
بشستم و وقتی باخایه تعالی عهد بستم که نخورم تا نخورانشان و نوشتم تا نوشانشان
چهل روز هیچ نه خوردم بعد از ایام مذکور شخصی آمد و تذری طعام آورد و بنهاد
و برفت نزد یک بود که نفس من بر آن طعام بیفتد از بس که سنگی گفتم و عهد
عهدی که با خدا کرده ام برنگردم و شنیدیم که در باطن من کسی با و از بلند
فریاد میکند که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی رحمه الله علیه بن بگفت
و آن آواز شنید و گفت این آواز چیست گفتم قلق و اضطراب نفس است
اما روح برقرار خود است در مشاهد خدایند گفت بخانه من بیا و برفت من
بأنفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد

و به گفت برخیز و پیش ابوسعید رفته دیدم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاد
 انتظار من میکشید گفت ای عبدالقادر آنچه ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز
 می بایست گفت مرا پس بخانه آورد و طعامی که میا کرده بود و لقمه لقمه در دهان
 می نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید صحبت وی را لازم نگرفتم
 و گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی نزد من آمد که وی را بر گزیده بودم
 گفت محبت من می خواهی گفتم می خواهم گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم
 نکنم گفت اینجا بنشین تا من پیام یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان
 شیر آورد و گفت من خضرم را فرمودند که با تو طعام بخورم آن را بخور و دم
 پس گفت برخیز و به بغداد در آئی تا بهم به بغداد در آیدم و در مد رسه نظامیه
 با مولانا عبدالمد شامی و ابن شفا که فاضل کامل بودند عبادت مشغول
 می بودیم و زیارت صاحبان میکردیم در آن وقت به بغداد عزیزی رسید
 که وی را میگفتند که غوث است هرگاه خواهر پنهان می شود و هر وقت که
 خواهد ظاهر میشود بزیارتش رفتم ابن شفا و زاهد گفت از وی مسئله خواهم پرسید
 که جواب آن ندانند به بنیم تاجه می گوید و عبدالمد گفت من هم مسئله می پرسم
 بنیم تاجه میگوید شیخ عبدالقادر گفت معاذا الله اگر من از وی چیزی پرسم
 پیش وی میردم و انتظار برکت دیدارش می بریم چون بروی آمدم
 و بر جای خود ندیدیم ساعتی بودیم و دیدیم که بر جای خود نشسته است
 پس از خشم در این شفا بگریست و گفت وای بر تو ای ابن شفا از من
 مسئله می پرسی که جواب آن ندانم مسئله ترا نیست و جواب او این می بینم

که آتش کفر و توبه زبانه میزند بعد از آن بعد از گفتن از من تو هم سسکه
می پرسی می بینی چه میگویم سسکه تو اینست و جواب آن این و ترا و نب
فرود گیر و که با من بی ادبی کردی بعد از آن بن گریست و گفت که ای عبدالقادر
خدا را و رسول خدا را خوشنود ساختی و با ادبی که نگاه داشتی سسکه منم که
در بغداد بر منبر برآمده میگوئی قدمی علی رقبه کل ولی الله همه ولیای قوت
اجلال و اگر ام تو کنند این به گفت و همان ساعت فائز شد بعد از آن
هرگز ویرانندیدم و مسطور است که فرموده اش بوقوع درآمد که این شفا
بر دختر نصرانی عاشق گشت و وینش اختیار کرد و ویرانخواست و مولانا عبداللہ
بدشوق متولی مال اوقاف شد و دنیا روی بدو نهاد و شیخ عبدالقادر قدس سره
سرا داد و یار گشت چون مجلس و غلبه نهاد و بر منبر برآمد و گفت قدمی علی رقبه
کل ولی الله همه ولیای قبول اینی نمودند مگر پیری اصفهانی که وی گفت
که قدمش بر گردن من نیست که من نیز ولی خدا ایم و او نیز ولی خدا به مجرب و
این حرف عاقل سلب شد و نادیدم گشته بچند آمد و سر در پای آن حضرت
گذاشت و غدر خواست انگاد آن حضرت پای مبارک بر گردنش نهاد و
و حالت رفته اش باز آمد

نقاست یکی از مردان غیب بر هوامیرفت چون بہت الراس بلند او رسید
در دل بگذرانید که درین هیچ مرد نیست فی الحال سلب شد و بیفتاد شیخ ابو القاسم
برای زیارت آن جناب میرفت آن سلوب الحال بدو گفت چون آنجا
میردی شفیع مابشوی وی آمده شفا بخش نمود و باز آمده ویرا بشارت داد

که شفاعت من قبول بشود آن حضرت از بر جریده هوش در گذشت این جوان
 این بزرگوار پیشیند و باز در هوا رفت شیخ ابو طالب بن عبد الرحمن با شسته
 رحمة الله علیه از شیخ جمال العارفين ابو محمد بن عبد الله بصری رحمة الله علیه
 پرسید که فواجه خضر زنده است یا نه فرمود وقتی مرا با فواجه خضر ملاقات بود
 با و گفتم که حکایتی عجیب بگو که ترا با اولیای حق گذشته باشد خضر علیه السلام
 فرمود وقتی در سامان کسب محیط میگذاشتم که آنجا نه هیچ آدمی نبود نه غیره آن
 ناگاه دیدم مردی کلیم چپیده خفته است در خاطر من آمد که دلی فزونیست پس
 خودش جنبانیدم سر برداشت و گفت چه میخواهی گفتم برخیز و زندگی کن گفت
 برو تو نفس خود را مشغول دار گفتم اگر برخیزی در میان خلق ندانم که
 این دلی خداست وی گفت اگر زوی من هم مردمان را بگویم که این فواجه خضر
 گفتم مرا چگونه بشناسی گفت تو ابو العباس خضر هستی اما بگوئی که من کیستم
 بر جمال بنو حبه حضرت حق شدم ندانم که ای ابو العباس تو لقب اولیای
 دلی آن کسانی که مراد و صحبت میدارند و این مرد از آن طائفه است که من
 ایشان را دوست میدارم پس با وی گفتم دعا از تو می خواهم گفت و قرآن را
 نصیب است از نظر غائب شد از آنجا روان شدم و برگریه نوری بنظر در آمد که
 چشم از آن خیره میشد ناگاه آنجا عورتی دیدم که کلیم چپیده خفته است مشابه
 کلیم آن مرد سابق خواستم که آن عورت را از پای جنبانم ندانم که با او با
 باش با کسانی که ما ایشان را دوست میداریم پس سعی داشتم تا آن عورت
 بیدار شد و گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما انا متنی و الیه النشور و الحمد لله الذی

داو حشے من خلقه بعد اذان نظریسوی من کرد و گفت یا ابو العباس اگر
پیش از منغ با ادب می بودی بهتری بود و گفتم با بعد تو زوجه آن مرد باشی گفت
آری عورتی از ابدال نفلس کرده بود برای غسل و مخفین او حق تقاضا مرا
اینها آورد چون ازان قانع شدم او را برداشتند و سوی آسمان بردند گفتم
مراد ما کن گفت و قراند تعالی انصیبک این آیت به گفت و قاضی شد
شیخ ابو محمد از خضر پرسید مثل این طائفه او بیار امر قوم هم باشد که رجوع
ایشان بود و گو گفت آدمی دین زمانه شیخ عبد القادر گیلانی است که بیسج و
بقاالتش رسید

نقل است از ابو المظفر مغنور بن مبارک واسطی که وقتی در مجلس شیخ درآمد
و در بغل من کتابی بود در علم فلسفه پیش از آنکه کتاب به بیند گفت منصور
بد رفیق است برخیزد و این کتاب را بشویر خاستن نتوانستم که مرا باد و بستی بود
عزم کردم که این کتاب را در خانه گذارم و باز بخدمت شیخ نیارم سوی من
نظری کرد و فرمود این کتاب بمن ده چون بکشادم دیدم همه کاغذ سفید است
و بیسج حرفی در آن نیست دست حضرت شیخ و اوم او را قی او گردانیده میفرمود
این فضائل قرآنت دیدم تمام فضائل قرآن بود بعد ازان فرمود تو بهیچ
از آنچه بر زبان گویی در دل گفتم نعم باید می هر چه از مسائل آن بود و از او
گشت و از باطن محو شد گویا در دل نگذاشته

نقل است از شیخ ابو سعید قلیومی که گفت در مجلس شیخ حضرت رسول
مقبول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم و گفتم ای ایشا بده میگویم و دیدم

الروح انبیا میان آسمان و زمین جولان میکردند مثل باد و ملائک و جنیان و مردمان غیب حاضر میشدند و خواجہ خضر بسیار در مجلس می بودی و میگفتی هر که فلاح می خواهد باید که ملازمت این مجلس اختیار کند القصه غفلت و کمالات و کرامات و خرق عادات آن حضرت را بقید تحریر و تقریر در آوردن ممتاب بگزینم و در اینجا بگشت شمر و ن است و آنچه بعضی اهل تشیعہ بدین جناب نسبت میکنند محض بیجا است و مرا با خطا چه از روز تولد حضرت شیخ تا روز وفات امام موسی رضا علیه السلام فرق دو صد و پنجاه و یک سال واقع است برین سند وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم در سال پانزدهم از هجرت تا تاریخ بستم و هشتم صفر واقع شد پیش از من قبض و وفات حضرت فاطمہ زہرا علیها السلام بعد بقیه و پنج روز از رحلت آن حضرت روز دوشنبه سوم جمادی الآخر بوقوع آید و پیش از ضرب و استقامت و وفات حضرت شاه ولایت پناه خلی مرقدی علیہ السلام در سال چهل و هجری روز دوشنبه بستم و یکم رمضان واقع شده و وفات امام حسن علیہ السلام در سال پنجاه و هجری روز پنجشنبه بستم و هفتم صفر پیش بود اناس از دست شمر و وفات امام زین العابدین علیہ السلام در سال نود و پنج و هجری روز دوشنبه بستم و دوم محرم پیش هر از دست هشام بن عبد الملک و وفات امام محمد باقر علیہ السلام در سال صد و شانزده و هجری روز دوشنبه بستم و پنجم پیش هر از دست هشام و وفات امام جعفر صادق علیہ السلام در سال صد و هجری و بیست و هجری روز دوشنبه پانزدهم و هجری

پیش زہر در آنروز وفات امام موسیٰ کاظم و رسال مسدود شد تا دوسم ہجری سے
 روز جمعہ ششم جب پیش زہر از دست رسید و وفات علی موسیٰ رضی و رسال
 دوسم ہجری روز شنبہ ہفتہ ہم عصر پیش زہر از دست ہامون و وفات
 امام محمد تقی علیہ السلام و رسال دوسم ہجری روز شنبہ دہم جب
 پیش زہر از دست معشقم بالبد و وفات امام علی نقی و رسال دوسم ہجری
 و چہار روز و شنبہ سوم جب پیش زہر از دست معتمد بالبد و وفات
 امام حسن عسکری علیہ السلام و رسال دوسم ہجری و شصت ہجری روز جمعہ سہم
 ربیع الاول سبیش زہر از دست معتمد بالبد امام مہدی بحق علیہ السلام و غیر
 چہنجا لکی خدا یثانی مرتبہ امامتش کہ است فرمود و از نظر خلایق مخفی گردانید
 و وحی دیگر کہ حق شیخ عب القادر رحمۃ اللہ علیہ میگوید شاید از تقیہ باشد
 القاسم روز سے در بان آن حضرت عزلی نام آمدہ عرض کرد کہ سپید
 عدد سالہ ام و فرزند از ام آن جناب فرمود یک پسر من در ششمہ تقدیر با
 محی الدین نام آرا بتو و اوم و از علم خود عشر عشر بدو بخشیدم و پشت او پاد
 ہمان شب زفتش عالمہ شد محی الدین بہت دو از دہ سال در شکم مادر بود
 و متولد نمے شد و از سے غربی مذکور آمدہ عرض کرد کہ یا حضرت حال
 این حمل چیست کہ بہت دو از دہ سالست کہ بیج متولد نمے شود آن حضرت
 فرمود در یک وقت دو قلب نمے شوند روز سے کہ ما رملت میکنم او متولد
 می شود آن حضرت ہمان روز رملت فرمود و محی الدین متولد شد کما لاقش
 النہر من الشمس است این چند بیت از دیوان کہ است بنیان آن حضرت ثبت میشود

گر بیانی بس تربت دیوانه ما
 شکر لید که ببردیم رسیدیم بدوست
 عهد و پیمان که به بستیم با درویش
 با احد در محبت گوییم کامی دوست
 محی از شمع تجلی جانش میبوخت
 سید عدد و شصت نظر بر تو از ان میدادم
 در میان دل تست آنچه طلب میداد
 ز بهی بدوست ندارم هیچ رگد ز سر
 تو بی نیازی و ازمانیاز میخواسته
 نوید شو بنده هر چند گنبد و است
 در دنیا و در عشقی دلدار تو من باشم

یعنی از خون جگر آب زده خانه ما
 آفرین باد ز بهی هست مردانه ما
 با همان عهد کنون پر شده پیمان ما
 آشناییم تو غیبه تو بیگانه ما
 آفرین است ز بهی هست مردانه ما
 که ترا دوست ترا ز جمله جهان میدادم
 محی از بهر صلاح تو نهان میدادم
 بگوشه ساخته ام چون نهال بهی
 چرا بجا جز می من نیکنی نظر
 زیرا که براحت ماصد گونه بند دار
 که مهر مرا در دل چون جانت نگه دار

مهر سپهر حقائق سرشتی حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس العکسره
 بن غیاث الدین حسن الحسینی التتیری رحمه الله علیه ذات پاکش مهر سپهر دلالت
 و بد رافق هدایت بوده تولد مبارکش در دوازدهم خستار اتفاق افتاده
 و نشو و نما در چند اسان یافته در عمر پانزده سالگی پدر بزرگوارش که
 بکمال صلاح و فلاح آراسته و پیراسته بود از سرش درگذشت و عهده معاش
 خواجه مانعی و اسیای آبی بود و در سنه بد بخان آب میداد و دید که در پیش
 ابراهیم قندری قدس سره می آید بدوید و آستینش بوسید و برپیر و رخت
 بنشانند و خوشه انگوری پیش و سه بنه او و خود نیز الوشک او بنیشت

و دیش ابراهیم کنجاره از بغل بر کشید و باندان خدا دیده بدین خواجه
گذشت به مجرد خود بردنش توری در باطن خواجه لامع گشت چنانچه به کلی
دل از ملک و پانج مرد شد بعد از دوسه روز املاک و اسباب را فروخته
نصیب رویشان کرد و مسافر گشت و در سمرقند رفته حفظ قرآن نمود و مسلم
نما هر بخواند و از انجا عزیمت عراق و عرب کرد چون بقصبه هر دن که در نوا
نیشاپور واقع است رسید دولت پامی بوس حضرت خواجه عثمان بار و
رحمة الله علیه حاصل کرد آن حضرت بر نور فرمود که سوره بقره بخوان بر خواند
باز فرمود و گمانه نماز بگذار بگذار و پس فرمود قبله رو بنشین نشست
باز گفت کلمه سبحان الله بگو بگفت آنگاه خود پایستاد و رو سوی آسمان
کرد و گفت ترا بجا رسانیدم آنگاه دستش بگرفت و فرمود یک شب و روز
زنده دارم این المله همچنان کرد چون روز دوم بخوابش آمد فرمود نظر بالا کن
نظر بسوی آسمان کرد گفت نظرت بجا میرسد گفت تا عرش عظیم پیش من بود
بزم بنگر چون در زمین نگر نیست گفت نگاہت بجا میرسد گفت تا تحت اکثر
باز فرمود سوره اخلاص هزار بار بخوان بر خواند پس فرمود سوی آسمان
بنگر بنگر نیست گفت اکنون نظرت تا بجا رسید گفت تا حجاب عظمت پس
فرمود چشم پیش کن چون نگاه پیش کرد و انگشت خود را فراموش گفت
چه بینی گفت پیرو هزار عالم همین که گفت فرمود کار تو تمام شد بعد از آن
خشتی پیش پا بود گفت این را بر کن چون بر کند شستی دینار از روبرو فرمود
بر رویشان صدقه بداد آن را صدقه داد پس چند روز نصیحت داشته

تر بیت فرموده باشد شریف خرقه خلافت مشرف فرمود و خواجہ حسین المله
 دست و پنجم سال در آن حضرت بود بعد از دست شده و توجه به سمت بغداد
 نمودن و چون به بغداد رسید بیلانی رحمة اللہ علیہ را دریافت و فیض وافر برداشت
 پس در دست شیخ نجم الدین کبریا رسید و دید و فیض فائز گردید چنانچه
 حضرت خبر که اسرار که در آن حالت الی یوم حرمش میگفتند باز بخبر دست
 شیخ المشعل فقیار الدین قدس سره که پیر حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین
 سهروردی رحمة اللہ علیہ است رسید و خطبرد داشت باز بهر آن آمد و از
 شیخ پیوسته بودانی ملاقات کرد و از آنجا به تبریز آمد و شیخ ابو سعید تبریزی
 که یشتاد و مرید کامل و واصل مثل جلال الدین تبریزی علیہ الرحمۃ داشت
 دریافت باز با صفهان رسید و حضرت شیخ انصاری رحمة اللہ علیہ را دید و در آن
 زمان خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره و نحو است که مرید شیخ
 محمود رسید و چون خواجہ معین الدین را دید مریدان آن جناب گردید و خواجہ
 همان دو تالی که پوشیده بود و قطب المله را از سر نو داشت باز آن دو تالی شیخ
 فرید المله رسید و معین المله بنکام خرقه یافتن چاه دو و سال بود مشغول
 غلیم داشت هر جا که میرسد پیشتر و گویستان بودی و هر روز دو ختم
 قرآن نمودی بجائی که اندک شریعت یافتی یا کسی از احوالش مطلع شد
 از آنجا مسافرت کردی چنانچه یکس را اطلاع نشدی خواجہ عثمان قدس سره
 باری زبان آوردی که خواجہ معین الدین با محبوب اللہ است و ما را از فرزند
 او آقا خدای باشد و آن حضرت با معین المله بسیار دوستی داشت چنانچه

عین الله در هنگامیکه رخصت شده بطرف بغداد متوجه گشت حضرت خواج
 از فرط محبت که داشت در طلبش برآمد بعد از چند روز بمقامی رسید که آتش پرتا
 مندی برآورده بودند و آتشی عظیم می افروختند آن حضرت بنادم فرمود که پاره
 رویارونانی جهت افکار مهیاساز خادم آرو آور و منغان و پیر آتش ندادند
 لهذا شدند که گرد آتش بگیرد و خادم صورت عالی آمده عرض کرد و حضرت
 رزید و رختی که فرود آمده بود اینجا چشمه آب می بود و منو کرده دو گانه ادا کرد
 بجانب آتش که متوجه بش چون نزدیک رسید دید که منی پیر شیتا ز نام
 عتبه چوبین انداخته نشسته و پسری هفت ساله در کنار دارد فرمود که آتش
 ما بوقت ویشتی آب معدوم این را پیرا پرستی مع جواب داد که آتش را
 جودی عظیم است چنانچه پرستم آن حضرت فرمود چندین عمر آتش پرستی کرد
 توانی دستی یا پای در و اندازی و سوخته نشود مع گفت کار را در همین وقت
 ایاری آن باشد که نزدیکش برود چون آن حضرت این حرف شنید
 ملی که در کنارش بود بخود در کشید و بسوی آتش دوید فغان از آتش پرست
 آمد آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفته این آیت برخواند و آتش
 شد قلنا یا ناکونی برد او سلاما علی ابراهیم مقدار چهار ساعت بخومی
 و بود چنانچه اثر سه از آن حضرت نمودار نمی شد و غلغله و فریاد فغان
 شنید چند هزار مع گرد آتش که غوغای نمودند بعد از زمان مرسوم
 دن آمد چنانچه خرقة و دستار حضرت خواجہ مراد جامه آن طفل را

گفت اینجا خیمه انگلی و کلاه بر سر نمود و در قلمش شمع تفرج میکردم
 منان چون این سخن از آن طفل شنیدند و آن نماینده دیدند همگی سر بر پای
 آن حضرت گذاشتند و ایمان آوردند حضرت خواجه در آن مقام دویست سال
 اقامت فرموده و بختیار را که پیر منان بود تربیت نمود و شیخ عبد الله نام کرد
 چنانچه وی یکی از اولیای گشت و آن طفل که حضرت خواجه در آتشش برده بود
 شیخ ابراهیم نام نهاد و او هم از اهل ولایت گشت و آن آتشکده را بر انداخته
 عمارت خوبی ساختند چنانچه مقبره شیخ عبد الله و شیخ ابراهیم در اینجا است
 و محرمه و خانقاه حضرت عثمان بارونی نیز بر پا است القصه پوشش حضرت
 معین الملک جامه آذینای بوده بخیمه زده بعسل بند اکثر جامی پاره شده
 پارچه از هر نوع که یافتی بدان پیوند کردی و بر یا حضرت شاقه میگذاشتی
 بعد از هفت روز گرانه کرده نانی مقدار هر هیچ مشتقال از آب تر ساخته
 افطار فرمودی و آن حضرت را طریقه بود که در یکجا قرار نمی نمود و
 غیر از یکدرویش بخدمتش لازم نبودی چند روز را یکجا اتفاق سکونت
 می شد و خلق خدا بر نیارتش می آمد اخبار را گذارشته بشهر دیگر میرفت
 چون بسبزه آمد اخبار احاکم بود ظالم و فاسق بدکار و شیعیه سخت نسنی آزار
 محمد باو کار نام هر که را نام ابو بکر و عمر و عثمان یافتی ایذا می شدید بد و رسانی
 دور صد قلم آن شدی ویرا در حوالی شهر باغی بود با حوض مروج عمارت
 سکونت در اینجا بشرب شراب و انواع فسق مشغول بودی خواجه معین الملک
 اول روز هم در آن باغ درآمد و در آن حوض غسل نموده دو گانه ادا کرد

و بتلاوت قرآن مجید مشغول گشت قضا را بپردازان وقت محمد یادگار متوجه باغ
شد و رویشی که برابر معین المله بود عرض کرد که فراشان امیر باغ در رسیدن
و دینچه خاصش کنبا عرض گستر دهند و آواز عقب میرسد مصلحت آنست که حضرت
ازین باغ بدر آیند که وی مردی بنفایت درشت مزاج و قوی ناملائم است
معین المله بگفته او ملتفت نشد و فرمود تا در سائیه سروی که قریب حوض بود
قرار گرفت و درین اثنا محمد یادگار در رسید و معین المله از جای خود بجنبید
چون نظرش بآن حضرت افتاد لرزه در انداختش ظاهر شد و رنگ رویش
و گرگون گشت و عظمت خواجه معین المله و بسیت در مصما میان و نزدیکیانش
افزود محمد یادگار لرزان و تیان و ویلجه را دور انداخت و مقابل دست بست
بایستاد چون آن حضرت نظربه تیزی کرد و در مرقه العین بی طاقت گشت و از
دراقتا و حاضران این حال نماینده کرده سبب بر زمین نهادند آن حضرت
بر رویش ندکور فرمود که قدری آب از حوض بگیر و بر رویش بزن و سه
پیمیان کرد یادگار بهوش آمد و سر بر زمین نهاد آن حضرت فرمود توبه کرده
روی بچهره نام جواب داد که توبه کردم باز فرمود عقید و زشتی که داشتی از آن
در گذشته گفت و اعدا بالهدی و رگد ششم پس فرمود تا وضو کرد و دو گانه شکر
اد کرد و مرید شد و همه نقاد و فتنه پیش آن حضرت نذر نمود آن حضرت
فرمود این اشیا را از هر که بطلب گرفته بدو برسان و همه خصمان خود را حنی
کرد آن تاحق تهاالی توبه ترا استقلال دهد محمد یادگار پیمیان کرد و همه غلامان
و کنز کاران را آزاد ساخت و در آن روز شسته و آلوده را

که داشت طلاق داد و دل و جان را بجهت و مودت حضرت خواجه درخت
و یکی از واصلان گشت و جمله مصاحبتش نیز ثابت شدند پاران آن حضرت
سبز و ارباب محب یا دو کار بولایت حصار آمد و ویرا در اینجا قیمن فرمود خود ببلغ
آمد حکیم ضیاء الدین بلخی که منکر حالات فقر و کرامات او لیا بود و در حق
این قوم پاک فرجام غیر از و شنام بر زبانش تر فحی ویرا در نو احمی بلخ بود
یا معنی بود انجاد رس حکمت بتلاند و گفتنی و حضرت معین الملک یکده دسته
تیر و کمان و چاق و ننگه ان خادم با خود داشتی بنگام سیاحت یا بلخ
شکار میفرمودی و بدان افطار نمودی ناگاه آن حضرت را بدان موضع
حکیم مذکور درس میگفت که ز افتاد در ان روز کلنگی به تیر انداخته بود
فرمود تا خادم آتش افروخت و کباب کردن پرداخت و خود را در شیب
درختی جلوس نموده بدو گانه مشغول شد ناگهان حکیم آمده دید که در پیش
به نماز مشغول است و خادمش کلنگی کباب میسازد مولانا گرسنه بود و خواست
تا در زیر همان درخت بنشیند و کباب بخورد و چون آن حضرت از نماز برخاست
حکیم بیباقت شد و خواست که پایی بوس کند اما به تکلیف تمام خود را باز داشت
و سلام کرده نشست همدان عین خادم کباب ساخته پیش آن حضرت
آورد آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم به گفت و رانی از ان کلنگ جدا
نموده پیشش حکیم نهاد و از رانی دیگر پاره گوشتی خود تناول فرمود حکیم
پیرین عظمه فرو برد و نگار ظلمت فاسقان از دلش بجلی زده شده و نور
در باطنش پدید آمد و ظهور آن پیوش گشت بعد از زمانی آن حضرت ایستاد

از خوردن خود در هفت گدازشته بخودش آورد و حکیم تمام کتب فلسفه
باب در انداختن و خوردن از اسباب مجرب ساخت و مرید شد و شاگردانش
از بیعت کردند و آن حضرت ویرانها بنیادین فسد و خود از انجا بعباسین
درود نمود و حضرت شمس المعارفین شیخ عبدالواحد قدس سده را در نیت
و از انجا بلا هو آید حضرت شیخ پیر علی بهجو و مری و شیخ حسین زنجانی را در نیت
و با شیخ حسین قدس سره و معتبی و مودتی عظیم واقع شد باز از شیخ حسین رخصت
بدلی آمد و چند گاه آر میزد چون از حمام خاص و عوام از حد گذشت از دلی
بنظر اجمیر متوجه گشت روزی راهی پتور اسماعیلی را از پیوستگان آن حضرت
نسبتی از اسباب برنجانید آن مسلمان اتجا به حضرت خواجه آورد آن جناب
بشناخت بر پتور اگفته فرستاد و پتور قبول نکرد و گفت این مرد در اینجا
آمده است و نشسته سخنان غیب میگید چون این سخن بخواجه رسید فرمود
ما پتور از بنده گرفتیم و دادیم بعد از آن ایام شکر سلطان معزالدین سام
از غزنین در رسید و پتور با لشکر اسلام مقابل شد و بدست معزالدین
اسیر گشت القصه بسیاری از کفار ایمان آوردند و کسانی که ایمان آوردند
فتوح عظیم و نذر بلیغ بدان جناب می فرستادند و سرخاک نیاز میسودند
چنانچه الی یوم بدرگاه جلال بارگاهش به دستور نذر نیاز میسازند و سال
آن زیدوار باب کمال در سال شصت و سی و سه روز و شب ششم
رجب المرجب واقع شد می آوند که بعد وفات به پیشانی مبارکش نقش
این آیت ظاهر آمده بود و حبیب الدارستانی حبل لدن دیوان خدائی بنیاد

غزل

<p>بر پیش خویش بر افکن نقاب عوی را بوق او که بگویند دید و نکشایم اگر در آتش عشقت بسوختم چه عجب معین بچشم خرد حسن دوست نه نماید من چکه بگویم که مرا ناطق مدبوش آمد سیل انوره از دست که از بحر حیدر بکشتادوش و گفتم شنید از لب یار ای تر از بر بلور دل هر دم تبلی دگر</p>	<p>به بین بید و صورت جمال معنی را که تا تخت به بینم جمال موسی را که کو تو تاب نیاورد یک تبلی را بدین بید و مجنون جمال میلی را بردم ضابطه عقل فراموش آمد و آنکه بالبحر در آینه خاموش آمد که ز هرگز زبان رفت نه در گوش آمد غالب دیدار تو هر لحظه موسی دگر</p>
--	--

این رباعی در صفت امیر المومنین علی اسد اللغات علیہ السلام نیز
 از آن جناب کراست آید

<p>ای داده شہان ز بیم تو تاج نبی آئی تو که سعد ارج تو بالا تر شد</p>	<p>وی بعد نبی بر سر تو تاج بنی یک قامت اخمدی ز معراج نبی</p>
---	---

مرکز دائرہ معرفت تہادی شیخ محمد الدین بغدادی قدس سرہ ذات پائے
 از جرگہ اویاست و مریدان شیخ نجم الدین کبرے رحمۃ اللہ علیہ روزی
 در حالت سکر با درویشان گفت کہ با بیضہ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ مر
 بود مال تربیت بر سر ما فرو آورد و ما از بیضہ بیرون آمدیم و چون بچہ بط
 در پارہ قسیم و شیخ بر کنار ماند شیخ بنور باطن دریافت و گفت کہ در دریا میراد
 محمد الدین این حسرت شنید و تہرید و پیش شیخ سعد الدین حموسہ آمدہ

بہ نضر بگفت کہ روزیکہ حضرت شیخ زاوقت خوش باشد مرا خبر کن کہ تا آمدہ
 نذر بخواہم و قسیکہ در سماع شیخ را حال خوش بود شیخ سعد الدین بشیخ عبداللہ
 خبر کرد و شیخ محمد الدین با پای برہنہ آمد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نہاد
 و بجای کفش بایستاد و شیخ بوسے نظر کرد و فرمود کہ چون بطریق درویشان
 نذر سخن پریشان می خواہی سلامت یارمان بروی اما در دریا میرے و مانیر
 و رسد نو میشویم و سرای سرداران و ملک خوارزم ہم در سر تو نشود و عالم
 خراب گردد و شیخ محمد الدین با پای شیخ افتاد و در اندک مدت گفتہ شیخ بظہور
 درآمد و زسے شیخ محمد الدین در خوارزم و غط میگفت و مادر سلطان محمد خوارزم
 شاہ کہ عورتی جمیلہ بود و غط شیخ سے آمد مدعیان فرصت می جستند تا شب
 بحالت مستی بپادشاہ عرض داشتند کہ مادر تہذیب امام ابو حنیفہ رحمۃ
 اللہ علیہ بکاح شیخ محمد الدین درآمدہ است سلطان را بغایت ناخوش آمد
 برہم شدہ فرمود تا شیخ را در جملہ اذاعتند شیخ بنجم الدین کبرے را قدس سرہ
 این معنی کشف شد متغیر گشت و گفت انا اللہ وانا الیہ راجعون فرزند محمد الدین
 در آب انداختند و بریدیش سر بچہ گذاشت زمانی در سجدہ بود سر از
 سجدہ برداشت و فرمود کہ از حق تعالی خواستم کہ بخون بہامی نہ زندم
 ملک از سلطان محمد بازستانند و اجابت فرمود سلطان را ازین سخن خبر داد
 نہایت پشیمان شد و پیادہ بہ حضرت شیخ آمدہ و طشتی پر از زربیا و رو
 و شمشیر و کفن بر سر آن نہادہ سر برہنہ کردہ در صفت تعالی بایستاد و گفت
 اگر دیت سے باید اینک زر و اگر قصاص منظور است اینک شمشیر و سر شیخ

در جواب فرمود کان ذالک فی کتاب مسطور دیت او بعد ملک قست و
 مر قوه سر بسیار خلایق و مانیز در سر شما شویم سلطان محمد نا امید گشت غمخیز
 چنگیز خان حسد و ج کرد و ازین سرتابان قتل نمود این چند را با س
 از اسواج بجا افکار شیخ محمد الدین است

در بحسب محیط غوطه خواهم خوردن	یا غرق شدن یا گهری آوردن
کار تو بخاطر است خواهم کردن	یا سرخ کنم روی بدان یا کردن
فردا که شود مدت عالم کم کاست	سر بایمه از خاک بر آید چپ رست
بیماره تن شنید من خسته که بخون	از خاک سر که می تو خواهد بردشت

ماهی محیط نیکو شبیه بی عارف کامل شیخ مشرفی نامش محمد شیرین است و کلمات
 اندیز و تکبیر از او اصلمان معرفت آب است و مرقدش در سرخاب در سال
 هشتصد و هشت رحلت فرموده فقیر باین حدیث از دیوان وحدت بنیانش اکتفا نمود

چون بکس رخ دوست در آینه عیان شد	بر عکس رخ خویش بکارم مگر آن شد
شیرین لب او تا که بگفتار و آید	عالم همه پر و لوله و شور و فغان شد
ومی مغربی آن یار که در پردونمان بود	از پرده برون آند و بانام و نشان شد

مرکز دایره صاحب دلی مولانا مشهور ریوی از کمالان معروف بوده را هم
 از کلامش بیک مطلع اکتفا نموده

ای آنکه طلبکار امید امید	کم هیچ نگر وید چه خوا امید چه خوا امید
--------------------------	--

یگانه درگاه کارساز سید کیسور از مشهور بغریب از از مریدان کامل حضرت
 نصیر الدین چیرانج و بی است در جگر که و کن اسوده فقیر از کلامش بیک مطلع اکتفا نمود

از قطر اسو فیم در نہر طرقت بحری بہر
 روز چشمہ لامبو تیم ہر سوروان نہری بہر
 نقطہ دابرہ صاحب کمالی امام محمد غزالی سر حلقہ دانشندان روزگار و شرف
 کالان اسمار بودہ شرع عظمت و تیا لش درین مختصر گنجایش ندارد کتاب
 احیای علوم و کیمیای سعادت از تصنیفات اوست چون اورا از تعمیل علوم
 خدا رسی حاصل نشد بر جمع بفرقہ صوفیہ آورد و در خدمت شیخ ابو علی فارندی
 مل شکلات نمود و پنجاہ و چهار سال عمر یافت و در سمنہ ہانقہہ پنج جبر سے
 رحلت فرمود این ہیبت از دست

بابا مہ نازی بسر خیم کردیم
 از خاک خرابات تیمم کردیم
 مرسس اساس حقان گسری شیخ محمود شستری از جگر استغیای جلیل بودہ
 و شیفہ پری پیکری از افرای شیخ کمال الدین اسمیل چون ملا شش کردند
 در جواب این ربامے فرمود

جز آتش عشق در دلم سوز مباد
 جز آتش عشق در دلم سوز مباد
 جسند مار من آن شیخ دلی فرور مباد
 لاسگردش ایام من آن روز مباد

سینچ اکمل میر محمد افضل از شرایستیں است ولد امیر سلطان علی خواب
 و خواب بینی امیر چنین نودہ کہ در مجلس دی ہر کس کہ چیر سے خیال میکرد ویرا
 ہر سو بہ خواب میدید این سبب سلاطین و اہل اعتقادش بودہ اند و میر کو
 موسو سے تخلص سے منوہ این دو مطلع از دست

ترانا سبز و زرشک بر گلبرگ تر پیدا
 بد و در تارفت شد قندہ دور تر پیدا
 بر غیرت سوختم چون آن پسر شد باید پیدا
 چو چو گر شدی و پیو علی بی پدر پیدا

ابریطیر این گهر باری استاد مکیم ثنائی حکیم محمدتاری از غلامان سلطان
ابراہیم غزنوی بود و در سال یاضد و عجم و چهار رحلت نمود این بابات و برست

کشد تیر و زنگ سید سنگش پویا من خشن این شیر و می سرشته بید آتشین مرغ آتین سداو + او در آهین بدان شتاب رود بر کر آتا بخا : نقشه ویم است درین که من نواغم	که تا نقشه یکد دولایت شمش مناکهای رخ از خنده بات یمنش نامه فتح بسته بر پر او کاهن اندر میان آب رود آسمان مهری بدو سپرد خویش را سیکه بگون درپرد
---	---

فصل ششم در خواب و افلاک را به خواب می بیند و در آن حال گویا پدید
در آسمان رفته اینجا چه می بیند آسمان تمام همچو غربال سوراخ است می بیند
که این سوراخ سوراخ چیست گفتند که این سوراخها در دهی از ازاخ خلایق است
و هر درستی بشنخه مخصوص موافق در روزی هر کد ام فرو می نیرد پسید که
در رزق این شخص کد ام است گفتند اینک تنگ تر است بخاطر گذر اند که جای
بر آسمان آمده ام اگر دست دهد فراخش کرد و بروم تا رزق زیاد و فرو میرود
نزدیک رفت و انگشت در آن سوراخ کرد و در کاوشش سعی بکا میرد از
خواب بر جست و انگشت را بپند خویش دریافت ناوم و حیران سر بگریان
فر و مانند بیت مرزا اصائب نهایت ربط باین گفتار دارد

بر شب که اکب کم کند از روزی بایار	بر روز که در تنگ تر سوراخ این عالم
-----------------------------------	------------------------------------

موسس این کتاب بیانی ذیل کائنات صحرای بیانی امیر خسرو بلوی ویرا بر خا

ترجیح نهاد و گفته که خاقانی طرز سخن از واحد کرده مجیر در او ائیل بخدمت
 جهان چهلوان اما یک قزل ارسلان بصری برو و بسپی از قزل ارسلان
 رنجیده رو با ستانه طغرل سلجوقی نهاد قزل ارسلان بر غم او اینرالدین آ
 و جمال الدین اشهری را ترتیب نموده مجیر از اشک پدیدة قطعه در عذر خوا
 گفته بقزل ارسلان ارسال نمود و قزل ارسلان خوشوقت شده ویرا طلبید
 و دست تحمیل و جود دیوانی باصفهان فرستاد بنا بر کفایت و کار دانی
 معامله او با املی انبار است نیاید و کار بنحیوت انجاسید مجیر در همچو صفهانیا
 این را با سعه طرح نمود

گفتم ز صفهان مدد جان خیزد	علایت مروت که ازین کان خیزد
کی دانستم که اهل انجاس کوزند	با اینهمه سهرمه که ز صفهان خیزد
رئیس اصفهان را چون این ربای رسید شاوران را جمع کرد و اورو همچو کافاجسته فلم کردند و آنرا بجلدی مرتب ساخته پیش مجیر فرستادند از جمله شرف الدین بفر کرده	
شهریکه در جمله ایران باشد	کی لائق همچو چون تو نادان باشد
سهرمه چه کنی که از صفهان خیزد	سیل تو بسیلست فرادان باشد
دو زبرد زاده فساد و ترقی و از دیو بود تا آنکه روز سه مجیر محام میرفت او شان هجوم آورده خرمن بیستش بیا و قتال در دادند و صد هزار دینار و بنها	
او نمودند دیوان مجیر شد دوست او را است	
بر عیقل ترا کی برد حک صفا	که دل بنور بازار صورت ترا
کمال کار جهان نقاب بود که فلک	به نرگس خسرو داد و چشم نابینا

دلی دارم که کرد غم نگرود بگذارتا توانی کرد دل فغان برارم نرم چون بنور چشمش دلی چون تیش گویم گل مبدوم از باد بر آشفست و بر خست به عهدی عمر بین که خونین دل من	غمی دارم که هرگز کم نگرود ترسم که آتش دل دود از جیان برارم نکو چشت این یارب ز چشمم بنگهدار وزعات خود نکستی گفت کو بر خست سر بر زد و غنچه کرد و بشکست و بر خست
--	---

میرزا ملک شمس بوده در ملک نشیان شاه عباس ماضی السلک در آن

این ابیات از تصنیفات اوست

در دیده چرخ گل افشاد عاقبت وگر بسیرمین میروی مستم بردار از اول غم میتوان یافت میا از خانه بیرون کو جهان بیت الحزن ایستم نا دیده از دور دل مردم کن	از بسکه در مصیبت پر دانه خون گرفت که همچو رنگ خامیرد و بهار از دست کین فتنه آخر الزمان است نیزو اهرم ترا بیند کسی کو چشم من باشد ای بسیر یوسف نه در حسن خود را کم کن
---	--

طویر سیر میخندانی ملک طلیغور را بخدانی در عهد شاه طهماسب بفرزین داد
و بر غشقا ز سده و برزه گردی میگذازانید و مردمان بیک پیش را گشتند
که از ملک قمیست وی در آن زمان غرمت هند کرده بود ملک طلیغور از پادشاه
روانی شده و در مدو لار او را دریافت و بر اثبات بیت خود از دویقه گرفته
بارگشت و آن اینست

خون چکانست ملک جفائی تهرسم امروز صبا گر دره یار ندارد	که پیر احمد پادشاه قائل نرود شاید که درین را بگذر چشمم ز سرست
--	--

نویافته است میسده بند بر روم	نوفارغی و من از انتظار میسوزم
نامه من شده گریه است و در سرتو	دست گیرم و بیرون روم از کشور تو
للا ملک قمری شاه عالی دستگاه بود و است و از تربیت کرد و ای عادل شاه با دوشاه ملاطوری خویش دوست این بیت از دست	
تو حاضر و گله بسیار غیر کرم حکایت	تمام گوش و سر ایاذ بان جمله نگاهم
مستحق هر دی در بخارا متولد شده بود و در عهد اکبر با دوشاهستانده است این مطلع و سه است	
از مستی دشت قصه گفتن من چشم شلایتر	قدش بخواست بهر غرور لغافتا در پایش
دیباچه دفتر یکو سرشتی مولانا شوق رشتی رشت بفتح تمام مقایست چنانچه گفته اند	
مغنیان و منتدان خطه ز رشت	چون غنایان مست میگردند
از سینه مشرب بهر بازار	بند بنیان به دست میگردند
روز سه امام قلیخان والی فارس با مولانا میگویی که شما که این قلم به تراز شده اید اثر افراط کو کنار است که مولانا بمرض بهسانید که سبب کو کنار نیست جهت اینست از بسکه در مکاتبت بیکدیگر می نویسند که مخفی نماند ازین غم کاهیده ام و غم که این قدر هم مانده ام با دوشاه تبسم نمود و عاطفت فرمود مولانا در هسند نیز آمده بسیار بهتر گوست این غزل از دست	
رسو عشق تو زبان گویند و دشمن تو نیست	که هر نفس آفت سپیده سپهر من نیست
مدیث عشق تو بر نامه ثبت میگردم	سپند و ار فطر بر سه سخن میبویخت
شید عشق ترا شب بخواب میدیدم	که همچو شمع فانوس در کمن میبویخت

از سوز سینه محفی شد اینقدر معلوم
 که بچو حسن مرده اش در گریستن بخت
 از نوگرش پند بخت و سخن سانی مولانا محمد الدین
 که بکسر شیراز بکشد بفتح پیوند کند
 گویند محمد الدین در کربلا منتظر او هست بود روزی زلفش در آشنای ماجر
 این صبح بروی خواند صبح پیش از من و تو میل و نهاری بوده است
 گفت پیش از من البسته بوده است لیکن پیش از تو بر گز نبوده است
 نقاشی شفته زنی بخواب است اتفاقا کند زانے بود یارانش گفتند
 زنت بچه بنیاید گفت به زنگس گفتند چه طور گفت سرش سپید و چشمش زرد
 و ساقش سبز

نقاشی شفته زنی بخواب است بسیار کویه منظر بود شب فاف بشوهر گفت بهر کوی
 گویی از اهل قبیله است رو بنمایم وی گفت تو مرا زوی خود نهادی بهر کوی خرابی
 القصد بجالدین مصاحب خواجه شمس الدین مصاحب یوان بوده فقیه از
 از دیوانش که سه هزار بیت است باین چند بیت اکتفا نمود

اگر یصبرم ابا تو چاره باید کرد	دل من عبور تر از سنگ چاره باید کرد
ما شرف تو بشوهریده و سرکش باشد	کار من چون شرف تو مشوش باشد
گفتم که چه دروغ دوده با ستم	افسوس که دوده چه دروغ باشد
یک عمر جو باد و زبیا بان گشتم	یک چند جو قطعه محو عمان گشتم
سر کشی زلف تو ام آند یاد	همسایه آفتاب تا بان گشتم

نقاش اندک معنی طرازی شاعر زیبا سخن عالی شیرازی آخر حال
 بتقریب شاه اسمعیل باطنی مخصوص گردید امیر نجم زگر که وکیل سلطنت بود

و دلوته بشک بیگه اخت تا که در ویزی در حالتستی از بادشاه رخصت
 تملش حاصل کرد و توپچی را با بیگنکار تئین نمود و مصاحبا نشن آن توپچی را
 بطبع زر رافنی ساخته مهلت سه روز گرفتند و هر چند که خواستند مانی را
 بمرز انداخته بودند که بخت بقول سید سکه چو آید ز بس و شمشیر جانشان
 به بند دابل پای مرد و دان تا که بوقت موعود توپچی آمد و نقش جانش
 آب ششیر نیست هنوز از تخمین و تکفین نپرداخته بودند که فرود امانی سلطان
 رسید او را جارا جلهم لایست خردن ساعته و لایست تقدیم قبرش در سرخاب
 تبریز است در وقت شهادت عزیزی گفته که مطلعش نیست

<p>مرابور بکشتی مشرق و او این بود همیشه داغ غم بر دل حزین بود است شب خزان چراغیکه کرده ام شمع کییکه بهر تو میرد چراغش باغ ماه نوست اینکه شد از آسمان پدید بر کاکلت گره وزن ای سحر و ناز</p>	<p>ز بادشاهی حسن تو ام مراد این بود کلیکه چیده ام از عاشقی همین بوده جان از مشرم رخت آه آتشین بوده که چون تو مردی نخل آتش باشته یا نون آخر مضامنت و عین محبت کویته مساز رشته حسد دراز من</p>
--	---

نقشت شفته گوش در از با غلام خود میگفتی که درازی گوش نشان
 درازی عمرست ناگهان بحسب می گرفتار شد حاکم فرمود تا بکشتن کابش بر نه
 جلا و تیغ تیز بر آید فلان می گریست و دست بر هم میسود و میگفت انگو آه
 میگفتی درازی گوش نشان درازی عمرست اینک ترا میکش گفت عمر من دراز است
 اما چکنم اینها بسم می کشند و مرا بمر من می کشند اندک حاکم بشنید و بخندید از سر خویش در گذشت

بانی مہمانی نزاکت آفرینی شاعر نازک بیع ہر او قزوینی سخن سنج نیکو بیان بودہ
و معنی یاب سینٹ زبان درہجو و عامی بد کہ میکرو اثرش نمایاں ہریشہ سب سے
اکابر استخادیر اتادیب کردند از ان بانوم در کشید و در سال نصد و چهل
وسه عازم دارالبقا گردید این باغی درہجو از دست

ای مولوی از کبر و ماعت کندہ	برگہ کہ کند بر تو سلام این بندہ
چندان حرکت بکن از روی قیال	سلوم شود کہ مردہ یا زندہ

غزیز کونین بابا حسین مطلعی تخلص سے منوہ بسبب بندہ سبھی و طرافت آفر
اعزہ سمجھگل دیر از دست ہدیہ گیر میر بودند روز سے عاکم قزوین کی از قوادر
صاحب جمال رابعات امر سے ناشایستہ حکم قتل سے فرمایا بابا حسین نزد جام
رفتہ مباغہ عینا بد کہ زن این شخص اور عوض این فاحشہ بکشید و این فاحشہ
بمن بہ بخشید این شعر از دست

پچیدہ پاد این کشتیم دالے را	قایم سلیمان امان ماست کوئے
-----------------------------	----------------------------

عادل شاہ و کن سخندان ملا منصف طبرانی وزیران شاہ جہان بادشاہ
لولایت ہندوستان رسیدہ و باز بوطن مراجعت و رزید او است

باز شتی علی کہ کند کس بہشت را	ما تم ہر است خانہ آئینہ زشت را
-------------------------------	--------------------------------

صاحب کاظم و لچسپ محقق شمش کاوشی معاصر شاہ ظہار شعر باقی می نمود و فقیر
اشعار بخشش بایں جدیدیت اکتفا نمودہ ویراست

کندہ ہر چنان پارہ کن اگر روز سے	شوی ز کردہ پیشان بہم توانی بست
سحر کہ چہ کشا و زرخ نقاب کشید	ہزار تیغ زمرگان بر آفتاب کشید

<p>که پیش از جان عزیزش دارد اما یکشنبه در</p>	<p>که پیش از جان عزیزش دارد اما یکشنبه در</p>
<p>گویند مرثیه زنند و میگفت خوابش در بود و در و آفتاب میزد گویا حضرت شاه مردان قمری علی علیه السلام می فرمایند که محترم فرزندان مرا هیچ مرثیه بگوئی چون از خواب بر جستم قلم برداشتم و این مرثیه که متضمن دوازده بند مرثیه ساخت نظیر ندارد از بهشت بند اول</p>	<p>باز این چه شوخیست که در خلق در عالم باز این چه رختی غلیمست گزین این صبح تیره باز و مید از کجا کرد گویا طالع میکند از شرق آفتاب گرخواستنش قیامت دنیا بعید نیست در بارگاه قدس که جای ملال نیست جن و پری و آدمیان نوحه میکنند</p>
<p>خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین</p>	<p>باز این چه نوحه و چه عزرا چه نامست بی فتنه و رخاسته تا عرش اعظم است کار جهان و خلق جهان جله برهم است کاشوب در تمامی ذرات عالم است این رختی غلام که ناشی محرم است سرهای قدسیان همه بر آتش است گویا عزای اشی اشراف اولاد آدم است</p>
<p>کشتی شکست خورده طوفان کربلا گر چشم روزگار بر دوش میگریست گرفته ست و هر گلابی بغیب اشک بودند و بود و همه سیراب و میکید زنان تشنگان هنوز بیوق میرسد</p>	<p>در خاک و خون فتاد و بیدان کربلا خون میگذشت از سبیلوان کربلا زان گل که شد تشنگانه لبستان کربلا خاتم زقطه آب سلیمان کربلا فریاد ابطشش ز بیابان کربلا</p>

<p>آه از دمی که لشکر اعدا کرده شرم</p>	<p>گروند زو بجمله سلطان اگر بلا</p>
<p>آدم فلک بر آتش غیرت سپید شد</p>	<p>کز خوف خصم در خدمت افغان بلند شد</p>
<p>کاش آن زمان در آمدی از کود تا بکود کاش آن زمان که پیکر او شد درون جا کاش آن زمان سر او گردون گون کاش آن زمان که آه جگر سوز اهل بیت کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست این انتقام اگر نقضادی ببرد جسد</p>	<p>سیل سیمه که دمی بین قهره گون شد جان جهانیان همه از تن برون شد این خمر که بلند ستون بیستون شد یک شعله برق خرمین گردون و دین شد سیماب ارردی از منج گاون شد عالم تمام غرقه دریای خون شدی با این عمل معا بله و پرخون شدی</p>
<p>آل نبی چو دست قطب سلیم بر آورند</p>	<p>ارکان عرش را به منزلزل در آورند</p>
<p>بر خوان عجم چو عالمیان را وصل از دند نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید بس آتش زانگه الماس بریزد انگه مبراقی که فلک محرمش نبود دیشبه سینه دوزان شست کوفیان بس ضربتی که آن جگر مصطفی درید اهل حرم دریده گریبان کشاده سو</p>	<p>اول ضلالت بسلسله انبیاء زدند زان خمر بتی که بر سر شیر خداز دند افروختند و بر حسن محبت زدند کنند از دینه و بر کربلا زدند بس تهلنای گلشن آل عبا زدند بر حلق نشسته خلف مر قفسه زدند فریاد و آه در حرم کبریا زدند</p>

روح الامین خداده بزرگوار از محراب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

چو ش از زمین بزرده چرخ برین رسید از بس شکستهای که بار کانی برین رسید طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید گرد از مدینه بر فلک بنفین رسید چون یغیر عبیدی گردون نشین رسید از انبیا به حضرت روح الامین رسید آمد این بلال جهان آفرین رسید	چون خورشید خلق قشنه او برترین رسید ز نیک شد که فای ایمان شود خراب نخل بلند او چو خان بر زمین دند باد آن غبار چون بزار بنی رساند یکبار جاسه در غم گردون به نیل زد پر شد فلک غلغله چون نوبت خبر بزر گرد این خیال و هم غلغله کارکان غبار
--	---

هست از ملال گرچه برمی ذات ذوالجلال
او در دست و پیر و لی نیست بلی ملال

یکبار بر جریده رحمت قلم زنند چون اهل بیت دست و اهل ستم زنند دارند شرم گر کند خلق دم زنند آل نبی چو شعله آتش علم زنند گلگون کفن بعرضه محشر قدم زنند در حشر صفت زنان صفت محشر بهم زنند آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند	ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند دست آفتاب حق بداید از آتین ترسم ازین گناه شفیسان و زحشر آه از دیکه با کفن خوچکان خاک فریاد آن زمان که جوانان اهل بیت همی که زو بهم صفت آن شود در بلا از صاحب حرم چه توقع کنند باز
---	--

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

شویید غبار گیسویش از آب سلجیل

روزی که شد به تیره سدان بزرگوار
 موجی جنبش آمد بر خاست کوه کوه
 گشتی تمام زلزله شد خاک مملکت
 عرش آن مخنان بلرزه در آمد که خراج
 آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
 جمعی که پاس محل شان هشت جزیر
 با آنکه سرزد این غسل از است بنی

خورشید سر برهنه بر اندر کوه بار
 ابری بارش آمد دیگریت زار زار
 گفتی قنادر حرکت چرخ بقرار
 افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
 شد سرنگون رباد و مخالفت جبار
 گشتند بی عاری و محل شتر سوار
 روح الامین بر روح نبی گشت شمسار

آنکه رکوفه اهل حرم و بنام کرد
 نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد

بر هر بگاه چون آن کاروان فتاد
 بر جا که بود آهوی از دست پاکشد
 هم بانگ بوجه قلعه در شش حبت فکند
 شد و شتی که شور قیامت زیادت
 هر خیزد بر تن شهید چشم کار کرد
 آگاه چشم و خیزد بر آردان میان
 بنی آتشبار غمزه نذر آسیر نهد

شور نشو و راهمه اندر جهان فتاد
 هر جا که بود طائری از ایشان فتاد
 هم گریه بر لاله هفت آسمان فتاد
 چون چشم اهل بیت بر آن ننگان فتاد
 بر زخمهای کار می تیغ و بنان فتاد
 بر یک شتر نصیب امام زبان فتاد
 سرزد و چنان که آتش از آن در جهان فتاد

یا باز زبان پر که آن بفضته البتول
 رود در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته قتاد بیا مون حسین این نخل ترکز آتش مانوسه تنگی این ماهی قناد و بدریای خون نگر این غرقه عیط شاد است که روی داشت این خشک لب قتاده ممنوع از فرات این شاه کم سپاه که با چیل لشکر آو این قالب طیان که چنین ناله بریزد	دین صید دست و بازو در خون حسین دود از زمین رسانده بگردون حسین ترخم از ستاره بر تنش افزون حسین از موج خون او شده بگلگون حسین از خون او زمین شده به چوین حسین خرگاه زمین جهان ده بیرون حسین شاه شهید مانده مدفون حسین
---	---

چون روی در قیج بنیر اخطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوار اکباب کرد

ای دولتش کشته دلان حال را بین اولاد خویش را که شفیعیان محشرند در خلد بر حجاب و کون آتین نشانند نی فی در آچو ابرو خروشان بگر بلا تنهای کنگکان همه در خاک خون نگر آن تن که بود پرورشش در کنایه حلقی که سوده لعل لب خود نبی بران	مار از غریب و بگیس دلی اشتاب برین در ورطه عنوت ابل حجاب برین اند بر جهان صیبت ما بر طاب برین علفیان سیل قننه و موج بلا برین سرای سروران همه بر نیزه برین غلمان بنجاک سر که بلا برین آز روده اش نخبه را
---	--

ترسم سر از دستم که بمحشر بران
از آتش تو

خاموش محشر که

خاموش محشم کہ از خرف تو بچکان
خاموش محشم کہ از خرف سوزناک
خاموش محشم کہ فلک بسکه خون گشت
خاموش محشم کہ ز فکر غم حسین

جبرئیل را ز کردی دل دین کباب شد
رومی زمین اشک جگرگون کباب شد
دریا ہزار مرتبہ گلگون کباب شد
جبرئیل را ز رومی پیمبر کباب شد

تا چرخ سفلیہ بود خطائی چنین نکرد
بر هیچ آفرید جفا سے چنین نکرد

ای چرخ غافل کہ چه بیدار کرده
در طعنت این بس است کہ در غرت بوی
از مادر زنا نہ کرد و است ایچ کہ
کام نہ بد و اوہ از کشتن حسین
بہر کسی کہ خار درخت شقاوتست
پادشہمان دین نتوان کرد انجہ تو

وز کین خود جهان ستم آباد کرده
بیدار کرده خصم تو ادا کرده
غزو این عمل کہ تو شداد کرده
بنگر کہ اتو قتل و کہ دل شاد کرده
در باغ دین چه با گل شہ شاد کرده
باصطفیٰ وحید روا اولاد کرده

یا بضعۃ الرسول ترا بن زیاد داد
گو خاک اہل بیت رسالت بآداد داد

شاعر دلا دستگاہ میرم سیاہ گویند صاحب معنی بوده برای سر حال
کس آنکہ در شدہ نزل اختصار نموده

از اول شاعر میر غم نام میر
شاعر بخند ان خواجہ بی بی را ہزارے مثال من پیداست
نیت

و غریب بسته بود ناگاه از دیوان قضا بیست رسید مردم از شرارتش نجات یافتند
 نقابت جمعی از دهقانان پیش پادشاه رسیدند از حاکم غلام شکایت آوردند
 پادشاه گفت در میان عمال ما برایستی او یکس نیست و از پامی منافق
 بر عفو او از عدل پر است از طرفی از دهقان گفت اسے غلیف چون
 حال چنین است بر عفو می را از اعضای او بهر ولایت بفرست تا همه قلمرو
 مدخل و گیرد پادشاه بختید و آن عامل را معزول گردانید و مطلع از دیوان او

گذشت هر به غفلت من انجمن استم	که به هیچ تو به نکر دم که با شکستم
لاکه کو بهار خندان میسر از محمد بیگ و استانی شاعر معنی اساس بوده است	
و لازم شاه عباس از دست	

چنانچه سایه شود محمود در میان دو شمع	ز جبار دم چو پاینده رو برو گردد
میرزا قلی بیلی از ملائکه یکتو بوده بپند نیز عبور نموده و با ملا و بی طسددیق مطار چه پیوده و در سال نهم و هشتاد سالک بسیل آخرت گردید از دست	

منم دول خرابی تو میسپارم او را	به چکار خواهد آمد که لکا به دارم او را
دم آخرت دشمن من بش گذار یکدم	که بعد تر از حسرت تو میگذازم او را
ساز خوش تا من حسرت خورده را	گوید شنوده ام سخن ناشنوده را
بطعنه و عده و صلی که غیر و او را	ز سادگی سبب نظر من شده است
بهانا در میان با غیر حرف قتل من را	که سویم گوشه چشمی در آشنای سخن را
یوقت گفتگویم روی بر تو و من خود را	و هم تسکین کشاید گوش بر آواز من را

تو نکر موه سخن می توانا اعلی سادات شهید بوده گاه جذبه باد رسید دیوانه گردید از دست

خلق گوید مقلد دیوانه شد	لاجرم دیوانگی از غیبت
تو انگره خوریت مغلس گردید روزی مردمان از پیش وی	سیکشتند اتفاقاً در آن دم عطسه از دوزخ گفتندش محنت الدنجا بدید گفت
بجان الله در تو نگری ضربت میزد و الحمد لله میگفتند اکنون که مقلد عطسه میزد	محنت الله میگوید زبانی اعتبار دنیا می دون من مقامات مغلس است
ای ورق ریخ ترا میم کی و لام دو	ورخ و زلفین میکی و شام دو
گفت که بوسه از تسبیح و نقد چون خور	گفتم اگر بهم کنی نقد کی و دام دو
سید مسلمی جواب داد ابدال دوش بوده خوش گویست این مطلع از دوست	حال او نقد و دلم از دیده روشن گشت
مهر و سخن پروری و نیکو نهادی مولانا مستری استرآبادی از شترآباد	نایست و معاصر حاجی از دوست
ساقی اگر میم ندید در هوای گل	دست منست دهن ساقی و پای گل
مولانا ماکلی شاعر ارجمند بوده است و از ولایت تاشکند معاصر	سلطان حسین مرزاست و این مطلع ویراست
رخ نمودی و مرالی سرد سامان کردی	آفرین باد عجب کار نمایان کردی
شاعر خوش سخن لا اچا و روضه را همه معصوم لانا حاجا بوده و فقیر از کلاش با این مطلع اکتفا نموده	در آ که در عشق تو گفتن نمیتوان
فارسی قرآن نیکو بیانی حافظ میر سیستانی از مستدان نامی و معاصر مولانا	جامی بوده را قلم بطور از کلاش باین رباعی اکتفا نموده

افسوس که حسنت اسی جنابجوی نماند در کویتو خانه دواشتم روزی چند	و آن جده سیاه و غیرین موی نماند آن خانه خراب گشت و آن کوی نماند
مولانا را به فرزند لایت فوت بوده و در عهد سلطان حسین میرزا بفرات و بهرات نیز بوده نموده بسیار خوش اداست این مطلع و پیراست	
در حالت تکم از نازکی زبانش	برگ گلست گویا در غنچه و هانش
سخن سنج از شک مولانا محمد معنی یاب گرامی بوده و برادر کوچک مولوی جامی از ده بام برآو جلوه ده ماه تمام خویش را	مطلع آفتاب کن گوشه بام خویش را
این رباعی نیز و پیراست	
این باوه که بیتوس لبب می آرم زلف سیاه تو روز من کرده سیاه	نی از بی شادی و طرب می آرم روز سیاه خویش بشب می آرم
فیض سرمدی را تیس نام مولانا چنغول مشمدی از خوشنویسان ناسی بوده است و معاصر جامی بسیار خوشگوست این مطلع از دوست	
بوادی روم و زار زار میگرم	بدین بهانه زجران یار میگرم
شاعر مستقیم المزاج ساکن حاکم میر حاج معاصر سلطان حسین میرزا است این مطلع و پیراست	
زیننه هر قسم آه جان گذر برآید	چو آتشی که نشنید می و باز برآید
سین صاف او نیست نملطان	که می آید بوج از باد و امان
واقع آئین خوش تلاشی شاعر صاحب دیوان مخلص کاشی سخن نموده گوست و این مطلع از دوست	

ولم فشرد آن خجسته نگارین است	خجسته که بدل ناخن زنده است
چگونه خواهد بود سزا علم کرد و	که چون سوال کنی حاتم اعظم کرد
مدا زهر که چون خاتم بدست دیگران باشد	بجای لقمه شش گشت حسرت در آن باشد
ما بر این نکته طرازی فحش بیانی شیرازی شاعر خوشش او ابوود فقیر از استخوان	
باین دو بیت اکتفا ننموده	
سرد مجلس عشاق زده و افکاست	درو پیا که بگریه چشم گریانست
خیال بوسه بر آن گردن بنشیند	لبی که میرسد آنجا لب گریانست
صاحب اشعار آبدار میرزا تقی محمد کتبا در سکنه امینان بوده فقیر مایل یک	
بیت از کلامش اکتفا ننموده ذیر است	
بسکه ز ادب پیغام چکد خون نیان	از ولم تا بدل یار خیابان گشت
شاعر مزاجا جوش سیر مبارک مدح هوش امضانی است این شعر از دوست	
عشق آنروز بر سر حد کمال انجامید	که پدر عاشق فرزند شد و مادر نبود
مادی طریق صاحب در وی ملا هر سده نیز در وی بنده آمده و با مهابتجان	
خانخانان بسده برده این شعر و سده است	
بسیار ز حد میگردد گرمی مجلس	دل سوخته در پس دیوار نباشد
غلام حسن کاشی داناسه و قانع نیکو ملاسته بوده از دوست	
از آن صحبت یاران کشیده و اتمام	که صحبت دیگر می کشد گریبانم
در درویشی لطیفه انگیزی شاعر شوخ طبع شهنشاه تهریزی حاکم تهریز از محبتش	
بسیار مظلوم بوده اما چون وی در مجلس باو شاه با سواد و دیان شوخیها	

میگردد لاجرم تماقه بر روی کشیدند و از مسج شدن صورت نوعی خود ناتوان
 بشیر از شافت و از امام علی شان رعایت هایافت از دوست

میگویم که بر بالای چشمت است آبرو	ربار حسن خشم گردیده شایین بر آبرو
سخت جانم حسد خار سردیو ارس	هم ببحر اش سری هم بگلستان نظر

شاعر که در مثنوی محترم دفتر ملا علی شمس دزوجه میرزا آرتیانی است این مطلع را نادره
 مراح کز غنی داری از بخت نرگون خود

شاعر ماهر آیین غزل و مثنوی مشوقه سلطان سحر سلجوقی پنجه بهشتی گنجوی
 نظریه نادره است این دو رباعی از دست

من عهد تو تخت دوست میدانم	بشکن آن درست میدانم
هر دستی ای دوست که با من کرد	آخر کردی خشت میدانم
بر خیز و بیا که تعبده پرداخته ام	از بهر تو پرده خوش انداخته ام
با من شیرابی و کبابی سه ساز	کین بر دوز و دزد و زول ساخته ام

شاعر ماهر و الادب نگاه مهری بروی مقرب مد نوب جهان بیگم جهانگیر باو شاه
 سخن بسیار بستان میگفته روزی بیگم شوهرش را طلب فرمود یک و سه
 با نظر اب آمد بنا بر پیرایه خنجر بر دطاری شد بیگم شد بود مهری
 حسب حال خپید نه بگوید این دو بیت بدیه گفته بخواند

مرا با تو سربار سه نماد	خبر میسر و فادار سه نماد
ترا از صنعت و پیری قوت و زور	چنانکه پاست بر دار سه نماد
حل هر نکته که بر پیر خد مشکل بود	از سودیم یک جرفه می حاصل بود

خو استم سوز دل خویش بگویم باشم گفتم از در سہ پرسم سبب حرست می دولتی بود تماشای رخت تهری را	دشت و غنچہ زبان اینچہ مراد دل بود ور بر کس کہ ز دم بخود و لا یقتل بود حیف صد حیف کہ آن دولت مستقیم بود
--	--

شاعر باہر والا و سنگاہ نور جهان بیکم محقق حرم جانگیر بادشاہ و در جود شاعر
ممتاز دور اختراعات عجیب بی انبار علم کلاب و فرش خانہ نے وزیر و بطیم
از مخترعات اوست روزے بادشاہ میل صحبت سے کرد و بیکم عذر دشت
این مطلع بدیسمہ بخواند

بقفل من اگر شاہ دولت خوشنود میگردد دل بصورت نہ ہم باشد ستار معلوم ز اہد اہول قیامت مفکین در دل من	بجان منت دلی تیغ تو خون آلود میگردد بندہ عشقم و ہفتاد و دو دولت معلوم ہول ہجران گذرانندیم قیامت معلوم
---	---

شاعر باہر فصیح بیکم رکنای مسیح کاشی بودہ است و امیر اصحابات باندنیز
عبور نمودہ این مطلع دیر است

ورن آینه از تو اثر پذیر نیست تمام عمرم بآبادہ او بیالہ گذشت گر فلک یکا بجمہم ہاں گران باشد سرش	ہمہ شیرست درین کاشہ شکر پذیر نیست حباب دارم در دلم دریا کہ گذشت شام بیرون میروم چون آفتاب کشور
--	--

شاعر معنی مکاسب اخوند محمد باقر متاسف مرد کوکناری بودہ و در آخر مشتاق
تخلص سے نمودہ این شعر از است

بخواب عدم راضی و اشتم - نقصت کوکنار سے ور شب تاریک بطہارت خاہ رفت پینکاش بجای درخت	ازین خواب مارا کہ پیدار کرد
---	-----------------------------

که سرش بریزد شد و سریش بالا چون دیر کشید خاتونش مرگنیزک را فرستاد
تا در طهارت خانه آمد و هر دو دست دراز کرده و پنجه کشاد و جستن آغاز کرده
تا گمان انگشت بمقدش زد و شد و دست دیگر خمیه بار رسید که نیک زیاده بر آورد
که داوید ای بی بی سر آن کسی بریده برود و حلقوم اینقدر انگشت میزد
و قوی نگلو آویزانت خاتون با نظر اب تمام چراغ در دست گرفته آمد و آغاز
بمالت مذکور دریافت هر دو دست برداشت و سریش فرو گرفت و بهوش آورد
با خود بسپرد

شاعر خوش اداسد المسیحی قصه رام و سیتا ننم نموده بسیار گوهر آید
سفته چنانچه این بیت در لغت بسیار بشوخی گفته

دل از عشق محمدریش دارم	رفاقت با خدای خویش دارم
این بیت در عصمت سیتا نیز خوب گفته	

تنش اسپرین غریبان ندیده	چو جان اندر تن و تن جان ندیده
این بیت در فردرقت سیتا نیز هم نیک گفته	

گریبان زمین شد ناگهان پاک	در آمد همچو جان در قالب خاک
این بیت و سکه راست	

گزارش دلم میکنی بهین جبرسم	که پوست کنده سخن میکند او نامخن
میر و حاکم بنسب بنسب میگردی شاه جهان با و شاه سرفراز بوده چون بسبب این	
با و شاه خانه نشین گردید امر از افلاطون و پهلوتی کردند و در آن حال این مطلع گفته	
کنار جوی ازین شست آفتاب نشو اند	سکان این مکر خوش مزاج دان شد

شاعر با هر دوشی دلپذیر ساکن لاهور ملا منیر چون مالگیر بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود اکثری از شعرا و منشیان سکه بادشاه نظم کرده بودند از آنجمله سکه که ملا نیز گفته بود پسند افتاد و آن این است

سکه زود در جهان چویدر منیر	شاه او تنگ نوب عالمگیر
----------------------------	------------------------

و جهت انشرفی بجای سکه بدین نظم مهر داخل کرد چون بادشاه ازین سکه مخطوط شد منیر متوقع صلحه گردید شاه نکتته دان فرمود غنیمت منی شمار می که در سکه من نام خود که منیر است داخل کرده و باز صلحه بخوابی اگر چه اشعار آید از منیر بسیار است در اینجا باین دو بیت اکتفا نمود و سکه آید و آن اینست

بنای گفت که ایتم شبی بخواب تو بمن	درین خیال همه عمر من بخواب گذشت
قدم برون نه نه ماه من منزل خویش	بود چه صورت آینه زیب بغل خویش

نقاشی کین منی نزاری منی حکاک شیراز سکه از وطن خود آورده با کبر آباد سکه است اختیار کرده و در عهد عالمگیر بادشاه مرده ویراست

آند که روز بانوی کسب منیر بود	دست پر آبله صدف پر گهر بود
در حمام و دوش به خنجر و دباغ کشتم	خشک لب چون ساحل بر خنجر کشتم

شاعر از تمام مقامات طبعی چو بدر کمال از حجاب و جهان بیگم بود و روزی با تمام بیگم بادشاه ویرا حکم شعر خواند فرمود سکه این بیت را بخواند

خی نگریه سری داری ای بخت که	کنایه گیر که امروز روز طونانست
-----------------------------	--------------------------------

بادشاه بخت دید گفت رعایت پیشه خود که اهتمام است از دست نداد و امروز سکه بخود بیگم باز الحاح نمود که یکبار بقتضای جناب بازا اجازت

شعر خوانی بیایم یکم باز التماس نمود بادشاه فرمود ویرا با شعر مناسبتی نیست
گفت خانه زاده است بادشاه باز فرمود که شعر سے بخوان می باز این بیت را

من میروم و برق زمان شعله اہم | امی منفسان دور شوید از سر اہم

بادشاه بخندید گفت تا میگویم کہ این ابیات مناسبت باز رعایت پیشہ خود کرده است

شاعر نیکو استعداد و میر حیدر از شعرای محدثو شاه بوده و معنی تکلیف نموده من دیوان

از درہ برزم چمن ایشوخ شربت | ہر گل قدح باد و ہر فنچہ گلایت

بگسل گل ہیکل بہ از باغ لالہ است | مار امی دو پیالہ بجاسے دو سالک است

شاعر سلیم شاہ متحم از مردیان شاہ برکت الہد بوده ساکن مارہرہ است

در شاہجہان آباد میگذرانید و حدیث کہ رعایت نموده از دست

نواستم دست ز صحرای جنون بردارم | خار و اماں نگرفت آبلہ دریا افتاد

شاعر طایر از اشتاق از خوش نگران ایران بوده است و کشمیر سکونت دارد از دست

شبکہ بر باد و بنا گوش تو چشم آب نیست | ہر سر شکم بر زمین تخم گل متاب نیست

شاعر حبیبی پرور نیکو و شکاہ میرزا جاجانان مشہر سلسلہ الہد انسان کامل است

و از مستفیدان حیرت ابدی من دیوانہ

دلفانی سبزہ لوزنگ ل زرد و دریا | شطش سیا بہتہ خواہ بوسہ واد مرا

مشتہ ام چاکر عشق شہر خوبان منکر | مہو عشق از غایت بکفت دستک است از غایت

نسبت و دست کند گریہ از برای ما | ہمین لہس نیست پیش از رنگ خیر جباری ما

زیاد ازین قوم کہ چون ما محرم | بی زر نتوان دید رخ سیمنی را

نشار داد از آنکست از بسکہ رنگ ترا | سن تو ساخت گلایہ قبایہ رنگ ترا

زبس باد انعام و نعل آید بر زبان ما
 کاهید و خلمای سخن بسکه تن مرا
 غیرت و بریت آه کجاست بیا
 گوی آید پیش من گویید
 مستجاب و شد آب انتظار
 یار از گریه شبهای غم می پرسید
 محشر گردش دامن تو بود چیزی نیست
 استخوان صبر عاشق اینقدر با خوب است
 یکشنبه نگذشت یکشنبه دل دو بیدار و نکر و
 مرا کشیده است و باز این برگ با من هرگز آن
 به سوسن سنی سبب بمنظر ز نسید
 سینه و اگر در گلشن چو خرامان گذرد
 باغبان و کش از سر که شناخوان تو ام
 منظر تو دشمن خودی اینجا نمان خراب
 مژگان غرور کردم که کنی چو مهر بر من

بود محسوس همچون شاخ نازمان فغان ما
 بالید چون نگین منبت سخن مرا
 سبز و تربت من گفت غزالان شده است
 که معشوق کس عاشق نواز است
 این روز قیامت است شب نیست
 ناگهان ابرسیا می بتقابل برخت
 فتنه عطر گریبان تو بلی چیزی نیست
 ای بقر بانته شوم آخر دست این چوب
 زید دیوار کشتی است و فریادی نکرد
 ترا برنش من چون یک گفت این موه جان دارد
 شربت نیلقرمی قیمت بسیار نشد
 ببل از جان که در گل زر گریبان گذرد
 چون صبا باد و فروش گل ایحان تو ام
 دل میداد بدست سیاهی پس کس
 سر یا زنی و پرسی که بگو چه حال دارا

واقعت آیین گسری میرزا محمد امی شستری از وطن خود بندگان آمده بخندست
 نواب وزیر الماکاب ابو المنصور خان صفدر جنگ بهادر میگذا رانیده نواب
 بحالش تقدیم فرموده زبسته دست آورده باز وطن مراجعت نموده
 طبعش بهزل میل بیشتر داشته ظرافت ایصفهان خصوصاً میرزا جعفر زکوب

کہ بزرگان مشہور است با جمید این زمانہ سے نمکین کرد و اکشته
عسہ ہماش را جو اب ہما سے میخاک نیز گفته کہ موجب شہرت
آن غزلیات گردیدہ چنانچہ درین سخن نہی کہ مخاطب جمید امیرزا
عبدالرحیم حکیم باغی است

ای فدایت جمید شو ستر سے	خاکیات جمید شو ستر سے
-------------------------	-----------------------

نہ کو بہ این چند بیت احباق کردہ

پستہ بر نمود بجای سے باز و بند	جانمایت جمید شو ستر سے
ہو سس زلسن کسی وارو	در خلایت جمید شو ستر سے

دیگر نہ کو بہ اب غنہ دل جمید کہ این بیت ازان ست معنک گفته

وضع نامہ را باشد پاک پینتہ اگر لٹ	از بلند ی چون بزیایہ نماید شیون آب
از غم اغم غنم نہ انباہ از من آب	می کشد ز انداز یک خبر بیاہ از روین آب
چون در حال کس از بولہ کش کہ پیچہ آن سیا	می بھاند از من او در حالت گردید گن آب
باز پیدا کردہ آزاریکہ داغم کردہ است	میشو ساعت و نیہ ش چون غن آب
و بزرگوبان حناک شیرین نگاہ	ایچو تر گسوخ و از سواخ گون در گلش آب

این چند بیت از کلام جمید اثبت میشود

شبیکہ یاقوای شوخ ماہ پارہ کم	ز اشک و نیہ یں را پرازت مازہ کم
نداد و حاصل دل ابان نازک میان ستر	کہ از دستش سچو باید کہ بہر فغان بستن
نیزو انہی ہم گر برگ عیش پیچہ گل ریزد	درین گلشن برنگ غنچہ میباید ان بستن
نموشی لازم افتادست جو یای سنازا	کہ از بہر گھر غوا من اباید دہان بستن

حرف التون

برین نشین بسند کبریا سلطان الشیخ شیخ نظام الدین را و یاقین سرور پر عالی قدس
 احمد علی از عزیزین هندوستان آمد و خطبه بد او ان قامت نمود و تولد این خجده اکران خطبه و آتم
 و بر عیم خجدها گلی پدرش از سر گذشت و الیه مبارکش برادرش میکرو چون بلوغ رسید به طالب علم
 برکماشت از مولانا عالم الدین صفوی علم ظاهر می خواند و به صلاح و تقوی
 مستغرق می نماید در عمر بکست و پنج سالگی از خطبه بد او ان بشهر و سله آمد و
 و الیه مبارک خود را برابر آورد و پیوسته به نجاست مولانا شمس الدین را
 که آمد فضیله ای روزگار بود و عمره علمای عالمه قدر و سلطان غیاث الدین
 بلین را در ان شمس الملک خطاب داده بود می رسید اکثری از طالب علمان
 از خدمتش استفاده می نمودند هر شاگردیکه سبق نامه میکرد مولانا بطریق
 مطالبه پاوس گفته چه کرده بودند که حاضر نشدی تا بابر همان کنم که دیگر حاضر
 نشوی بچلمات حضرت نظام الملک اگر ایشان را نامه می شد این بیت میخواند

باری کم از ان که گاه گاه	ای وای بما کنی نگا
--------------------------	--------------------

غرض اغراض و احترامش زیاده تر از همه میکرد و در ان زمان حضرت نظام الملک
 بشرف ارادت حضرت فرید الملک مشرف شده بود و نه کسوت درویشی
 و برده داشت در زیر مسجد بلال طشت و از حجره بود در ان جامی مانند آن سجد
 بخوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه بود در سبب ملاقات
 شیخ مشار الیه رفت و دریافت و باول ملاقات اعتماد و افراسخا و مسکن اثر نمود
 و شایده نمود و اینست روزی که زود تر آمد بود و هم در ان ایام و الیه او بختی بخت

بیت

نخست تنهایی در ابالفک شیخ مرتفع پیاخت و زیربساط انبساط نرو انبساط
 می یافت روز سه بخندست شیخ عرض نمود که فائحه بخوانید بدین نیت که من تا
 جایی شوم شیخ ساکت ماند نظام المله دانست که شاید شیخ مسن من نشنیده است
 باز قدر سه بند تر گفت که التماس فائحه دارم که قاضی جاسی شوم شیخ به مجرد
 شنیدن فرمود انشاء الله قاضی تو هرگز قاضی جاسی نشوی مگر در جزیره که
 من دانم شوی و در آن ایام صیت و لایشت و آواز و هدایت حضرت شیخ فرید المله
 عالم را فرو گرفته بود اهل استحقاق از هر دیار سه رسیدند بغنی فائحه پیش
 نظام المله این محبت شیخ نجیب الدین متوکل اشتیاق شیخ فرید المله
 از حد گذشته بود چنانچه نام مبارکش را تسبیح می کرد و بی چندی از شهر و بی
 بسمت تعبیه اجودین که او اسی معروف شیخ فرید المله بود غریبت نمودند
 بدان بقته رسید و در غشبه بشرن ملاقات مشرف گشت و می خواست
 که اظهار اشتیاق نماید و بشت حضور زبانش بر بست چون شیخ فرید المله
 اثر و بشت معاینه نمود فرمود مولانا نظام الدین او را صفا آورد و سه
 از نعمت دنیا و دین انشاء الله قاضی بر خور و از پیشوی چون نظام المله
 بشرن بیعت مشرف شد بخندست می بود در آن ایام بخانه شیخ فرید المله
 عسرت تمام بود و ایشان و فرزندان و متعلقانش را در هر هفته دوسه
 فاقه الهیه می شد و از بخت نهمت صحبت شیخ هیچ یکی را برگزیده و توانا
 محسوس نیگاشت خدمت مولانا بدر الدین اسحق رحمه الله علیه میزد و او را
 و شیخ جمال الدین انسوی غمناهی درخت کریم و شیخ نظام بخانی و در کاشانه بود

انداخته از جنت انظار حضرت فرید المله و مختار مجلس برومی گماهی نمک
 میسرنشد و گاه سبب شد و سه روز نمک میسرنشد از بقا سبب که
 متصل بود نمک یکدم بودم گرفته بر کاسه ریخته برو چون حضرت فرید المله
 نغمه برداشت فرمود دست مرا نفلک رو مید بد رخصت نیست که نغمه در دهن
 فرو برم شاید درین شبه باشد شیخ نظام المله را الرزه در اندام افتاد و در کما
 باز نمود آن حضرت فرمود اگر در ویشان بقا نماند بمیرند برای ذلت نفس
 فرض نیکیه نذریرا که فرض و توکل تعب المشرقین است بعد از آن منته بود
 که این کاسه را از پیش فقیران بار دارند و فقیران دیگر کسب یارند همچنان
 از آن باز شیخ نظام الدین غزم جزم کرد که بتسبیح میبیم فرض نیکیه
 و هر چه بزمه خود از کسی فرض داشت ادا کرد شیخ نظام الدین را در شهر و بی
 جای نبود که اینجا بطر جمع مشغول باشد روزی الملهام شد که جاسی تو
 در غیابش پور است شیخ در موضع مذکور آمد و ساکن گشت و بفرایغ خاطر
 مشغول شد سلطان معزالین که قباد پسر سلطان غیاث الدین بلبن
 نزدیک موضع مذکور حصاره و شهره و سجده جاسی بنا نمود و تمام
 خاص عام رجوع به حضرت شیخ شد و بسیار از اهل فسق بدستش توبه کردند
 و بشرف ارادت مشرف شدند اندام خیر و رحمت الملهام علیه نیز به انجام گشت
 چون رجوع خلق زیاده شد شیخ میخواست نقل کند درین اثنا چو آن
 ناتوان در رسید و بخت و این بیت بر خواند که آن روز که من شکستیدم
 کما گشت نماه عالی خواهی شد بعد از آن گفت نفع از شاق خدا باز آید

رضا و خرسندی حضرت رسول مقبول نیست شیخ از برای او طعام طلبید
آن مرد اصلاً دست نظام نبرد چون در دول غم جویم کرد که البته بدین مقام
باید بود و آنجا که آن جوان چند لقمه خورده بیرون آمد و شیخ بهای پهلوی مسجد نو
احداث خانه ساخت که از غیاث پور و آن فرق نیکروی بود شب جمع
پایه بدان خانه رفتی و در روز شنبه بنیاد پور آمد و صوم و وام داشت
در جنگا میکاه است و اگر با بود بخاطر مبارکش بگذشت

فعلست که اگر در اسپ بود بے براس نماز این مسافت سواره می آمدم
خادم حضرت نورالدین ملک یار بران قدس سره که در گاهش شرقی رویه
در بنی قتل تکبیه ابا بکر طوسی حیدری نزد یک قلعه گفته است در خواب دیده
که حضرت ملک یار پیران باد میگوید که ما دیانی که داری بشیخ نظام المله
بگذران که آن جناب از غیاث پور مسجد کلوه کهری پایده می رود چون که
بیدار شد اشارت حضرت خود را بمل در نیاورد شب دوم نیز بچنین خواب
آن مادیان را پیش حضرت نظام المله آورد و صورت خواب باز نمود شیخ
فرمود چنانچه این مادیان ابا اشارت شیخ خود پیش من آوردی فرایض تا که از
حضرت فرید المله اشارت نشود قبول نه کنم خادم آن مادیان را بارگروند
شب سوم حضرت ملک یار پیران قدس سره باز با آن خادم در خواب گفت
که صباح برو و مادیان پیش حضرت نظام المله بکش که شب شیخ فرید المله
نظام المله اشاره فرموده است البته قبول خواهد شد صباح آن خادم
مادیان را پیش شیخ آورد آن زمان قبول کرد

نقیست چون سلطان علاء الدین که مقتدر شیخ بود رحلت نمود و قطب الدین
 مبارک شاد بر سر سیلطنت تنگ گشت و با حضرت خان فرزند سلطان علاء الدین
 مذکور دشمنی پیدا کرد و حضرت خضر خان مرید حضرت شیخ بود و سلطان قطب الدین
 بدان نسبت میخواست که ایذای شیخ برساند چون سفار و کبار لشکرش
 مرید حضرت شیخ بودند و شکرانده و فتوحات مریدانند حکم کرد که اگر کسی بگوید
 یا شکرانده شیخ خواهد بود بخوان خود مگر خواهد بست و آن ایام خیر طبع شیخ و وزیر
 بود و خرج خیرات و علوفه مجاوران سی هزار تنگه چون به حضرت شیخ این سخن
 رسید خواجه اقبال را که غلام و خادم بود غایب و فرمود که بعد خرج و چندین
 مقرر کن و بوقت حاجت بسم الله الرحمن الرحیم بگو و دست بزمین طاق
 دراز وید و بقر رز که در کار باشد بیرون کش و خرج ساز اقبال همچنان سیکو
 این خبر انتشار یافت و بساطان مسیح خیرگی کرده یکی از مخلصان خود پیش
 شیخ فرستاد و اعلام داد که حضرت شیخ المشایخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره
 از ملتان برای دیدن من می آمد شیخ نظام الدین نیز که در شعبه با هم بودند
 بهر مفتی بدرگادامی آمده باشند حضرت شیخ فرمود من خود از او گرفته ام چاک
 نمی روم مرا معذور باید داشت سلطان قبول نکرد و بغروری که داشت
 فرمود آنچه حکم کرده ام همچون نفاذ باید اگر قبول نمیکند اعلام دهد تا فاکر اکتف
 بعضی اکابر و رعایا پیش پرده آمد و گفتند یک شیخ سلطان جو نیست تا عاقبت اندر
 و شیخ پیر سبت با و انش و گیش این معنی قبول باید کرد شیخ فرمود انشاء الله تعالی
 ما چه روی و بدایتها رفتند و بساطان گفتند که ما شیخ را راضی ساختیم

سلطان خوشوقت شہزادہ سے حکم من بنافہ پیوست روزیکہ پیغام رسید بخت و منعم
 شوال بود چون بخت و منعم رسید پاسی از شب گذشتہ بود کہ خسر و خان ہزار
 کہ پرو روہ و از خاک برداشتہ سلطان بود مالک پنجہ ہزار سوار و ہستیار
 تقرب داشت ناگاہ با چند کس در کو شک درآمد و سلطان را بکشت آوردہ اند
 روزے معلی شمس الدین نام کہ ماسہ بسیار داشت اورا بہ حضرت شیخ اعظم
 بنو داکتر بے او باز گردی با جمعی نزدیک افغان پور میگیشٹ چون بکنار
 آویختہ رسید ہری وازی دید شد اب طلبید و می خواست کہ ارتکاب نماید
 شیخ را چشم ظاہر استادہ سمے بیند کہ باشارت انگشت منع میفرماید آؤد شراب
 و رآب انداخت و فی الحال وضو ساخت بخدمت شیخ شافت و سر بر زمین
 نهاد آن حضرت بر فورہ مودہ کہ را سادات رہبری کند او بچنین از محاسن
 باز سمے آید و ہر ران وقت بہ شہرت ارادت مشرف شد
 نقلاست قاضی محمد الدین کاشانی فاضل متحدر و حالت نزع بہ کلی از شوہ
 رفتہ بود حضرت شیخ بعیادت او رفت و دست برداش گداشت ہما ندیم
 ہوش آمد و صحت کلی یافت گویا پیچ مار ضہ شد اشت مریدی از مریدان
 شیخ قدس سرہ باغی داشت در انجا آن حضرت مراستہ ناکر و قوالان حجت
 حاضر آمدند بقدر طعاسے میا بود و مردمان چند ہزار از اطراف و جوانب
 جمع شدہ بودند آن طعام آن قدر بود کہ بہ پنجہ و شصت کس کفایت کند
 تخییر باند و منفعل شد شیخ اشارت فرمود کہ دست ہای خلق بشویان و دہ
 ہ نفر یکجا بنشان و ہر گروہ نامے را چہار پر کالہ بساز و بسم اللہ بگو

و در طبق نان خوش انداز میرزا کرمینان کرده سیرت بند و اکثر طعام باقی ماند
 و گفت و رفته به سدره باو و انشتند که بود و در خانه آید آتش بگیرفت و
 فرمان اهلکش بسوخت و سه درهائی آمد و بسر گردانی تمام و و شوهری مالاکا
 بترید مرتب ساختن آن فرمان نیز در راسته از بنفش بقتاد و گشت هزاران
 گریه و زاری و بسیار خراب حالی و خواری پنجه بست شیخ رسید و کیفیت غایب
 ساختن شیخ فرمود که مولانا ندانم که چون فرمان بیابی حلوائی نزد حضرت
 شیخ فرمایا الله والدین حاضر آری و سه بدل و بجان قبول نمود و بایش فرمود
 مولانا چه خوب باشد که همین ساعت حلوائی باری مولانا فی الحال برخاست
 بر در خانقاه دکان حلوائی بود چند درهم باو داد و سه حلوائی و کافه
 پیچیده حواله کرد مولانا چون نیکب بنگاه کرد آن کافه همان فرمایشش بود
 حلوائی گرفته بخدست شیخ دوید و سر و قدم نهاد و خضر مجلس بهمانه این کرمست
 نهال اعتقاد و ابتنازگی نشاد آب ساختند چون عمر حضرت شیخ نه بود و پهلوسید
 مدت هشتاد و بول و نایط نشد و اجبه اقبال رایش طلبیده فرمود که
 بر چه نقد و جنس در ملک نیست حاضر گردان تا بهستان بخش نمایم و اجبه اقبال
 عرض کرد هر نقدی و نفوس که نمی آید تا روز دیگر نمی ماند جان روز صرف
 میشود مگر هزار من غله در انبار موجود است اکثر خیر نگار می شود حضرت شیخ
 فرمود آن مرده ریگ را برای چه نگاه داشته زود تر بر آید و بستان بدو بدهد
 بقیه جامه با طلبیده یک دستار خاص و پیراهن و مصلح مولانا برمان الدین
 غریب عطا فرمود و بجانب و کن رخصت شود و یک دستار و پیراهن و مصلح

شیخ یعقوب عنایت فرمود در ترقه عصا و مصالح و شیخ و کاسه چوبین خاصه که
از حضرت شیخ فرید المله والدین یافته بود و شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی
عطا فرمود و گفت شمار او در بلی باید بود و چنانکه مردم باید کشیدند تا به عصر
آن حضرت گذارد و هنوز وقت مغرب و زیاده بود که بوقت بیست و این دو
بروز چهارشنبه مطابق به نهم ربیع الآخر در سال هفت صد و بیست و پنج و آن
نوبتی آن حضرت عریضه شیخ فرید المله والدین ارسال داشته بود و در با
در و درج کرده حضرت مسدید المله بران یکروز تمام و جدا کرده و آن آیت

زنان روزی که بناد تو خوانند مرا	بروزی که دیده نشانند مرا
دلشن عامست عنایتی فرمود است	ورنه چه کسم خلق چه دانستد مرا

این ابیات نیز در شان حضرت امیر خسرو از آن جناب است

گر برای ترک ترکم آره بر تارک نمند	ترک تارک گیرم ولیکن گیرم ترک ترک
از تو تواند بریدن کس آبسانی مرا	گدیند انکم کسم آخر تو میدارم مرا
روگردانم ز جورت تا سرم بر تن بود	گر سیر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر بر تنجانی نه بخم زانکه ریخت ریخت	جانی و آرام جان آندم که ریختی مرا
ندارم ذوق زندگی نه هوای اگدا	مرا دیوانه خود کن به رنگی که میدانی

صدر او کبیر شیخ نجم الدین کبریه قدس سره ذات پاکش مهر سپرد ولایت
و بدرافق هدایت آلوده روزی در تبریز به حضور استا و خود شرح السنه میخواند
که در ویشتی در آمد که شیخ نجم الدین ویرانگی شناخت اما از مشاهده و سه
تمام نصیر شیخ راه یافت چنان که مجال قرائتش نماند پرسید که اینچو کس است

گفتند این بابا فرخ تبریز است که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است شیخ
آن شب بمقرا بود و با دوا بخداست استاده آمده التماس کرد که بر خیمه نیکه
بزیارت بابا فرخ رویم استاد و اصحاب او بر در خانقاه بابا فرخ در آمدند
خادم چون آن جماعه را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرخ گفت
اگر چنانچه بدرگاه خدای تعالی میروند میتوانند آمدگو در ایند شیخ چون از
بابا بهره مند شده بود معنی سخنش فهمید و هر چه پوشید و دیو و بیرون آورد
و دست بر سینه نهاد و اصحاب و استاد نیز موافقت کردند پس پیش
بابا فرخ درآمدند و نشستند و بعد از لحظه حال بر بابا تغییر گشت و علتش
در صورت او پیدا آمد و رویش چون قرص آفتاب در خشان گشت و جواهر
که پوشیده بود بر بدنش شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد
بر خاست و آن یارانش پیش نم آمدین پوشانید و گفت ترا وقت و فقر خواندن است
وقت است که سر و فقر جهان شوی حال بر و تغییر شد و باطنش از هر چه
غیر حق بود منقطع گشت چون از اینجا بیرون آمدند استاد گفت که از شرح آن
اندک باقی مانده است آن را بخوان و دیگر تو دانی چون باز بر سر درش رفت
بابا فرخ را دید که درآمد و گفت می روزی از منزل در علم اتقان بگذشته
امروز باز بر سر علم میروی ترک درس کرد و بر ریاضت و خلوت مشغول گشت
علوم لدنی و اودیه غیبی نمودن گرفت گفت حیث باشد که آن فوت شود
می نوشت بابا فرخ را دید که از دور درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدی
که این بنمنان را می نویسی دوات و قلم بنیداخت و خاطر از همه باز برداخت

شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید و درخواست
 که مرگش را بگوید فرمودند ابو الجناح چون از آن واقعه باز آمد بغیضش داشت
 که از دنیا اجتناب باید کرد و در حال تجسید کرد و مسافر گشت و بهر کس که میرید
 اراد و درست نمیکرد و بسبب آنکه دانشمند بود و وسع ادب و بیکیس فرمود نمی آمد
 خود گفته چون بملک خوزستان رسیدم رنجور گشتم هیچکس مرا مقام نمیداد
 که آنجا نزول کنم عاجز شد و از شخصی پرسیدم که درین شهر مسلمانانست که
 مردم رنجور را اجامی و بدنامی آنجا روزی چند با سایم آن شخص گفت اینجا
 خانقاه است اگر آنجا بروی ترا خدمت کند گفتم نام او چیست گفت شیخ
 اسمعیل قصری چون آنجا رفتم مراجعای دادند در صنفه مقابل صنفه درویشان
 آنجا ساکن شده رنجوری من در آن کشید شبی شیخ اسمعیل سلام میسرود
 و در آن حال باین من آید و گفت میخواهی که بر خیزی گفتم بل دست من
 بگرفت و مرا در کنار کشیده زمانی بگردانید و بروی دیوارم تکیه داد
 در حال خود را تذکرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نیافتم مرا اراده حاصل
 شد روز دیگر بخوابش رفتم و دست ارادت گرفتم و بسوگ مشغول شدم
 آنجا بودم تا آنکه از علم باطن خبر شد چون علم و اوقدا شتم مرا بشی در خاطر آمد
 که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از شیخ زیاده است باید ادب شیخ طلب
 کرد و گفت بر خیز و سفر کن که ترا شیخ عمار یا سرری باید رفت و انستم که شیخ
 بران خاطر من واقف شد اما بیچ نگفتم و برستم و بخد مت شیخ عمار رسیدم
 و آنجا نیز سلوک کردم آنجا نیز شیخان خطبه و بجا طرم آمد شیخ عمار گفت که شیخ نجم الدین

برنمید و بمهر رو بخدمت شیخ روز بهان که این بستی را دی سیلی از تو بیرون
برخاستم و بمهر رفتم چون بمخالقه وی رسیدم شیخ آنجا نبوده و مردان او
همه در مرا قبه بودند بچکس بن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که
شیخ کجاست گفت شیخ بیرون در وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ روبرو
دیدم که در اندک آب وضو می ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ ننید اندک که برینقدر آب
وضو با کیفیت چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی سینه فشاند
چون بروی من رسید در من بخودی پیدا شد شیخ به مخالقه در آمد من نیز
در آمدم و بشکرانه وضو مشغول شدم برپای استاد منتظر آنکه چون شیخ سلام
باز دهد او را سلام کنم همچنان برپای استاده غایب شدم دیدم که قیامت قائم
شده است و دوزخ ظاهر گشته مردان را میگیرند و با تش می اندازند و بزرگ
آتش پشته است شخصی بران نشسته هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را
رها میکنند و دیگران را با تش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و کشیدند چون آنجا
رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا بگردانند بپشته بالا رفتم دیدم که شیخ روبرو
پیش او رفتم و سر و پای او گذاشتم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه
از قوت وی بر روی در افتادم و گفتم پیش ازین اهل حق را اسکار کن چون
میفادم از غیب درآمد شیخ سلام نماز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم
شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و جهان سخن بگفت آن را بخور
باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که بارگردم خدمت شیخ عمار رو چون باز
مکتوبه شیخ عمار نوشت که بر خند مس داری میفرست تا از خالص بگردانم

باز بر تو بفرستم شیخ بنم الدین از انجا بخدمت شیخ عمار آمد دستے انجا بود چون
سلوک تمام کرد شیخ عمار امر کرد تا بخوارزم آمد و این طریق را بیشتر گردانید
و مریدان بسیاری برد جمع آمدند آورد و اندک که طفره مال نظر شیخ بر سر که می افتاد
ولی می شد

نقلست روزی در مجلس وی اندک و اصحاب گفت میشد شیخ سعد الدین
همی را انجا گذشت که آیا درین است کسی باشد که فیض صحبت او در ملک
اثیر نماید شیخ برخاست و بر در خانقا و لحظه توقف کرد تا گاه سنگی در انجا
رسید بایستاد دوم لایه میگردد و نظر شیخ بر وی افتاد و حالش بگردید و بخود شد
و در از شهر تافته بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید آخر کارش سجده
رسید که در هر جا که میرفت پنجاه و شصت گمان گردوی حلقه می بستند و
آواز می کردند و هیچ نمی خوردند چون بعد چند کسی آن بگاب برد و شیخ
فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر دفنش عمارتی ساختند القصه شهادت شیخ
در سال هشتصد و میرده اتفاق افتاده این دور با عی از کلام آن حضرت مردم
میگردد

در راه طلب رسیده میباید بنای خویش را دو اکن دیده میباید ایدل تو بدین بغلی رسد عشق آتش تیرست تر آبی نیست	و اسن ز جهان کشیده میباید زیرا که عالم همه اوست انصاف بده که عشق را کی نشالی خاک بر سر که با وحی میباید
--	--

منظر اسرار خنی حبلی سید نور الدین نعمت الله ولی ذات پاکش قدوه
اولیا رکبا و اسوه اصفیای نامدار بوده و طنش قریه با مان سعادت نشسته

بسات بهشت کرده از کرمان خرقه از حضرت شیخ عبد القادر گیلانی یافته و پیر		دولت عشق به ربی سر و پای نرسد
بادشاهی و عالم بگدائی نرسد		بر دای عقل و گوشت چراگرد چنین
بادشاهست باو چون و چرا نمی رسد		گرد افت سرلی مع المده شو
داننده راز بنده و شاه شو		گر صورت در معنی جهان دریایی
واقف از سوز نعمت المده شو		
مهر سپهر حق الیقین ماه افق نخب سید فیض الدین ذات پاکش که		
از اجداد ارقام است زبده آل اصحاب ولایت و قدوه ارباب کرامت		
بوده و در سه حال سعی موفوره میفرموده همزمانی که از استغفار آن		
بوده در حالت رحلت آن جناب منظر است نمود آن حضرت قنود غم مخور		
بر مرقدش می آمده باش و حل مشکلات می کن وی پیوسته مسائل علوم		
ظاهر و باطن حسن میکرد و جواب از مرقد می شنید گاهی جت او		
تقریر و اثبات معانی دست مبارکش نیز از گور ظاهر می شد چون این		
بر مردم کشنده گشت از آن باز موقوف شد گاهی با شیخ نظام الدین ابوبکر		
آن خدمت ملاقات می شده فرار فائض الانوارش در بلده بد او		
زیارت گاه خلایق است تصانیف شریفش متعدد است از جمله طوطی نامه		
و چهل ناقوس مشهور از آفتاب و ماه تاب است و آن جناب را شمس		
نخبی است این دو سه بیت از کلام سید ایا امام ایشانست		
لاله یک و افغ بدل دارد و عالم اند	منکه صد داغ بدل دارد و کس محرم نیست	درین دوران که دو ربیو فانیست
	مرا با بیوفانی آشنا نیست	

اگر گوئیم به بین در من بگوید
چیزی عجب است آن کمر گاه

خیار بخشی این خود نما نیست
آوازه بے و در میان هیچ

مخزن اسرار حقائق معنوی شیخ ابوالحسن نظام الدین کجوی سر حلقه کامل
صاحب حال و سر دفتر بلقایی فصاحت مال بوده چون قزل ارسلان
اشتیاق دیدن شیخ و بر سر افتاد خواست که به حضور طلب نماید ارکان
دولتش عرض کردند که دس گشته گرفته است و با سلاطین و حکام
صحبت ندارد و قزل ارسلان بار آورده امتحان عرض دیدن شیخ کرد و شیخ بنور
بالمن دریافت و بر آورده او مطلع شده از عالم غیب سیرغ در فلسفه
جلوه گر کرد و قزل ارسلان دیدن شیخ تمککلی بخواهر نهاده و شیخ مثل باد شاه
بر روی نشسته و هزاران هزار چاکر با کمرهای زرین استاده چون نظر سلطان
بران عظمت و شان افتاده بی اختیار خواست که قدم شیخ بوسد و خیال
شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید که سیری ضعیف بر پاره ندی
بر در غاری نشسته است و مصحف و قلمی و دو دانه و عصای و مصلای
در پیش نهاده اتابک دست شیخ را بوسه داده و اعتقاد تمام پیدا کرد
از ان بادی پیوسته بدیدن شیخ آمدی قصه شیرین و خسر و بالتام قزل ارسلان
نظم کرده است در وجه صلواتش چهارده قریه مزرع جبت خراج خادمان
و ذوات شیخ در سال پایند و هفتاد و همدی طغرل بن ارسلان دانه شد و در قدش در کعبه

چو چو محنت من ان رخ گندم گونست
تو خدا را نشو اگر حمله جهان گیر و آب

که همیشه بخ چون کا هم از دیر جو نیست
بمخ اگر سر موی قدست تر گردد

نفس اگر پر شود سهل باشد ز آمو
یاوری کن که همه یار شوند
جهان نیزه است در شکل جنبست را عیان در
کافان طبیعت را ز باغ انس بیرون
چو خاص الخاص جان کشی ز صورت پای بردار
گر آنجانی کن بر گز که در بزم سبک و جان
چو مست نمیشد گشت فلک را خیمه بر بزم
و او و بیدم میر و جانش به نظر می بین
نکته ایچه امر است که خاطر بیرون و او

که از دوا کرد و ماری که کن تر کرد
تو همه یار کسی با تو که یاور گردد
ز ناز و رخت هستی را بخلو نگاه جان در
همایان سعادت را بدام امتحان در
نیزان شربت معنی به جام امتحان در
چو ساق گرم و گرد و سبک حل گران در
مستون شوق و جذبات طایف کاشان در
حشیش و زبان بگیو مشربش میدان در
کعبه عزت میفهمد زبان در کش بان در

این جنبست رزمیه مولوی از سکنه نامه ثبت میشود

سحر که کلاه به نیک اخته
مغریه کوس از ویر شمس یار
ز شوریدن کوس تند خروش
ز نعره بر آوردن گاو دوم
ز خر مسه و مغز پر داخته
چو مشک با شکر در آوختند
زمین گفستی از یکدیگر بر درید
یکی گفت هوس و دیگر گفت بان
چکریاب شد نعره با س بلند

گل سدرخ بر شاخ نیلو فرس
جهان شد ز بانگ خبر من بقرار
بدرغای روئین و رافتاد جوش
شد از آسمان ز هر د گاو گم
زمین مغز کوه از سر انداخته
قیامت ز گیت بر آوختند
سرافیل صور قیامت دید
بر آورد سرهای و هو از جهان
چکریاب شد نعره با س بلند

زما ہے در قہار آوردہ تیغ کفن گشت در زیر جوشن حریر چو نیلو فر اعلیٰ کندہ زورق دریا	نردنگا ترنگ درخشنده تیغ ز بیم چقاچی کہ آمد ز تیر بران دجلہ خون بلند آفتاب
---	---

در صفت ملک بردع گوید

چو اردی بہشت است ہنگام سے زمستان نسیم بہار سے وہ چو باغ ارم خاصہ باغ سپید ہمیشہ در نماز منت مشدخ تو گوئی در ذر عفران کشتہ اند خیالی نذا ند مجبذ خور سے نیابی تھی سایہ بید و سد و	خوش آن ملک بردع کہ اقصا می کرد توزش گل کو ہمار سے وہ چو ملینہ لبس سبز و مشک بید ہمہ سال ریحان او سبز شاخ زمینش پاسبان ز آغشتہ اند خرا مند و بر سبز آن زمین زیتود و دراج و کبک و تدر و
--	---

در صفت باریدن برف و جشن نوشا بہ در آتش افروز سے گوید

سمن رستہ از دستہای چنار چو باغ ارم مجلس و لفریب گل از رشک آن گلستان سوختہ چو پر سرخ گل شاخ نیلو فر سے در افتاد چون عکس گوہر رنگ سو او جشن ابتہاراج روس چو مار سیہ بر سر کان گنج +	ز باریدن برف کا فور بار بر آراست از زینت و زور رب در آتشے چون گل افروختہ بنما راز بر شعلہ افروز سے بشکین کال آتش لالہ رنگ بہر دستہ دادہ پیر مجوس آتش بران شوشتہ مشک سنج
---	---

چو برگ گل سبزه بر شاخ سرو شده بلبله بلبل انجمن منفی چو زهره بر ایشگر همه ساز آهنگ با نرم خیزند	بر و گاه در آج و گاسه تدرو چو کباب در می تهنه دروین صراحه در خنده چون ششدر بجز یاده کاهنگ او بود تیزند
---	---

در بے ثباتی دنیا که دون گوید

دور و نوارد این باغ آراسته بیا از در باغ بسنگ تمام میشی نه بینی درین باغ کس که داند که فردا که خواهد رسید که راتاج اقبال بر سر نهد تنو مندر اقدار چند ان بود چو بیرون رود جوهر جان تن بساطی چه باید بر آراستن که داند که این خاک دیرینه دو چه نیزنگ با بخردان ساختن چه باید درین هفت چشمه خراش ازین دیو مردم که داند سے گور که دشت بانان گم است همان بشیر گو جانمی در پیشه کرد	دور و بند از هر دو برخاسته ز دیگر در باغ بیرون خرام تا شنا کند هر یک یک نفس ز دید که خواهد شد ناپدید که امرده از خانه بیدون نه که در خانه کالبد جان بود گر سر زرنجوا به خویش تن که ز ناگزیر است برخاستن بهر فارسی اندر چه دارد ز غور چه گردن کشان را سر انداختن ز بهر جوی چند بیرون سپاس نمان شو که مصحبت است بداند ز نامرد میهای این مردم است ز بد عهدی مردم اندیشه کرد
---	---

<p>چشم اندرون مروی ز کلاه نقشای بیندیش و کاری نسج چو هر شته خفگاسه نموش</p>	<p>هم از مژدن مروی شد سیاه بجفتار ناگفتنی بر پیش فرو خب با پنبه در نه بگوش</p>
<p>راز دان عالم حقیقی و مجازی مهر سپهر معرفت شیخ نجم الدین راز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است در فتنه چنگیز خان از خود از دم بروم فتنه و با شیخ صدر الدین موموای و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما ملازمت کرده روزی در یک مجلس جمع بودند که نماز شام در رسید حضرت مخدوم از وی التماس امامت کردند شیخ در عهده دو رکعت قل یا ایها الکافرون بر خواند چون نماز تمام شد مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین بروجه طیب گفت که یکبار قل یا ایها الکافرون بر آید ما خوانند و یکبار برای شما من ضیای کلامه</p>	<p>گرو از نهادن خود او آدم بر آورم گوی ز خط فرشته خوئی رسته است گمان لایله ز خاک مایه روی رسته</p>
<p>گر صبحدم سوز غمت دم بر آورم هر سبزه که بر کنار جوی رسته است مایه رسد لاله یا بخوار می بنه</p> <p>زینت بخش منشور معرفت و خدا وانی مولانا احمد علی مهر کن مناصر به نسائی از زمره اولیا و جرگه اصفا بوده نقشای روزی در مجلس جهانگیر بادشاه صوفیان شهر حاضر شدند قوالان این بیت را با پیچ و نوا می خواندند بیت مبارک هر قوم است رای دینی و قبله گاهی</p>	<p>من قبله رست کردم بیت بکلاه من قبله رست کردم بیت بکلاه</p>

باو شاه پرسید این بیت از کیت عرض کردند که مصرع از اول حضرت
نظام الدین اولیا قیاس سه دست و مصرع ثانی از امیر خسرو رحمة اللہ علیہ
روزی که بردریای جمن بنودان شهر حبث غسل فراهم آورده بودند و بزم
خود پرستش نمودند و آن حضرت تماشای آنقوم کرده مصرع اول
بر زبان راند چون در آن دم کلاه برفرق مبارکش کج بود ایسه خسرو
مصرع ثانی عرض نمود چون مولانا این معنی شنید سبحان اللہ بگفت و فخر
عاشقانه برد و قالبی بستی کرد باو شاه از تحت خردو آمد و فرق مبارکش را
بر انوی خود بر نهاد و اطبا گمان بردند که سکنه شد پیشانیغش را داغ کردند
سوخت داشت آخر مولانا را در تابوت گذاشته با هزاران آه و ناله روان
شدند و در شهر و بیگانه متصل بجل مسجد بنجاک سپردند و مسجدی در نهایت
عظمت از سنگ مرمر و جوهری با صفا آنجا ساختند چنانچه ابی یوم روز عرس
مولانا روشن و مجلس سرد و میشو و فقیر بار بار زیارت آن مرقد مبارک مشغول
شده من کلام فیض نظامه

<p>تر بر و قدسیان شود آب آتش دلم مرا بر شب چو زردان خواب گیر و چشم گرد خبر از باد صبا بر دل نماند آورد دوست آنست که بویا بدوست نه که چون ششانه با نر از زبان</p>	<p>گر بهر سر و هم ناله جانگداز را دل مرا با غمت بیدار بیند باز برگردد اعتباری نتوان بر سخن باد آورد همچو آینه رو بر و گوید پس سر رفته مو به مو گوید</p>
--	---

رئیس الفضلا ملک اشتر نظام الدین ابو العلاء تو این الف ظرا

طبع و قیادش دستور و خزاین معانی را و من نقادش گنجور استاد فلک
 و اغراض و ثرواتی و حکیم خاقانی از تربیت یا تنگیان وی اند چون خاقانی
 بوی رسیده هنوز سبز و عذارش نادمیده بود و ثمرات نهال کمالش
 نارسیده بگلر مجت و شفقت در وی دیده و بشریت و انامی خودش ممتاز
 گردانیده فلکی در سر جوای و انامی استاد داشت چون وی را این از رد
 دست نداد و از استاد برنجیده میخواست که سفر کند استاد بخت رضای او
 بست هزار درم بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کینک ترکیه است
 که هر یک بهتر از دختر ابو العلی خواهد بود القمه استاد و در مجلس سلطان خاقانی
 بر همه ترسیج می نهاد و لیکن آخر بسبب یقین منافقان بخت بد او تخریر
 شده بود و سخنها را که یکمه نیابین واقع شده چنانچه گفته

بر من این عیب از خاقانی نیست	همه از طالع او بیست نیست
با همه طلفت خاقانی	گر چه بر عرش رود زیر نیست
بشی کادم از وی سستی فلان را	فلان کیست صاقر ان زمان را
بستی قناد این چنین سهو بر من	بستی چنین برفت مردمان را
من آنکه از مادر دهم ز اوم	بفضل و هنر و جهان او استادوم
نور و ذره العین و فرزند ماسه	منت هم پدر خوانده هم استادوم
چو رغبت نمودی بشاگردی من	بجو تحفه و صلح و سیم دادوم
لکه را تعلیم شفقت به بستم	زبان تو در شاعری من کشادوم
چو شاعر شدی بزم نرد خاقانی	بخاقانیست من لقب بر نهادوم

موتو هر دم چه جوشی بزمن چو آتش
بیزدان اگر گفته ام کاوم اورا
وگر بر سجده که البته گفته

نه تو آب و آتش نه من خاک و بوم
وگر گفته ام نیست با لب بپاوم
بگفتم به گفتم بکاوم بکاوم

عند نیل گلستان خوش مغیری ساکن نیشاپور ملا فطیری از شعر اے
لی نظیر بود و بهند نیز عبور نموده نواب خان خانان دسے را نوازشات
بسیار فرموده و در سال هزار و بیست و سه او عدم نموده من دیوانه

کجا بودی که اشب سبختی از ده بکار
سو که کن من امروز با غوغا میشه افتد
نمیدانم نظیری کیست چون آدم نسو
رحم انم غم بر خاطر یاران شود پیدا
به بریدن نزد و ذوق تو ز اندیشه ما
ترا بکعبه مرا کار بادل افتادست
خارمی با بزم قفل زوایا منع کجاست
مسافران عدم ما رسیده در کوچ اند
به بد کور همه جانام بر آرم که کجاست
من آن دیدم که هر کس از نظر حال من
گویا تو برون میروی از سینه و گرنه
کمر و خدشت غم نیست می بندم چه حال
بوی یاد من ازین نیست وفا می آید

بقدر روز و عمر طولی داد که هر روز را
که اعجاز فلک کرد گو یا بنیر بانی را
بحال مرگ دیدم بر سره ناتوانی را
چو بیماری که مرگش بر پستیان شود پیدا
سالها پنجه بهم داده رگ و ریشه ما
بکعبه بتکده من مقابل افتادست
کلید میگردد گم کرده ام چرخ کجاست
تنگوخته می رود و شاخ بار می بندد
خون من بیزی و گویند من را زار نمود
ز بس زخم و لیم کار نیست در دنیا من افتد
جان و اون کس اینمده شوارز باشد
بر من میشدم که اینقدر زار می بستم
ظلم از دست بگیرند که از کار شدیم

مرد خوشست از دو یکدل شکوه باز کرد
 از لعل دل بر دل هم اندک اندک
 خونخویشتم چه کردی که با کنی نظیری
 بدل نگار دارم گاه بی نهایت از تو
 ترا بقولی و غزلی رام خویش نتوان کرد
 چندان مار ابراهیم او دوشون بند کشته

سخن گذشته گفتن گله در از کردن
 بدیده آفرین به بهانه ساز کردن
 بنمده که واجباً بدز تو احقر از کردن
 بکدام امید واری کنتم شکایت از تو
 عیشت خیال تو ارم گرم گفتگو دارد
 تا کی این رشته شود پاره و پیر بکنی

بعد گلستان سخن سی مولانا ترگسی تخلص مذکور سخن میگفته روز سه در محفل
 نشسته بود که مولانا بدرالدین بلالی آمد و بالا تر از نشست ترگسی گفت
 تخلص من ترگست و ترگس چشم نسبت داده اند چشم سر آمد اعضا است
 پس باید که از من خود تر نشستی مولانا بلالی گفت تخلص من بلالیت بلال
 بلبر و نسبت داده اند و جای ابرو و بر بالای چشم است پیش سزد که بالا تر از تو
 بنشتم ترگسی گفت بلال نام غلامانست و غلام را باید که فرو تر بنشینند و
 در تخلص من فقط تر بهم است بلالی گفت بلی بزرگ کسی نیز دارد آخر ترگسی از آن روز
 تخلص خود را با سه بدل کرد از نوست

پادشاه خسار او کرد و فزون آمد
 ربع نشین بوست تخت سخن پروری شاه
 کجش او من فال مصف سور و یوسف بر تو
 عهد عالمگیر بود من دیوانه

خدا را مول مار از زیر خاک کنیند
 سینه وزن چه کنی چون برم خوابی از
 باین ستم زده و یکمزار نتوان خشت
 مگر تو بهایه نوی رخنه بدیوانه شست

بن میرم و بوالہوس نمید و اینتا گل امتیاز عشق است
 اقتضای عزیز سے بے تیر سے گاہ داشت و خیر ہمایہ را بد عایجو است
 کہ میر و اتفاقا گاو شمر و بید باغ شدہ گفت چندین عمر خدای کر دے گاو
 خیر الشناختی از کلام دوست

باور نیشود کہ گہی این دل خراب
 معورہ بودہ است کہ ویرانہ کردہ ام
 دل بردی و مانالہ نکر و نیم زہر سو
 فریاد برآمد کہ کسی دل نکسی برد
 چو اسباب سفر از بہر غربت بازیکردم
 غریبانہ نکر بر آن درو دیو اریکردم
 کہ دی نگہ سویم و حیران تو گردیم
 ای کاش بنیدیدی ای کاش نمیدیم
 می آمدی و چشم تو بر چشم من افتاد
 ز انگونہ کہ مستی بربد سیمنہ بسینہ
 صاحب اشعار غریب انور ای چھپک کاساے بودہ و یکسب بزازے
 معاش سے بنودہ خوشگوست از دست

جو فلک کشد و لم گز غمت رہا شود
 دانہ ز برق چو ن ہد طلمہ آسیا شود

غزال مرغزار سخن گذاری مولانا مامی سبزواری بخند ان گرامیت و مہار
 جامی در فن انشا و خط و تالیق و سنگاہ تمام و شتہ اما ہیچکس مقصد خوش
 نبودہ خصوصاً خواجہ غیاث الدین و ہر ارکہ در مجلس بادشاہ از روے
 ندیمی بسیار مردم را تقلید میکرد و چنانچہ در تقلید سخن گفتن مولانا چھوٹ
 از اطراف و ہانش میر سخت گویا ساہون خاویدہ است و معرانی اش
 نمیزیر و مولانا این مطلع و رحق وی گفتہ

لا فخر بخلت ناؤ ز جوی سز و یالی
 غماز سیمہ کاسہ ماور بخلمائے

مولانا نامی نهم معاصر بایست مردم با خند او اودات دارند خوش اوست
و این شمس ویر است

از که در عشق تو و یو اند ساخته
همون هفت بگوشه ویر اند ساخته

نیم سنج نیکو دنگاه قاضی نورالدین شاعر عاق بوده و فاضل نیکو اخلاق
دیوان غزل اردو فقیر این مطلع از دوسه نگار د

از ان با شعاع هر که در بجران کشم شادم
که از بالا آن سرو قبا گلگون و مریدم

شاعر نیکو کلام مولانا نظام مهن نیکو دنگاه بوده و معاصر قاضی نورالدین
استر ابادی این مطلع از دوست

یار گلزار خط ادب و تر سپید کرد
کارستان جهان نگه کرد پدید کرد

جان مسم مهن سی نسبت فارسی در عهد شاهجهان باد شاه بهند آمده
و با جعفر خان بمرس برده ویر است

جان عزیزت و لیکن مهن جان برید
حیف بر جان مهن که سنجندان برید

شاعر سنجندان سنجت قلیخان میرا خور باشی سد کار شاه عباس ثانی
بوده را تم از کلاشش باین مطلع اکتفا نموده

مکشش چو در آینه بساط اندازد
مقنه آینه را قطعه ریحان سازد

شاعر نیکو تلاش اختری بکر تراش تقلمی تخلص میکرده در هرات بسر می برده
بسیار خوش اوست و معاصر سلطان حسین میرزا این مطلع از دوست

شدیم خاک هست گردید دانه رسته
چنان رویم که گرد کرد ما رسته

نظم مهن قاضی نظام الدین افشاری حسن اسان بوده و معاصر

میر علی شیر بسیار خوشگوست این مطلع از دوست

بدور روی تو ام بت پرست میگویند	چکویم ای بابت من بر چه بت میگویم
زیب بخش پیرایه سخندان ملاصفهان آتو کشی میکرده و در عهد اکبر بادشاه	
بهند بر سر برده صاحب دیوان ست این مطلع از دوست	

مشاطه خون کمن جگر شک ناب را	نشته فرزن ایشان رنگ آفتاب را
نوعی آن داد و حسن بداد است شریک	داد و کمن داد که بیداد تر از تشدید است

پروانه نشین حبله سخندان شاعره محبه نهانی فای بسیار خوشگوست این مطلع از دوست

خواهم که بآن سینه نهم سینه خود را	تبادل بنو گوید غنیم ویرانه خود را
همچون بر رخ خوبان نظر پاک انداز	هر کجا دیده آلوده بود خاک انداز

صاحب کلام بے عیب قول ام دست عیب تقابلیست از شیراز و رسال هزار و
و بیست و نه رحلت نموده و در حافظیه شیراز آسوده من دیوانه

دل که نشنیده شد از سینه برون باید کرد	مرو بهر خند غریبست نگه توان داشت
ولم را عشق گرداند بگرد چشم بر کارش	چو آن غم غمیکه گرداند کسی بر گرد و پیمارش
بسان ریزه کاغذ که افتد از مقررین	تن بیعیست برون افتد از گریبانم

سروش عالم نکته طرازی نویدی شیراز سب بسیار خوش فکر بوده و را قلم
از اشعارش باین وجه بیت اکتفا نموده

نه چین گل بچمن عاشق دلشسته است	دل خوبان همه چون دسته گل بسته است
تند فوج جوهر دیده بالم و شش	شمع این خانه مهر انگشت خوابسته است

نویدی می شاعر ارجمند بوده و ساکن سمرقند ویراست

بشارت خنده ترا و بهی پیداست.	عاشقان را بتو را بهی نمنی پیداست.
چو آب برونزدی که آن آرام جان گردد	مراش چو گیرم از ره پیکر روان گردد

زینت بخش منحل خوش تقریری مانند کیم کشمیری با غنی مطلق بود خوشگوست ازوست	
ذوق دان بود اندک چو بوس بسیار	خواب کم رود بد آنجا که گس بسیار

لقاست روزی سلطان محمود غازی در فضل تابستان نشسته بود و گمان بسیار بجوم کرده بودند و فرامخت می نمودند گفت آیا هیچ مونس باشد که آنجا گس نبود و یکم مسخره حاضر بود گفت هر جا که آدمی باشد گس باشد تواند بود که جاسی باشد که هرگز آدمی در آنجا نرسد و گس باشد و یکم گفت این محالست گفت چنین که اگر جاسی پیدا شود چه میگوئی گفت خون بجل کردم اما اگر من شد طهرم سلطان چه می فرماید گفت ده هزار دینار بدیم شد فرزند او اند سلطان با جمعی از مقررانی شهر بیرون آمد و روی بصره نهاد و چند فرسنگ براه رفتند تا بصره ای رسیدند که مرکز آدمی در آنجا نمی رفت سلطان و یکم را گفت اینکه گس حالانکه این موضع است که هرگز در آنجا نرسیده و بعد یقین فکر شما آدمی نیستند من آموخه آدمی آورده ام سلطان بخندید و هزار دینار بدید و نامی خالق جهان نانی ما و هم لا نهجانی با ملائیکه می صاحب بوده در اصفهان جاود عدم پیوده ویراست

هرگز این فضل فریجی نرود از یاد من	گر تا بابت روم شوخی گویا به کنم
واقعش این نیکو بیانی با ما و هم گیلانی شاعر صاحب یونس است	ایچند بیت ازوست
کشت ز سیر گستان شیفگی فردن مرا	ناله عند لیب شد ز مرغه جنون مرا

از یکسوی هیچ غمی طپید و دلم -	از دیگر لال سخت نماید بخاطر م -
تا باز سر پیچیدیم چو قفل بکلید -	تا شکست دل نباشد کار کشاید -
مشتوق من بدیدم هر کس برابرست -	با من شد آب خور و بزد نماز کرد -
و دین بوستان خوارم ازینو -	غیریم چو گل بر سر روستا -
جیسی در کفنی خوابم و کنجی در س -	غیریم کارگر افتاده شهیدان -

تا و دم از سکنه بر آت هرات بود و شاعر خوش ابیات و دیر است

در خاتمه و حدیث و دیگر فحاشیست -	چون تا بر سر کبریا آمد و منجم -
----------------------------------	---------------------------------

تا طحیم بروی یوسف زینجا بهتر از یوسف است گفت است بسیار خوشگوست
این مطلع نیکو از بوست

آن بلیکم هرگز اندک گشتم فغان -	از خون چو ساغر می پرانم شیان -
--------------------------------	--------------------------------

که دست شاعر بدین نظیر و مدیل خط -

قطره آب خضر عمر ابد می بخشد -	اتقنا که صاحب نظران بسیار -
-------------------------------	-----------------------------

تا ما را هر کی شاعر نازک تلاش بوده راقم از کلامش یک بیت اکتفا نموده و آن است

نه کلام است اینک بر خسار مهوش میریزد -	تا هنوز د عالمی آبی بر آتش میریزد -
--	-------------------------------------

میر خجایت برادر میر سیادت لاهوری بوده فقیر از اشعارش با این مطلع اکتفا نموده

همه هنرمین هنرم غیب یاب گوهرم -	چون نگاه جوهری غواص آب گوهرم -
---------------------------------	--------------------------------

قطعه و اثره سخندان آقا محمد حسین نایبی اند جانی از جمله شایان عالمگیر

با و شاه بوده بعضی خدمات ممتاز می ریسیده ویراست

مگر بخواب بروی تو شود چشمم -	خدا کند که بخواب آشنا شود چشمم -
------------------------------	----------------------------------

محمد یوسف گنجه‌ای	مخاطب بنحو بخان آرخن سنجمان این مان بود و دست
مکره و رفعت و پندار و دین	اگر در خیمه اخیدان طناب فک که خیزد
عارف کامل و الادب گاه	شیخ محمد حسن نیز ملک سلمه الصدوات بکش و در ارا
دلی افاضت تابست و میسر	البدین فقیر ابن عمر طبع مبارکش اکثر
ببینک و تریان سیل	سفر یار فقیر از کلام فیض انصافش با بیاطلاع گفتاینمای
افزون جنگ با بزم	دارند طرند جو
حضری سیاه دستی	بودی سبز بو

حرف الواد

ماهر و قاتق نفی و جلی ساکن دشت بیاض ملا و لی معاصر شاه طماسپ
بود و در سال نه صد و نو و نه رحلت نموده من دیوانه

کاش و بزم تو خیرت ندید راه مرا	تا بحسرت نکشد طعنه بدخواه مرا
نستوانم از دیار تو رفتن هیچ رسد	ندیده ام که توان زین دیار رفت
بمقتضی ناسیگیم و دورا میست چند	بشونی مهر بر آورده بود بساختی مارا
هلاک میشوی اینک ولی نسیم	نگس که خام نسیم است
وال که هر دم ز رخت صد سبزش ناپوست	گر تسلی به نگاه می نشو و مند و رست
بر چند می اوم که نیامد نیشود	یا دیده بر رخت نکشایم نیشود
به سلطنت گمراه می کنند در نه	فدایم تنست اگر صد هزار جان دارد
بر مانده احوالی خودم اینچه حساب	فاسخ بگمزه رفاقت نظاره که دارد
بدر این چه شکوه توانم از آن تنگ کرد	که هر چه در حق من غیر گفت باور کرد
و آن که آغاز سوزانی که یار از دیدم	این شد گین بکشت و من از دو جانی دادم

هزاران آه زان شو که چون بر آید زخم
دل میخوامی دهد از هم به شکند و دور
کشم جفا و بگویم کس حکایت تو
بهر تو شنیده ام نه من
غم نینوارم از بسکه یعنی ای کاش

باید شفاعت جانب اغیار میدیدم
همچو حسرت زدگان آیم و فطاریتم
که ناسید نگردیدم از عنایت تو
بناید که تو هم شنیده باشی
هر آن دل که تو دار از آن من بود

وحشی غزال مرغزار باقی بوده و در سال فصد و شصت و یک رحلت
نموده بسیار خوشگوست این بیت از دوست

چه لطفها که در آن شیوه نهالی نیست
مریض طفل مزاج اند عاشقان در نه
صبر خواهم کرد وحشی از غم ناو پیش
مست حسو با جریفان میل میخوردن کمر
بست بان شکوه لب لب سخن کشاوش
معلکت و چنین صبر که سوش نمودم
شوق یوست اگر مثنائی یعقوب کند
آن قد رحیرت باز هم که اگر حسرت صید
و بر بست کشا بر زخم ای غارن خلد
باز کی صبر گیر بسته بود این یا بیوقع
ز بتان که نند میگذرد خوشخوادم من
بن از و تیماشای گلستان کسی

عنایتی که تو داری بمن بیانیست
علاج رنج تغافل و روزی بر پیر
منکه خواهم کرد و کوا از حسرت وید از شر
بحر یفانند اینها گفتت بشیار باش
عذر عتاب گفتن و فرود بلیست و او شر
بنشینم بر پیش بر سر کوشش نروم
دارم این باب کرد و دیده منور نکشم
چنگ بر جان زنده میسل کبوتر نکشم
که و مانع از گل باغ تو معطر نکشم
غله که دم چو این صلح بی شکام میکدم
کی گفتت شود و جواب سلام من
بینی شده خرسند ز بتان کسی

دشمنی از شوق تو جان او تو باشی تنده	و در نظر نیست دیدار و بجزرت نگران
زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی	و شبابسته بهمان شده بر جوان کو

شاعت بشید نواب طاهر و حیدر وزیر سلطانین مدفویه بوده فقیده از
سلاطین باین چند بیت اکتفا نموده

دیوانه بشوم ز ترکشیدن خلعت در سبکدوشی بتان به چو خنجر دول	چون بنده که کم کند از او نامه را هر طرف روی کنم راه بدر نیست مرا
اعتبارت جهان نیست پیش از آمدن بسان مغز یاد امیکه از تو ام جدا ماند	نامها در وقت کندن از نگین نموده است در آغوشم نمایانست خالی بودن جاتا
چون نماز عصر غرمت را دوگان راه فقر آتشکیز نیست گوهر کفایت وقت شمار	با وجود نامها میساقببول در که اند مال منم گریه بر مال منم میکنند
مانندشان موم که سازند شمع رو ریشک چشمم سوزد در اسباب جان	شده خانه خراب که قدرت نهال هر چه می بیند بیک دیدن مگر میکنند
ز یاران کنده هرگز در دل یاران نمی ماند بگشتنی که رخ و دست بجهاب شود	بر روی آب جای قطره باران نمی ماند نکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد
بی که زمرمه خو استن بود سازش نه از دست این گشتنگ مار که چون گوی	صدای ریختن ابر دست آوارش نشان از ما نبود و کشتی بالود دریا

سیر و الهی از سادات بلده قم بوده است برادر پسر از طائفه شامو تنیفه
شده گوشه دینی خود را بباد داده و بسیار اشعار آید از جمله روزگار رقم نموده از جمله
چاک پیر این یوسف که گل محبت بود خنده بپرستی تدبیر زینا میگرد

حلق خشکی ز رفت سوختن دل دارم	دم ابی طمع از خجرت تل دارم
که کنم از روی بوسه گیسو میل کنار	یک کف خاک و صد اندیشه باطل دارم
نگه تا که گریزان دارم از تو	گر فتمارم چه پنهان دارم از تو

گل گلستان نکتہ شماری خواجہ عطای و الهی بخاری طالب علم مستعد بوده و در

ز چاک سینہ بنا خنجر حریفین کندم	جدو چو کشتم از آن مژگانی چنین کندم
---------------------------------	------------------------------------

زیب افزای کرسی نصائح افزینی میرزا محمد رفیع و اعظم قزوینی بر فضائل
و کمالاتش کتاب البواب اچنان که تصنیف است ولایت صاحب فکر غم زود است

این چنین بیت ویراست

بمخونیزی همانا دوا دلفت چشم عباد	که از فرکان ننگه است بر دم تیغ ابر و را
نماند خاک را بر دم بانگشت عصا میر	که امر و دست با فرو که خوا عبد بود و چا چا
بر زمین بر دفر و خجالت محتاجا غم	بزری کرد بمن آنچه بقارون زبرد کرد
کار بار ابره حق بست هم او بکشاید	دانه از آب گره گشت و از و بکشاید
شوی بر اسیران بگه زویر و چون ماهر	که از چشم سفید عاشقان نبود سحر گاه
ما از شکست خویش رخ یار دیده ایم	این باغ را از رخسار دیوار دیده ایم
مچو حرفی که کتاب افتاده باشد کنار	گر صحبت دور از یاران معنی جدی
چون نگردد حال مغلس شرم و فخر و داد	بمیر و از دیدن خورشید یگان از و گناه

شاه نقی و احمد صفایانی را تم از اشارت شش باین دو بیت اکتفا نموده

ای نور دیده رفعتی و بی نور دیده ماند	فرکان چو آشیانه مرغ پریده را
چو بست سفل که با ناکه شود و یکسان	زبان بدیده رسد گر غبار بر بخیزد

شاعر نیکو و سنگاه میر اسرارک الد شاکر و محمد زمان در اسخ بوده و وصال تخلص نموده و	
سایقم دست چو در گردن مینا میگرد مهر را آینه دارید بنیضامی کرد	خون فراد که جادو رنگ خدا میگرد
کشتن با قوسه بیاد لب شیرین جوشند آهو مرغزار معنی نیروری شیخ عبدالود	خست تخلص تیر سمن سنج
کامل بوده است و معاصر میرزا عبدالقادر بیدل و پیر است	
بمشلیکه حریران و حدت آشنگانند بهم چو وید و نقویر محو یک رنگ اند	
شاعر یکا بیز حسن و ارباب صفایانیت منتهی سنج روشن قیاس بود معاصر شاه عباس منه	
شدت نگرش منیر تو سنج چند آری آتش افشوده از کاروان و امانده ایم	که در پیاله فیروزه کرده اند شراب
بزرگ شکله از غنچه های زخم کشند بشکام تو وضع هیچ میدانی چه کار کردی	هم زمان نهند و خاکستر نشینم کرده اند نکشم چو آه دود خون دل بد اما نمیر
میرزا رفیق قلی بیگ معاصر شاه سلیمان بوده و وصال تخلص نموده و پیر است	مراد صاحب سلامت گفتی و خود را دعا کرد
از امتحان تو فرموده جان عیلمن ما هر بوسه او تشنه بوس و کرم کرد	تمام حرف محک شد طلای نیش ما فرماید که این آب نک تشنه ترم کرد
شاعر مدد سنگاه حکیم عبدالود و حدت تخلص نموده اقم بایر بیت از کلاش گفتا	
زلزل بکشد و رخ افرودخت نرمی طرده شامی و قیامت شفقتی است	
شاعر طاق محمد اخلاق خدای هموره سمن سنج نموده و وصال تخلص نموده و پیر است	کشتن با قوسه بیاد لب شیرین جوشند
کشتن با قوسه بیاد لب شیرین جوشند	کشتن با قوسه بیاد لب شیرین جوشند

شاعر معنی اساس نشی بنواید اس از قوم کایت بوده ولی تخلص نموده
 ترک خدمت غشیکردی و ارا شکوه نموده لباس فقر بر خود راست کرده روزی
 در گوشه بر کول خود رقعہ بر رقعہ میدوخت که شاهزاده آمد وی ملتفت نشد
 شاهزاده فرمود درین فقری چه حاصل کردی گفت کمترین حصولش اینکه
 پیشتر من پیش تو استاد می بودم و تو توجه نکرده فرمودی اکنون تو استاد
 و من ملتفت نکرده شوم شاهزاده بیدماغ شده حکم کرد که در ولایت مانده
 و بسے کمر سفر بست و این رباعے طرح کرده به شاهزاده فرستاد

مغرور مشو بدولت و حشمت بجاه
 چون قطره شبیغم است بر نوک گیاه

بشنو ز وی حقای دنیا ای شاه
 هر چند چو در می نماید لیکن

لاله گلستان خندان علی قلیخان و اله و مستانی در عهد محمد شاه با و شاهزاده
 آمده بر تبه امارت رسیده از حیا و حیثیت و حفظ مرتبه و اہمیت بهره تمام و
 نصیب مالاکلام و تذکرہ خود بروضہ حسین آورد کہ انیکس تکمل شفقت
 سلطان خدیجه دختر عم خود پرورش یافته باز داله و صالحش گردید و پناہ
 تذکرہ و دیوانش دلیل این معنی است

دیور اینگر که دارد با سلیان انجلاط
 بار قیباں میکند او در صفایان
 شمشاد برونه نایب بر دوش خدیجه
 از غل بهاسایه یا بوس خدیجه
 بوسی بستان از لب بنوش خدیجه

میکند زلف بایه وی جانان انجلاط
 سن بیاوش گشته ام خاموش در بروج
 شد غنچه غلام لب می نوش خدیجه
 مخرومی و لگشته از کم بشمارم
 و اله چو است نیست بر لب بنوش

از دختر عیسم خویش دارم فریاد	زان کافر کیش دارم فریاد
فریاد کسان بود بیکانه دین	از دختر عیسم خویش دارم فریاد

حرف الهام

بادشاه گردون و دستگاه سپاه یون بادشاه ابن بابربادشاه بن عمر

شیخ میرزا تاربخ تو کدش نیست اخترهایون از برج سعد طالع

دو تاربخ و فاشش این مصرع است ع یون بادشاه از بام آفتاب و کعبه قبرش

در نهایت غنیمت شریقی و بدو از تو کدش نگاه حضرت نظام الدین و یاد تو هست این خدایت از دست

بدست آینه و او نمک و نشان مرا یکی دو ساخت بلائی که بود جان

بود که بپند و زخمی نماید ای هدم از آن ز سجد و پیغ تو بیدارم سر

مگوگوی یون تو حال خود پایار روز و مصلحت یک عشو که کن از مرا

نیست جز سوختن چاک و دم کار و دگر صدرم عشق ستمکار و بد تو به عشق

آنز که فلک بقبضه قدرت است بهم سیرت آنکه دوست و برادر کس را

نما به تیغ تو فتاده ست سرو کار مرا باز از ره برد آن شیوه رفتار مرا

دوست تو را و دچیرگان هر دو کسوت هم صورت آنکه کس ترا دارد دوست

خواجده مائمی شیخ الاسلام بنیاد بوده و تفسیر یونین چند بیت از کلامش گفته اند

بنام سمره کس چشم بستی ترجمه را بر آفتاب جالش و میک چشم ترا

نشسته گیر بجای سیاه مردم را سحر عظمه سر شکم پیرو یکدیگر رفتند

مرا نور دیده و اندویده چشم سبز بر سر	چه دیده که بر احوال مانمی نگر سب
شاعر اعظم محمد ششم طوطی شکرستان	قد مار بوده و در دست نواب بریم خان آبر و خرد
سرد چون قد تو آن غنچه دامن بچویت	منی چون فعل شکر خند تو شیرین گویت
نیست کس همچو من از ابل و فاییدل و دلا	از تبارن مثل تو هم سنگدل و بد خویت
ای نکور و مشهور حق من قول بد	که شنیدن سخن بد صفت نیکو نیست
صاحب شارتین مولانا غیاث الدین طینی بوده و مهمتی مخلص سب نموده	
بسیار خوشگوست از دوست	
در و پر سرانکه نیم نماند دارد	وز بهر شستن آشیانی دارد
نی خادم کس بود نه مخدوم کس	گوشتا و بر س که خوش جهانی دارد
کل گلستان سخن سرا می بلبل بوستان مشهد مولانا ابو موسی برادر و شکریت	
در نقاشی و کتابت دستگاسه داشته اشعار خود را تقدیم کرده بمردم میداد	
شاهت گیر چون نظر نا امنی بد و میگفتند بزل و خنده میگذاشتند از دست	
بگرو گویتو با صد نیاز می گروم	نگاه میکنم از دور باز می گروم
مهر پر روشن تقابلی مولانا بدر الدین بلالی از تربیت کرده های امیر علی شیر	
بود درین دیوانه غزل	
سعی کردم که شود یار از اغیار جدا	آن نشد عاقبت و من شدم از یار جدا
از من مروز جدا میشود آن یار عزیز	همچو جهانی که شود از تن بیمار جدا
گر جدا مانم از خون مرا خواهد بخت	دل خون گشته جدا و دیده خونبار جدا
زیر دیوار سرایش تن کاربند من	همچو کاه نیست که افتاده ز دیوار جدا

یار من بر گزینا زار و دل اغیار را
 نه من ببلوه کاهی که ترا شودم آنجا
 اگر از آدم غم رنجه نگردد و خوریت
 یکشتم بر نفسی از خط و زلفت آهی
 بی تو هر روز مرا می و شب بستی
 هرگز آتشوخ من غیر نگاهی نکند
 سومی بر کس باین شکل و شامل گذر
 اینمندی که من میکنم از دور و فراق
 روز عیدت سر راه گذارم که گیرم
 چنان زیبا نگندام در این فتنه و ستم
 برشی گویم که فردا ترک این سودا کنم
 ناگاه گزینای تو گمش میبینی

کل میرایا آشت اما نسوز و غار را
 جگدم ز غصه غوغا شد که چرا نبودم آنجا
 هر دم از سر قدیمی بنانم و آیم سویت
 آه بنگر که چو میکشتم از هر سویت
 شب چنین در چنان آه چه مشکل حیات
 آنم از نماز کند گاه و گاهی نکند
 که تواند گزری که ترا بیند و آنچه نکند
 هیچ مایه زده جامه سیاهی نکند
 ما بروی بگفت آریم و کناری گیرم
 که فردا بر خیزم بلکه فردای قیامت هم
 باز چون فردا شود امروزم را فردا کنم
 یک لحظه ناگذاشته فراموش میکنی

من متومی شاه و گدا در صفت تیر اندازی شاه گفته

استخوان را اگر نشان کردی

تیر را منفر استخوان کردی

در صفات العاشقین در صفت نابینای زینیا گفته

سید با دام او از جور ایام

شد از دین سفیدی منفر با دام

در میلی و مجنون تصنیف خود گوید

پاکیزه است چو نقره خام

نماز کپه که چو میخند با دام
 ابرو که سیاه او پر از رخ +

مولانا جلالی بهر دیت بزفاقت عباسه سادات زیارت بیت المقدس یافته است
و بن تنگ تو غنچه تر هر دو یکیت

مولانا عبد الله مالکی بهشید زاده مولوی جامیت پرن اراد و تصنیف
علی و محمود نمودن خدمت مولوی آده اجازت خواست مولوی فرمود
که اگر جواب قطعه مشهور فرودی بگو می اجازت داده آید و آن قطعه

در غنچه لغت ویراست
در ازجوی غلدش بهنگام آب
مرا بنجام گوهر به کار آورد
گوش در فاشا به باغ بهشت
پیشخ انگبین یزیدی و شیر ناب
همان میوه تلخ بار آورد

مولانا این قطعه جواب گفته بنخدمت مولوی بگذاشت

اگر بیضه زانغ طلبت سرشت
بنگام آن بیضه پرورش
و بی آبش از چشمه سلسبیل
شود عاقبت بیضه زانغ راغ
تی زیر طائوس باغ بهشت
ز انجیر خست و سه بار ز نش
بان بیضه دم و در و جبرئیل
بر درخ پیوده طائوس باغ

مولوی فرمود اگر چه در هر بیت بیضه گذاشته لیکن اجازت است مولانا
نمود که جستیدن و افتتاح بتی بفرماید مولوی گفت

این نامه که خامه کرد و بنیاد
این و عا مستجاب گردید و توفیق اتمام یافت و قبول خاطر افتاد و چنان
فوق باده شاه با قوم لیلی گوید

گوش از غم سهروردان لشکر
میز و دیزین دست بر سر

<p>در باغ بدن نهال زار سے این دوخته آن در دو سینہ کشتہ زنی شہادت انگشت رخشنده بزرگ برق در میخ کردند قیامت آشکارا</p>	<p>بیکر و خندنگداسے کار سے باران شدہ تیغ تیر کیسہ ہر تر کہ ہوسہ دواو بر پشت در کرد سیاہ شدہ تیغ بر خامسہ از میان مدارا</p>
--	--

در سبب یار می لیلی گوید

<p>در خواب کہ مرده است مجنون بیدار شد آن نگار و رتب با خال سیاہ شد ہم آغوش شد زار و نزار مستند سے مانند گلے گلاب دواوہ تازی شدہ از رو گریبان موسی گرہ پیشیں میانہ شد نامہ بردنش مسجل یک لحظہ فقیست ست ویدار وز من ہمہ رنج و تعب وید کہ گردون تو سبک کنم بار جز سنگ لحد گرانی از من من بودم مگر جہنم بردار</p>	<p>ویدان بت سر و قد و نورون از قنایت اضطراب آن شب بتالہ بران بان چون گوش زین واقعہ چون گذشت چند پڑ مرده شدش نزار ساوہ آن غیب چون ہلال تابان شد زانوی پای آن یگانہ مالش ہو شد آن چنان مبدل با باور خویش گفت کہ امی یار عمریت کہ ز حسرت کشید سے وقت آمدہ است یار غمخوار خواہم کہ بہ بیند آسی کو ز من باید نگشت ز من نکست یار</p>
---	--

<p>عاشاکه نگیسد و از وجودم دور شکم چو دود بر باد + هر چند نه زامن تشکیب با آوازه ده آن امیر مارا احوال مرا چنانکه داسنی برگوی که شمع جان گدازان لیلی ز غم تورفت در خاک در راه وفا اگر نه مست + من آن توام تو زان من باش باشیم هم و دیار دل سوزده این گفت و سپرد جان بجان چون زان تن خسته جان برآید خوابان قبیله مو بریدند تا بوفتش ران بتان چون حور میرفت جنازه بر سر دوش</p>	<p>الا الحمد لله که من شنودم باره بر دواز من کنی باد دارم ز تو نیک تماشا + و آن کشته ز غم شیر مارا گوئی بطریق ترجیاسنی در می چشم و چراغ عشقاران پاک آمد و رفت بچنان ماکن باز آمی که چشم در روشت من جان توام تو جان من باش بی طعنه و شمتان شب روز آسوده ز خیل ناتوانان فرما و ز این و آن برآید چون گل همه جامها و بریدند بروند ز خانه جانب کور مانند مردمان بی هوش</p>
---	---

چون پیام ایلی به مجنون رسید بخاک پلید و مرد و وحش کرد وی حلقه
 بستند درین حال جمعی از صاحبان در رسیدند و وحش گریختن مجنون را
 مرده یافتند نماز گذاردند و بنماکش سپردند آنجا گوید

لیلی مجنون بهانه بود	وین گفتن مافسانه بود
----------------------	----------------------

او تیر زشت دیگر می خورد هر کس به بهانه ازین باغ مانیز بدرد و داغ اندوه	وز محنت و رنج دیگر سهرود چون لاله برفت بر جگر داغ از بی بر و بیم با صد اندوه
روزی شاه اسماعیل ماضی صفوی بر طوت با عیبه مسکن مولانا بود با چند از خواص گذر کرد و در بسته یافت فرمود تا کسان از بالاسی دیوار باغ در آمدند مولانا از آمدن بادشاه مطلع شد و بخدمت شتافت بادشاه آمد و محلقان بر کمره جمعیر که بود نشست و حاضران که مولانا داشت تناول کرده تفتند فرمود بمطالعه دیوان مولانا پرداخت چون باین قطعه رسیدیم که و	پس عجب دارم زار در اکثرت کوشا آنکه بر درگاه او گردون ملا کرده است لفظ جامی را تراشیدت خانی کرده است
وجه گفتن قطعه این بود که بادشاه حکم کرده بود که هر جا که اسم لفظ جامی باشد لفظ همیشه تیر کشند و بر سرش نقطه نهند	هجره اصفهانی شمشیرگر بوده سفر از و بیک شیر بر میزد در عرق بوی خوش از تاثیر آنر میبود هر گلاب کافقایی گشت خوشبو میبود
صاحب اشعار بلند مضمون ساکن اسفراین میرزا یون در غفوان شب به تبریز شافته و تقرب سلطان یعقوب یافت از دست	تو چون دشمن شدی منم که مستم بخون خود چو شبنمی که کشد برگ گل و راغوشش سری ننهادم و دیگر مستم بر یاد بالایش
نشته تا که در خون اشک لاله گون خود نمود گوهر سیراب در بنا گوشش نیایی درین هر ویکه من بعد بار در بار	

آهوسن نخست از ان طر و پر خشم	تاریست که هر چند گشتم نگسلد از هم
موسس اساس معنی طرازی خواجه بد است الحد رازی شرف اعیان سرکار شاه طما سپ بوده جواب نجسه نظامی گفته مشروط باین شد که یک یکی از ایات معنی نداشته باشد و اگر اجیاناً در داشته باشد بعضی یک بیت یکدندانش بکنند آخر سه دندانش بگرفت کندید و باقی را بعد و ایات یک استرغی جائزه دادند از لیلی و مجنون دوست	
لیلی ز دریچه تسلیم تو کیستی و قبله است کیست و اندان چپ در یحیه کورست	میکرد به فارسی تبسم سی و سه کشید غائبش نیست آینه کینه سبب حضورست
از سکنه نامه دوست	
اگر عاقلی نجسه بر وزن تحمل کن و در او دانه کن که معسل از تبسم مر باشد	بخیزد به بر معسل آهوزن فای و در و دانه را نشانه کن بصیر آشیای کینه علو است
از شیرین و خمر و دوست	
منه چون میل سرور پای ششاش پایان وقت گل در و دانه دارد دم بخیزم زنده پیل وزن	لکن چون سر به دانه هر نکته را فاکر کلید بوریان دانه دارد سایبان بر سه خلیل وزن
حسین و الامام الف	
لامع از سخن سنجان جداان بوده فقیر از کلامش باین مطلع اکتفا نموده	

د بهر گر آب و رنگ از گفتگو با یقوت خند از آ
 گریبان پاک همچون گل کند میل بدخشا از
 شاعر فائق حکیم لائق لمخی ست سخندان نیکو بیان بوده و در خدمت سبحان علی قلی
 بادشاه توران بسر می نمود و ویراست

می کشد و میل تو آ آرام جان مارا
 دل اسیر نیست بکف آرمی بصدیحه
 که از خوشی شان ترا بینم تو از بیجا نگران
 و نیست که در دامن آفتاب سحر می ست

معنی پروردان معظم ملا لا اوری و ملا لا اعلم سلیمان بن ملا فراموشش
 بن ملا سومی عدم آبادی اندکم بیاضی باشد که اگر اشعارشان سواد ندارد
 اکثره اشعار ایشان را بنام دیگران می خوانند و بسیاره از ابیات
 دیگران را بنام ایشان می خوانند و ذات ایشان بر لغت و صورت و قوت است

چرا با آتش سوزان سوختند مرا
 بهار آتش روی تو رشک گلزار است
 بهرست همچو کواکب فروختند مرا
 در بلای تو سیاه قاعم المنار است
 بیست هزاره غنسل سیر است
 ای اجل و ز فراق آید و سوخت
 نیست اینک خون از یک قطره سوخت
 اگر چه بر دل و جانم جایت سست است
 عاشق من و محشوق بکام و گزشت
 قطره از اشع و دوجان زنده است
 و او این جان خوش قطع مقامی گزشت
 چنانچه مهر و محبت که بسته با من
 بهرست همچو کواکب فروختند مرا
 در بلای تو سیاه قاعم المنار است
 بیست هزاره غنسل سیر است
 ای اجل و ز فراق آید و سوخت
 نیست اینک خون از یک قطره سوخت
 اگر چه بر دل و جانم جایت سست است
 عاشق من و محشوق بکام و گزشت
 قطره از اشع و دوجان زنده است
 و او این جان خوش قطع مقامی گزشت
 چنانچه مهر و محبت که بسته با من

خوشتدل و من خوب شد این چون شد بود
 گدائی میکند با حسرت و فاسد چه آورد
 به پیشش سپرد کمال قبول
 روز محشر چه پرسند که خون تو که نجات
 دل دشتیم و اویم جان بود عرض گویم
 بود همیشه جان من سم تو میگند کشته
 خوش آنکه اندر میان دستها خود کمر سا
 بهمال من چه قدر شفقت است اهدا
 مایین و وعین یا از نون تا میم
 نه نغلم که از کمال عیار
 شب از آن وعده چه پرسد چه عالم بگذشت
 فلک بجنبگ هم انگند و تاجداران ا

عبدشکر که از دست تو شد چون شد بود
 شد ملک جنون منی دل من بر سر کوثر
 چه مهر نبوت به پشت رسول
 آه حسرت کشم و سوتی نظاره کنم
 چیزی که یار تو ابد صبرست مانند ابریم
 اینک مرا نیکبختی من چه گناه کرده ام
 لب خود از لبم هر چند دارم و درین لب
 کباب میشود این مرغ گزشت را حرم
 بنی العت کشیده بر صحنه سیم
 انگشت نبی ست ماه را کرده و دینم
 سوسی در دیدن و سر باز بر لب از زدن
 خودس بازی این پیر را تماشا کن

لفظت پیرم دس خرو من میچکانید گفتند آخرین خروس خوب میچکانی
 دمی دست بر ریش برد گفت چیرانه خوب بجگام که ریش در خروسان پیک کرده

تو ز من کشیده برد چه شد کجا فلکند
 چه شد آن و خا چه شد که من نمود و بود

خبری ز دل ندادم بشین جواب ل کن
 ز تو من چه گفته بودم تو من چه گفته بود

حرف الیاء

والی کشفان اشعار مرغوب یوسف مصر معانی سلطان یحیی بن زوزن حسن
 آفاق قولیو از بادشاهان بلند افتد اری بوده را قلم از کلامش بیک مطلع اکتفا نموده

کسی که با رخ خرب تو حاضری دارد	ز بادشاهی عالم فراموشی دارد
رمنده غزال محرمای وحشت گزینی شاعر بر حسته کلام مولانا یقینی خیال	از کیفیت جنونی نبوده فقر از اشعارشش باین یک مطلع آتفا نموده
تا سبک خواهم بدر دو خست و غم بستر	از بستن گرا پنچین باشد نخواهم بستر
و بیا چه دفتر نزاکت آفرینی شاعر عالی مشرب مولانا یقینی است میگرد	خوش کلامی بوده و معاصر مولوی جامی اشعار ترکی و فارسی بسیار دارد
فقیه این مطلع از دهنه نگارو	
بسی که دم به زردی کنفس تو سئ	نخلی که بر تنخورد از دهنی چکس تو سئ
ساکل ساکک ایجا د مولانا ابو احق سجاد ساکن آتر اباد می سنچ نیکو اداست و معاصر سلطان حسین میرزا دیر است	
نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد	چه پیش آید نظر بروی او اختیار افتد
فارسی قرآن نکته نزاری معاصر مولوی جامی مولانا یار می بنایت شیرین کلام بوده و صرف اوقات تلاوت قرآن مجید نموده از دست	
کرم بر سر بر آید بلا شایسته آنم	که مستم بدترین خلق خود را اینک میدم
شاعر نیکو ادا احمد یار خان میگذا حکومت غزنین و بهکرو آشته نقیسه داین	
دوبیت از کلامش نگاشته	
سرمه لوده نگا سه که بیادم آید	که سر شک شفتی از فرزند ام طوسی بخت
برو سامان چه پیری ز من عمریت چون	سینه بختم بر نشان دگر کارم خانه بردوشم
مولوی مصرعوش تلاشی میترجمی کاشی دارد علی کتب خانه شاهجهان باوشاه	

دو هفته و نامور شاهنامه گردیده هر هفته نظم کرده میگذرانید لبهای خلعت
و جانزه سر فراز میگردید روز سه و استبان نظم کرده میگذرانید چون این رسیده

سر اچو تان بجگت سنگ بود + که بر شیشه نه فلک سنگ بود

بادشاه گفت از قافیه هم خبر ندارد چون این معنی بدو گفتند گفت ما هم
مخدومیم و بر همین بیت از نظر بادشاه از اعتبار افتاد من دیوانه

به بوریا نه نی پاکه از فقیر است قدیم منه به نستان که جای شیر است

ایکه از دوشو اگر راه فنا ترسی میسر بسکه آسانست این راه میتوان خورد

بروز در دو غم دوری یار و آشنا بهتر چو غمغوی در دمنه انداز غمها خجسته

یعقوب کغان نیکو بیانی مولانا یوسفی طبیب خراسانی انشا و طب او

شهرت تمام دارد و اقم یک مطلع از دوسه نگارو

سیل سامان دارم و از یار و دو رفقا دارم من کجا سامان کجا بسیار و دو رفقا دارم

مد الحمد که این مجمع احوال و اشعار و لیا و عرفان و احوال شمس و نظر فا

که از حالات عجیب و مقالات غریب بهر زیست حسن اتمام پذیرفت و

این زبده الکوائف و منتخب اللطائف تشارخواطر بلغا و ابسیاط شعرا

فصحا است زیب انتقام پذیرفت و بتوقع قبول آن جناب نفاست شمول

سراج کاشانه شریعت و طریقت شمع شبستان حقیقت و معرفت یگانه حضرت

جهان پدید و حضرت شاه شرف الدین محمود مد ظله رسید و منظور نظر کسب اش

آن ذات ملائک صفات حجت الکاملین بران الوصلین گردید یقین که تا روز قیام مطلوب و مرغ

خام و عام گردد و این نسخه چو یافت زیست تمام و تاریخ شد شش خجسته انجام

خاتمة الطبع

شاربیکران و ستایش فراوان خاصے رازیہ پاکہ از دوحرف کن نظم
 آسمان و زمین ہزاران ترین آراستہ و نعمت متکاثرہ بان صاحب
 علمت کہ بخطاب یلین و لہ شرف و کرامت یافته ابعد برار باب
 خبرت و بصیرت غنی و محتجب مہاو کہ درین ایام فرحت انشام
 راحت التیام نسخہ لطافت قوی در نظم و شعر معانی آفرینے
 المسمی بہ تذکرہ حسینی کہ از کلام او کیا سے کرام و
 متداولین مشہل قد و قامت عروس سخن سراپا
 بکلیہ نزاکت و جلیہ بلاغت زیبائی و رعنائی دارد و موثر
 مقبول طبائع کونین میسر حسین و دوست ستمیہ
 در ترکیب و ترتیب این تذکرہ بلاغت آمیز فصاحت
 انگیز و او تالیف داده و جان تازه و روح سبے اندازہ
 و رقائب طالع بان سخن و چشم شائقان جاودن و سیدہ
 در مطبوع نامی زمان و گرامی دوران نے الاطراف مشہر
 جناب نشی تول کشور صاحب بہ ماہ می ششم ایسوسے
 مطابق شہر ربیع الثانی ۱۲۸۵ ہجری سے بتمام لکنؤ طبع حسن اقلباء
 روغن بخش جاودان گردیدہ